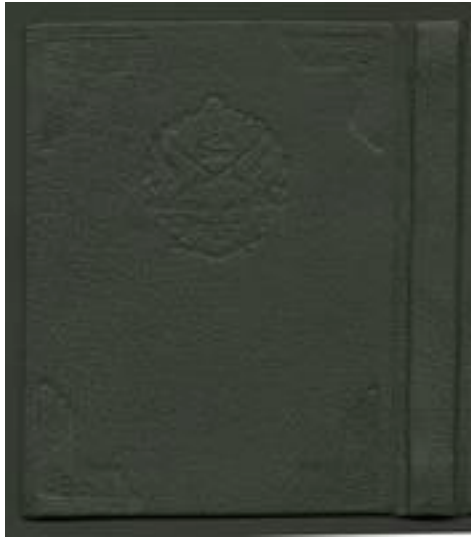


[Afghanistan Digital Library](#)

adl0937

<http://hdl.handle.net/2333.1/tqjq2cdb>

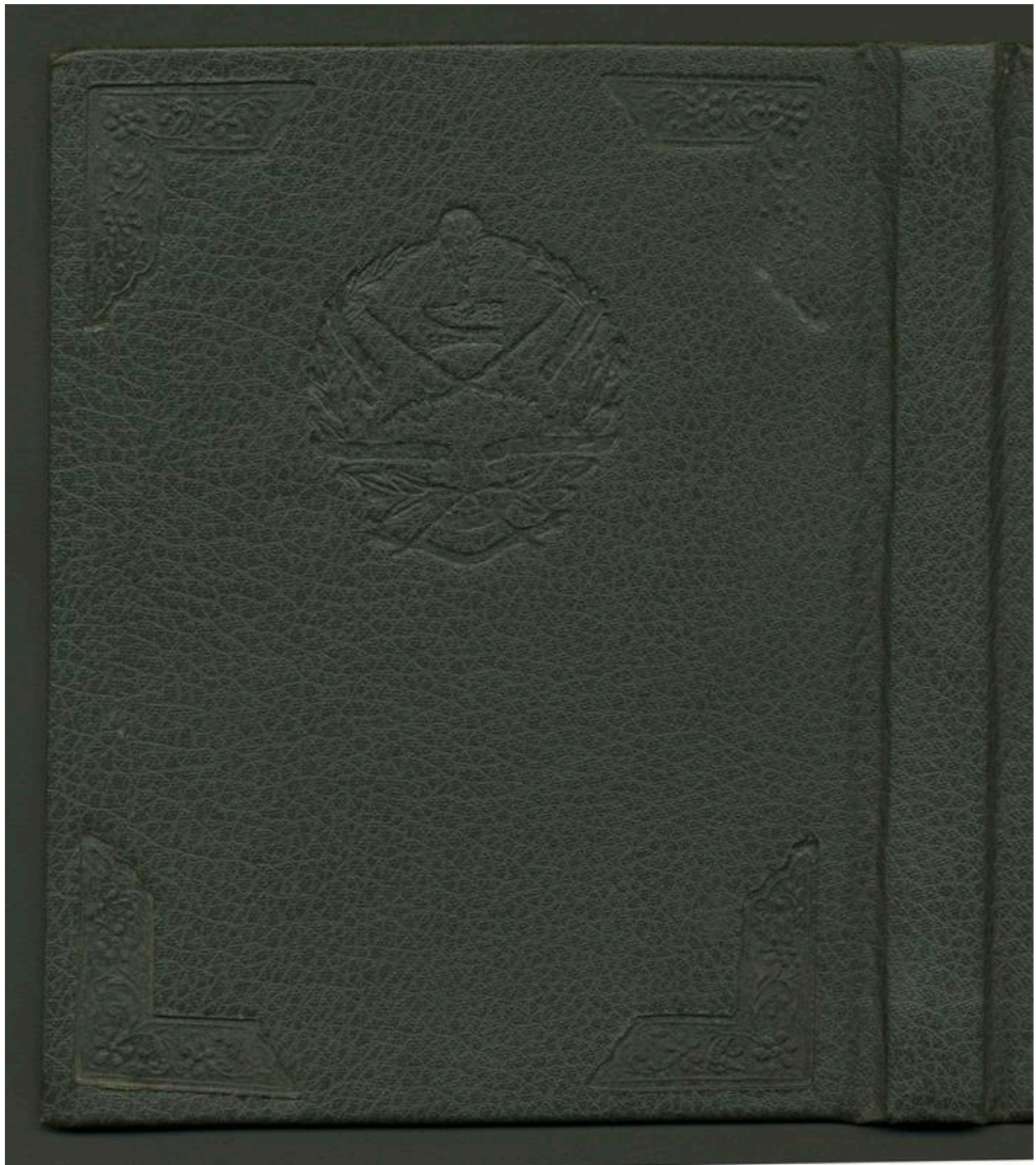


This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

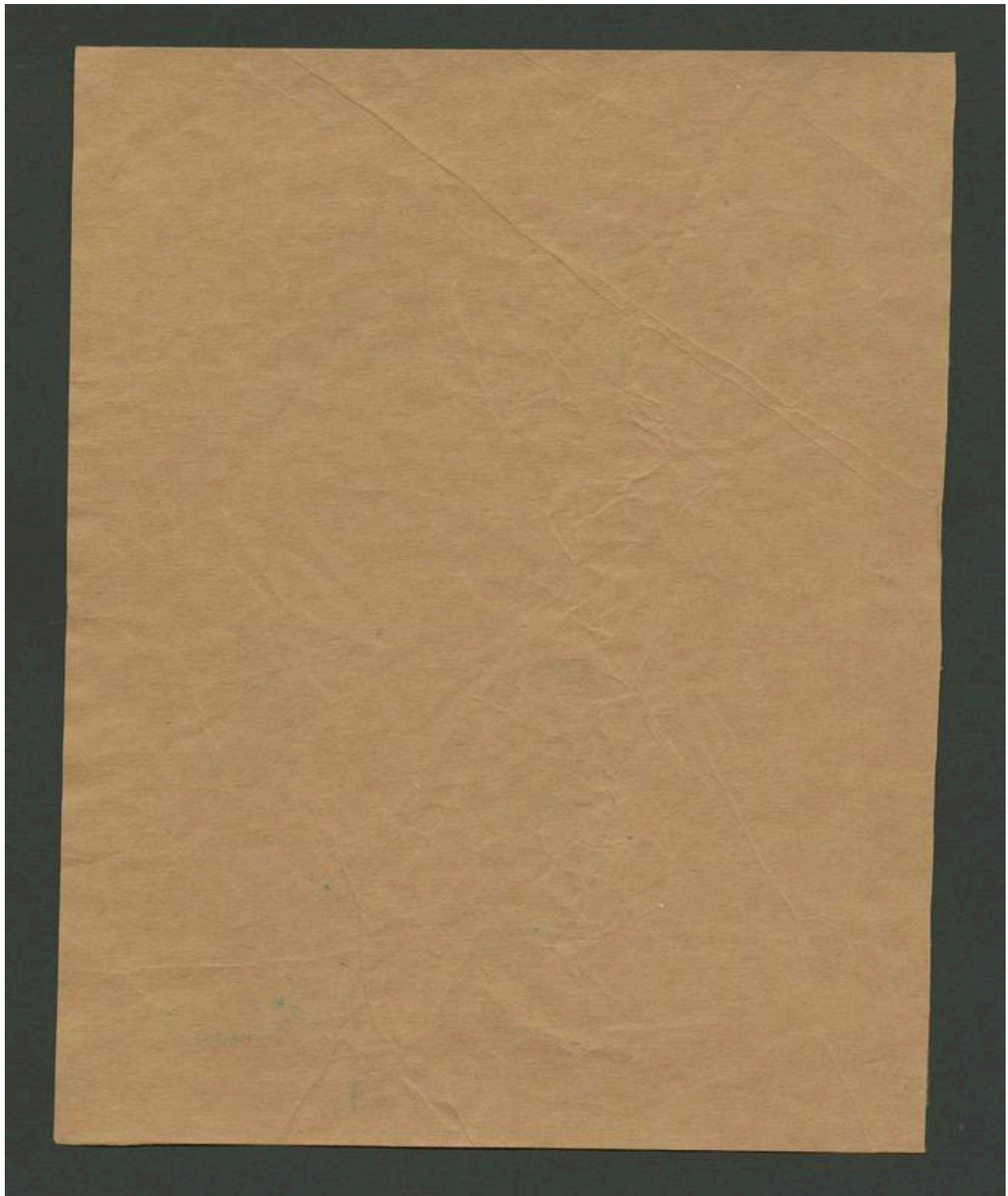
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

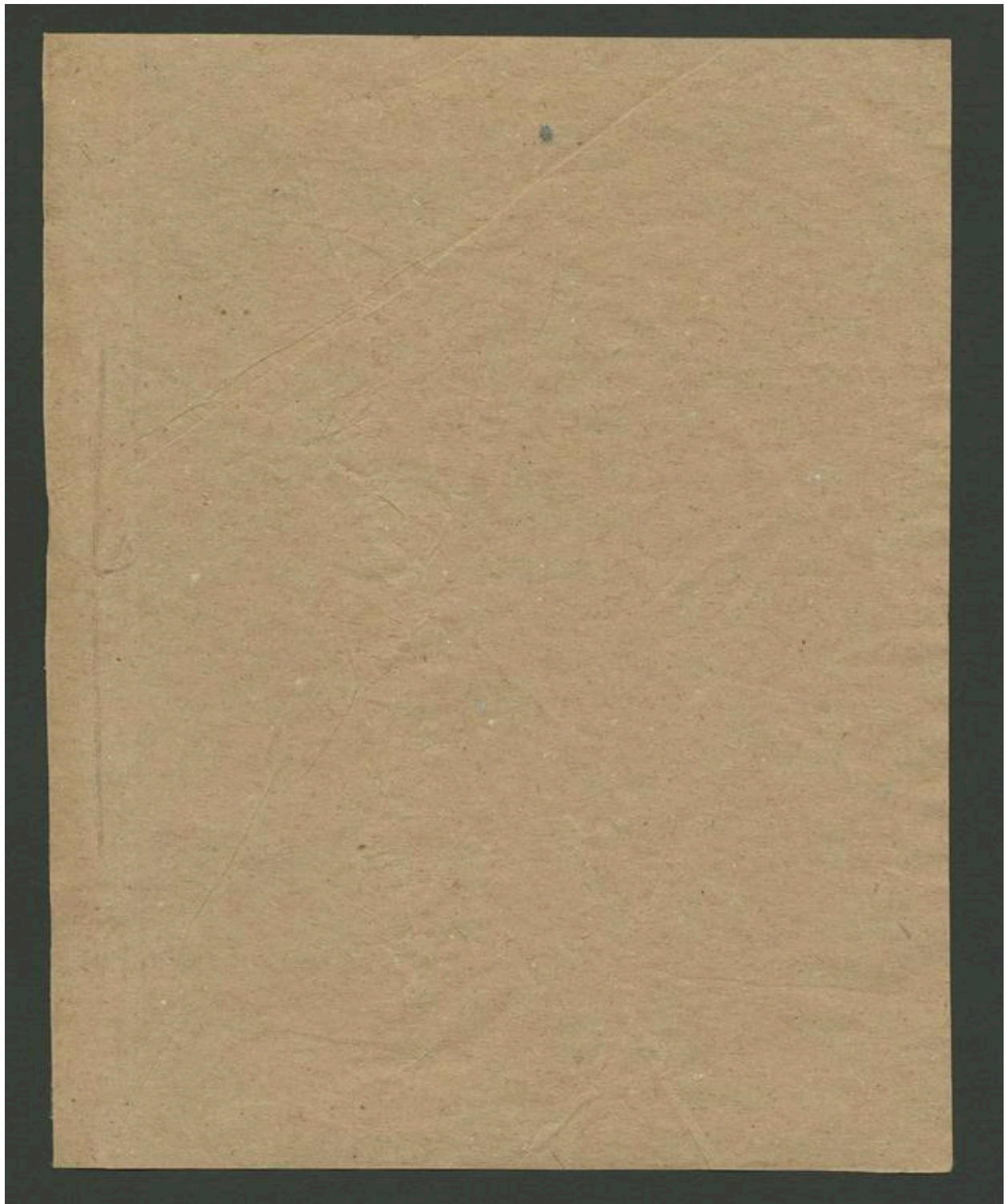
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

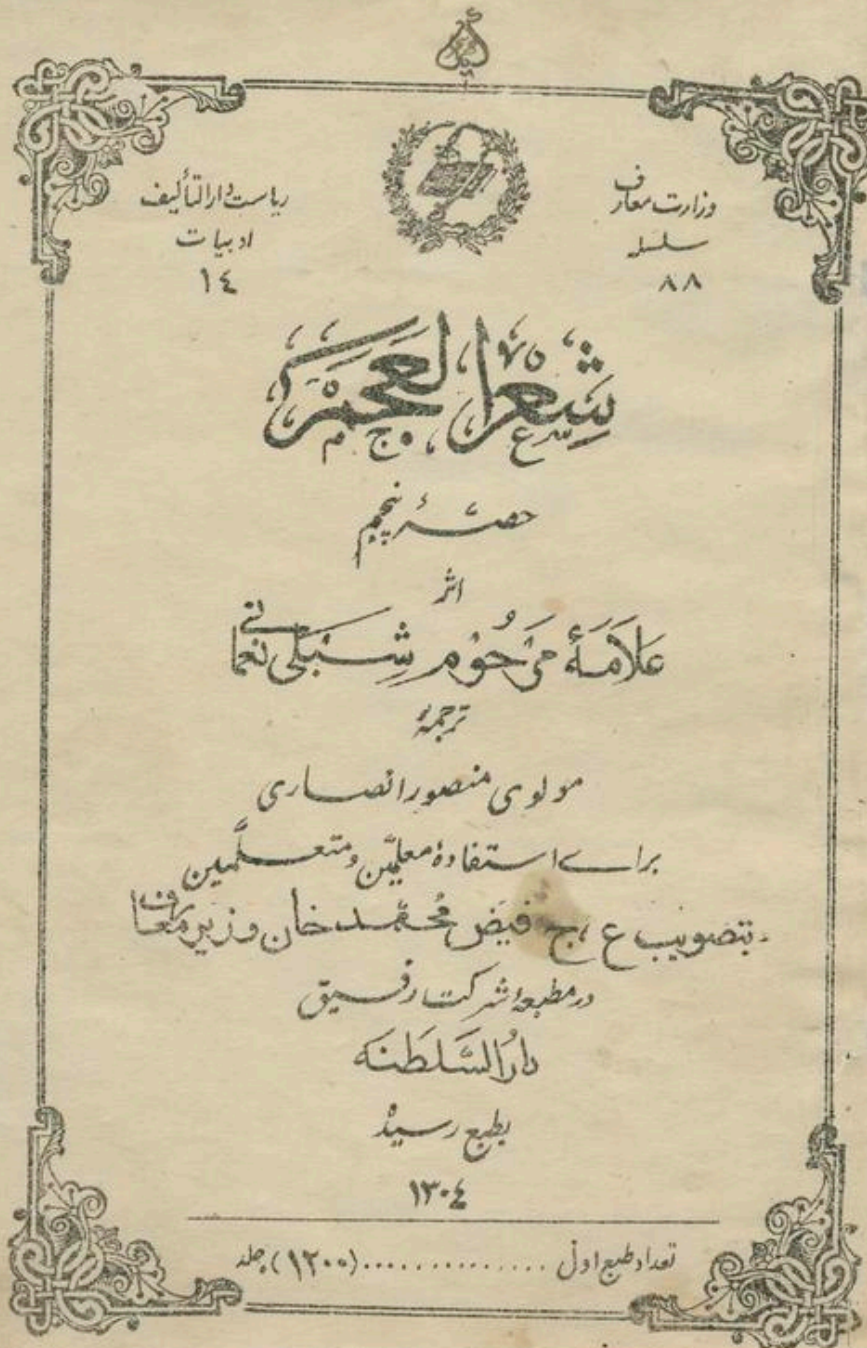
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

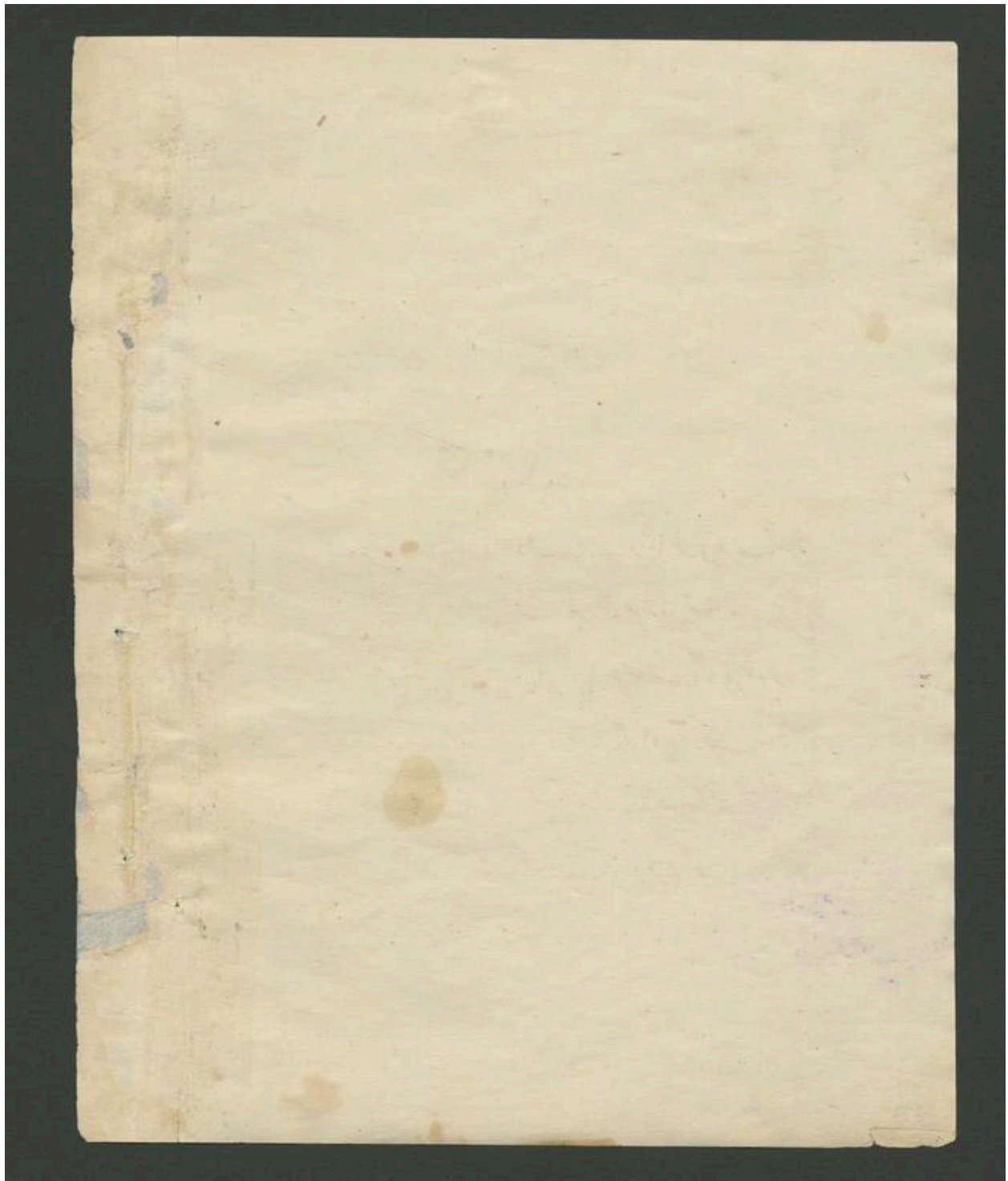












بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده

دقیقه شاعری عجم در عالم وجود قدم نهاد شاعری عرب محض
قصاید مدحیه و اثر بود شعرای ایران نیز قدم بر قدم شان نهادند و نیز توقع
وصله و بسته بقصیده (مدحیه) بودند بنابراین ایران ابتدا بقصیده گویی نمود. ^{در عرب} ^{عشقه}
در عرب قصائد مدحیه ترتیبی داشت که اول در تمهید اشعار
می آوردند و آنرا تشبیب می نامیدند. سپس بیک تقریری بیکر مدح آغاز میکردند
و آنرا تخلص و یا کرین اصطلاح می نمودند. بعد از آن مدح گفته بر و خاتم
کلام میکردند. پارس هم با تقلید کامل نمود.
خوبی قصیده بسته چیز اندازه میشد

(۱) مطلع، یعنی شعر اول قصیده که بکدام پایه بلند است

(۲) تخلص؛ یعنی چنان ذکر مخرج بدون اراده در میان آمدگویا
از سخن سخن پیدا شد.

(۳) مقطع؛ یعنی بچه خوبی خاتمه کلام نمود
همین سه چیز در فارسی هم معیار کمال قصیده و فریافت
قصیده به سه دور تقسیم است، قدام؛ متوسطین؛
متأخرین؛ و خصوصیات هر دور از هر یک کمال امتیاز دارد.
خصوصیات قدام حسب ذیل اند.

(۱) آمد خالی از تکلفات و مبالغه بود و خیالات صاف را در الفاظ
ساده ادا میکردند.

(۲) شعر بیشتر بر صنعت الفاظ مدار داشت بصورتی ذیل؛
(۱) کلماتیکه در مصرع اول می آمد در مصرع ثانی اکثر الفاظ آنها
مرادف میافزید.

(ب) اکثر الفاظ هموزن بکلمه هم قافیه می آوردند. مثلاً
ای منور بتو نجوم جمال وی مقرب بتو رسوم کمال
بوستانی هست صدر تو زعم آسمانی هست قدر تو ز جلال

ماده
ماده

ماده

(ج) میر معزی و عبد الواسع جبلی در قصائد خود اکثر التزام لفظی
می نمایند بلکه در بعض قصائد صنعت اعداد هم می آورند
در کلام و تراکبت تراوف الفاظ و صنعتهای لفظی را دیده طبیعت
طال می آید و چون اوصاف مذکور بیشتر مشترک اند پس کلام هر یک را که ملا
میداریم از آن صرف یک صدایشنویم مگر افوس ی درین طرز قدری تغیر داد
رعایت الفاظ را کم کرده بسیار اشعار ساده نوشت که در آن رعایت الفاظ
نبود و نیز قوس فکر را بطرف مضمون آفرینی متوجه کرده یک وقت بندش الفاظ را
کامید و جانب دیگر خیال را از اسارت الفاظ رانید و بمضمون پابند نمود:
ظہیر فاسر یا بی دقت آفرینی و مضامین بندگی ایجاد کرده خیال بندگی
دقیق متوسطین و متاخرین بر اساس ظہیر قائم اند:

ظہیر - باشند یک شهر مشہور تر کستان (فارباب) سرت، در علوم
کمال بهم رسانید که از زبان ملت خطاب صد لک حکما حاصل نمود و در ابتدا
شاعری خود بنشاپور آمد و مدح طغان شاه ابن موید کرد و پیر از آن به بازن
رفته در مدح سلاطین آنجا قصائد نوشت و در آخر به آذربایجان رسید و در بار
جهان پهلوان محمد یزد گز بار حاصل نمود و او خیلی منزلهتش کشود، پس از رعایتش به حج

قزل ارسلان شروع کرد چنانچه قصیده مشهور ذیل در مدح او هست
 نه کرسی فلک نهند اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان
 بسختی ازورنجیده بدر باریهای آتاک ابوبکر ابن جهان بیوان محمد یلک ز داخل
 شد این آتاکجی سرت که خواجه نظامی سکندر نامه را بر اسم او تالیف نمود
 و در آخر عمر خود دنیا را ترک داده در تبریز بکنج غلت نشسته در شصت و هشت
 بر بخت و در پهلوی خاقانی مدفون گشت - دولت شاه وفات او را در ۵۸۸
 مینویسد ظهیر معصوم و محمد خاقانی و انوری بود - روزی مدوح ظهیر بر
 دیدن کان فیروزه رفت و در اینجا فرمایش قصیده نمود، او قصیده که ردیفش
 گوهر سست فی البدیهه انشا کرده

ظهیر او صافیکه در قصیده اضافه نمود و بقرا ذیل است

(۱) بنیاد وقت آفرینی و خیال بند می را در که وصف مخصوص متاخرین است

قائم نمود از امثله ذیل اندازه بکنید!

اندیشه که کم شود از لطف و ضمیر گردون به از باکرت در میان نهاد
 متاخرین و وصف میان خیلی وقت آفرینی با نموده اند حتی که آنرا بیک خیال
 لطیف و بیک مضمون با یک و بیک تخیل موهوم تعبیر میکنند اصل اینهمه

۵

تخیلات همین شعر مذکور فارسی است
 مطلب شعر این است که در میان معشوق یک خیالی است بس لطیف
 که آنرا آسمان خیلی خفیه بکمر بند معشوق گفت
 در تنگنای بیضه ز تاثیر عدل و نقاش صنع پیکر مرغان ستان نهاده
 معنی ستان نهاده خواب داون است؛ نقاش صنع یعنی قدرت حق -
 مطلب شعر این است که از تاثیر عدل پادشاه است که قدرت مرغان او تخم ترک باشند
 که استراحت کنند، و فارسی صنعت نهاده احسن التعلیل میگویند
 (۲) در ترکیب و بندش آنقدر چستی و بلندی و زور پیدا نمود که برین
 وصف کمال اسمعیل و سلمان سادجی هم بران فضیلت نیاقتند.
 زور ترکیب و بندش اشعار ذیل قابل وقت است
 نه کرسی فلک نه داندیشه زیر پا
 تابوسه بر رکاب قزل ارسلان نهاده
 یعنی وقتیکه خیال نه کرسیهای آسمان را زیر قدم نهاده تا رکاب قزل ارسلان سوار
 میتواند.

سردنسیکنی ز کجگر مگر که پا
 بر آستان شاه مظفر نهاده
 شاهنشاه زمانه که از روی مرتبت
 مسند فراز گنبد اخضر نهاده

شرح غم تو لذت شاهی بجان دهد ذکر لب تو طعم شکر در دمان دهد
جز زلف و عارض تو ندیدم بیکس خورشید را از ظلمت شب سایبان دهد
ای خسرو یک حفظ تو از روی اهتمام گوگرد را از صولت آتش امان دهد
(۳) در زبان خیلی صفائی و ملایمت پیدا کرد، چنانچه قصائد او مثل انوار
و خاقانی گاهی زیر بار احتیاج شرح نویسان نشد

(۲) اکثر تشبیهات لطیف و پرنزاکت ایجاد نهاده، معاصرین ظهیر
هر چند در تشبیهات نوقه طبع خود را صرف نموده صد تشبیهات نو بنویسند کرده اند
ولی بگزینا نزاکت آفرینی ظهیر هم نرسیدند. یک قصیده را به نیت آغازینماید که چون
شام شد من دیدم که کسی بر تخته لاجوردی بقلم خفی حرف (ن) نوشته است (۱)
و یا در میان کشتی روان است، همین طور بعد از ذکر نمودن تشبیهات متواتر میگوید
که مردم در بین خوانند اگر نموند که این چیست ؟

آخر من پیش عقل رفته سوال نمودم که کدام معشوق است که آسمان او بر گوشش را
ربوده و یا طراز قبای کسی را تراشیده و یا از دست آن یاره را کشیده
آن شاگرد از کجا است که این پر شوق ششم از گوش او برون کند این نغمه گوشوار

(۱) - خاقانی قسماً این تشبیه را ایجاد کرده است، میگوید
او در آن کشتی غرق بود و من در آن کشتی غرق بودم
خلق چو طفلان نشاند و من

۷

گردون ز جامه که بریدست این طراز کتی ز ساعد که ر بوده دست این سواد

در وصف بهار می نویسد

چمن هنوز لب از شیر ابر ناسته چو شادان خط سبزش و مید که عذرا
لب از شیر ناستن یعنی هنوز طفل شیر را ترک نداده مطلب شعر اینست که باغ
هنوز با کل طفل است که هنوز لبهاش اثر شیر ابر دارند ولی عجب این است که در این
حالت هم مانند نو خطان بر چهره اش سبز و مید

در همین زمانه خاقانی نیز در قصیده گوئی نام آور شده و درین میدان خاقانی
یک راه تازه بر آورده که در کس با آن نرفته یعنی طرز شاعری را از کسی تقلید ننموده
وطن خاقانی شیروان بود اسم اصلی اش ابراهیم افضل الدین
بن علی است پدرش نجار بود، همین است که ابوالاعلیٰ گنجوی گفته
در و گر پس بود نامت به شیروان بنخا قانیت من لقب بر نهادم
در ابتدا جمله علوم متعارفه را تحصیل نمود سپس بشاعری مایل شد و شاگردی
ابوالاعلیٰ گنجوی را اختیار و حقایقی تخلص کرد.

له در تذکره مخزن الغرائب نشأته و ولادتش نوشته

چون در شاعری کمال حاصل کرد بدربار رئیس شیروان (یعنی خاقان)
بگیر منوچهر اخستان (بار یافت) او بخاقانی خیلی عزت داده حکم فرمود که هر قصیده
طلای انعام داده شود و غیر از انعاماتیکه وقتاً فوقتاً عطا میشد:

در اکثر عزایات و تعلقات دنیا سیر شده هر چند خواهش عزت کزین دشت
لیکن شیروان شاه هرگز اجازه نمیداد مجبور شده روزی بلا اطلاع برآمد پادشاه پنجم پیا
و خاقانی تا بیلقان رسید دستگیر شده آمد - پادشاه برین تقصیر که بی اجازه
برآمده بود در قلعه شاه ایران اسیرش نمود سبب اسارت خاقانی در تمام تذکره
نوشته اند مگر این واقع خلاف روایت و درایت هر دو است سبب اصلی این بود
الوزیر ابو جمیل الدین موصلی یک انگشتری که بران اسم اعظم کنده بود به خاقانی داد
از آن عهد گرفته بود که کسی ندیده چنانچه خود خاقانی در تحفه العراقین میگوید:
ای مهر شناس نشئه هوش وقف ابدی سبت بر تو مفروش
بر گوشه ابرغ غم اغیا لایو هرب و لایملع بنگار
شیروان شاه این انگشتر را از خاقانی طلبید مگر چون او داد برین نافرمانی بند شد
بعد از شش ماه مادر شاه شفاعت نموده از قید و بند خلاصش نمود خاقانی بشکر
نجات قصید حج کرد و شغری مشهور (تحفه العراقین) را درین اثنا نوشت -

۴

۲

۳

۴

عجب اتفاق افتاد که خاقانی و نظامی هر یک در دست خود و مدتی که حضرت
 بادشاهان تسلیم داده، خاقانی درین شغلی واقع ملاقات حضرت را بتفصیل بیان
 نمایند اینهم که درهم پرستی کدام شخص را در نظر خاقانی بصورت حضرت جلوه داد.
 آخر این مراجعت نموده در عراق قیام نموده بوکباش ایش فرمان احضار
 فرستاد و مکرچین خاقانی از تعلقات شاهی بالکل سیر شده بود و در جواب
 قصیده در محذرت نوشت روزی چند بنجد مرت قزل ارسلان بود بعد از آن
 تبریز گوشه نشین شده وفات نمود در علاقه او بمقام سرفراز فو شد و اکثر کتب
 سال وفاتش ۵۲۰ هجری نوشته ولی از حبیب السیر مفهوم میشود که تا ۵۲۰ هجری قمری
 خاقانی در شاعری را ابو العلاء کنجوی تلمذ داشت مگر با سبب نامعلوم در میان
 استاد و شاگرد اختلاف روداده معالمتا بدینجا کشید که بنسبت یکدیگر همچو
 فحش نوشتند؛

خاقانی شغلی تحفه العراقین را در زمانیکه دنیا را ترک داد پارسا شده بود
 نوشت مگردان بجم در حجابو العلامیگوید
 بنی سگ کنجه را درین کوی هم زرقه و قه و هم سیه ری

له این واقعه تاریخی درهم پرستی خاقانی ثابت نمودن معنی نیست، لیکن از کتب افشانی مولف اردو پارتی و ضرور
 عیان شد (ترجمه غنی عنه) مثله این کوائف هم از بدینجا مأخوذ شده؛

خاقانی بامعاصر خود (رشیدالدین و طواط) در اول خلی صمیمیت و دوستی
 چنانچه در مدحش قصیده سیر حاصل نوشته که یک شعرش اینست:
 اگر کبوه رسیدی روایت بخش زهی رشید جواب آملی بجای
 مگر در آخر این مرسوم رنجیده یک همچو خلیف در شان او نوشت - حق این است که
 هیچکس از خاقانی حق کلمه ندارد که خودش در وصف خود میگوید
 شہت خوانویسم بہمت بجرم چارم مرم ربایم پرده زمر ارم
 عظمت خاقانی در تمام شعراست لم است چنانچه عرفی باغ و ریکہ و ثروت
 بر قصایدش قصیده مایه نویسد و نظیری وغیرہ اسم او را بہت ارم میگیرند -
 خصوصیات کلام خاقانی حسب ذیل اند

(۱) از بہرہ مقدم تر اینکه اصطلاحات و تعلیمات و اشارات علوم و فنون
 مختلفہ را بکثرت می آرد چنانچہ مردمانیکہ بہ علوم و فنون دستگاہ کامل دارند
 بہ کلامش رسید نمیتوانند - قصیدہ مشہور راوست
 دل من بہ تعلیم است و من طفل زبانہ نش دم تسلیم بہر عشقہ خرم زانو بہ ستا
 درین قصیدہ اش بعد از تعلیمات علمیہ آورده کہ از ان بجز علما خسیلہ
 کم مردم ہستند کہ واقفیت دارند.

شہت

صداقت
 زکات

چون خاقانی علوم و جبر را تحصیل نموده بود و اصطلاحات و کنایات
علمیه هر وقت در دماغ او حاضر بودند پس وقتیکه چیزی میگفت بنی ساختن
الفاظ بر زبان جاری می شدند.

دائیم ممکن است که برای اظهار قابلیت علمی خود بالقصد اصطلاحات میا
(۲) این وصف قابل تعریف است که خاقانی برخلاف معاصرین خود واقعه
نگار و دوست دارد چنانچه اکثر قصاید بر واقعات نوشته و بر صورت واقعه
پودتخیل شاعرانه را مالیده کشتش آنرا نیز دو بالا نمود.

خاقانی در سفر حج از مدائن گذشت و وقتیکه طاق کسری در حالت
خوابه دید قصیده بسیار پر جوش و المناک نوشت که چند اشعارش این است
مان ایدل عبرت بین از دیدنگه کنی ایوان دامن را آینه عبرت دان
گوید که تو از خاک توایم اکنون گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه بهم
از نوحه جفا بحق ماییم بدر و سر از دیده کلانی کن در و سبزه نشانی
ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما بر قصه ستم کاران آیا چه رو و دغذلان

خاقانی قصیده های چند چند صد شعری مینویسد و هرگز زور طبع کم نمیشود
قصاید خیلی طویل در روایفهای دشوار و مشکل نوشته مگر در اکثر امور که قصاید

کلام هستند مطلق خللی رونداده او درین وصف هیچکس نمیخوردند و البته تمیز
و م از تقلید زده و بسا اوقات هم کامیاب شده،

قصیده را بعد از خاقانی کمال اسماعیل بسیار ترقی داد و در وقت پادشاه
در دوره قدما ی قصیدگویان ابو الفرج رونی، عبد الواسع جیلی، میر معزی
نیشابوری، رشید الدین و طواط، امتیاز خاص دارند

ابتداء در قصیده گویی یک ترقی تدریجی رونما بود و میلان عام از قید بند الفاظ
رستگاری یافته بطرف مضمون آفرینی و ساده گویی جبرایان اشدت، اگر پیش
بهین طور دوام میوزید این فن خبیث می نمود لیکن فتنه تا تارین و فقر او قعته ابر کرد
و قتی که محدوحین یکسر گم کردیم مدح خوانان را از کجای آوردیم
از تاتار مانیره بلا کو اسلام آورد و در خانه واده شش یک مدت حکومت
نیز دوام نمود مگر در بارش از لطافت شاعری بالکل عریان بود، الحاصل ظرف
سه صد سال بجز از سلمان یک قصیدگویی نامدار بوجود نماند

سلاطین صفویه در دربار شاهی روح تازه را دمیدند از ان باز در قالب باده
قصیده گویی جان پیداشد و قصیده را حسین شانی محتشم کاشی، سنجک شانی
۱۰ سلمان از بعدین قصیده ست، در حدود ۱۰۰ بیت شعری از منقش تبره کرده ایم در اینجا حاجت شکر از نیست

و غیره بسیار ترقی دادند خصوصاً معنی این زمین را با آسمان رسانیدند - با نشان
 و شکوه الفاظ و چستی ترکیبها مضامین کو تا گویان هم صدای ایجاد کرد و به انداز ^{است}
 تازه به تازه تمهیدات نیز نوشت، مضمون آفرینی و مبالغه را که مایه ناز متانت ^{است}
 فزون از قیاس و خیال تنقی داد

انوری در قدما پادشاه قصیده گوئی تسلیم شده لیکن اگر بختگی کلام را
 بچوب نهیم در مضمون آفرینی و زور کلام او را با عری نسبتی نیست -
 قصائد محشوم اگر چه از نشان و شوکت و زور الفاظ عاری است ولی
 باعتبار اوصاف دیگر از شعرا می در باب اکبری کم رتبه ندارد خصوصاً نوبت تمهیدات
 پیدا نموده تمهید یک قصیده اش این است،

معدن فیضی که گل را بو و خاک را جان بخشید، او چیزیکه بکسی ^{فوق} ادمو
 رتبه اش داده مثلاً برش بلند می، به زمین پستی، با برقطره افشانی، به هوا شوخ
 خرامی، بقدر نامی معشوقان رفقا، بنارسکوت و بعشوه سخن وری، الغرض همین
 اوصاف بسیار را شمار نموده میگوید -

چو پادشاهی اقلیم صورت معنی زیاد دید با نشان میر میران داد
 بعد از دو شعر اکبری قصیده را ابوطالب آملی و حاج محمد جان قدسی ^{خدا}

ترقی دادند، احوال طالب آملی در حقه سوم تفصیل آورده ایم۔

قدسی ساکن مشهد بود، در ۱۱۴۲ در هندوستان رسید و بدر بار

شاهجهان حاضر شد

شاهجهان در صدد یک قصیده در ۱۱۴۵ حکم داد که او را بقرنوزن

نمائند چنانچه موزن (۵۵۰۰) روپیه برآید و این رقم باو بخشیده شد۔

قدسی در ۱۱۵۲ بوقت صحبتی با بیجهان اراکیم قصیده تبریکتہ تقدیم

نمود و وزیر روپیه با خلعت فاخره انعام گرفت و بیک قصیده هفت بار

و هفتش از جواهرات پر کرده دادند۔ در ۱۱۵۴ وفات۔

از او سوانح مذکوره را در سبزه آزاد نوشته، لیکن تعجب این است که کوائف

عبدجبارنگیر را نظر انداز نموده حالانکه متعدد قصیده های قدسی در مایع جهانگیر

بدست ما میباشد در بار شاهجهان خطاب ملک الشعراء اول قدسی یافت۔

اگر چه کلام قدسی زور عرفی و جدت استعارات ابو طالب آملی را

ندارد مگر صفتی را که متاخرین به مضمون آفرینی یاد میکنند قدسی در باب ۱۵

از ابطلغیان آورده۔ ما در اینجا چند اشعار آنرا نقل نماییم۔

نکند جلوه گری روی تو در دیده ما عکس آئینه در آئینه نگردد پیدا

گشتین از نگه ترک که باز سبلی آمد که بگرداب فرو شد و ریا
 در چمن از که مراعات ادب داری ^{چشم} بلبلان سست و صبا بخود گل دریا
 عالم از پر تو حسن و چنان تنگ فضا که سپندار سداش نتواند برخواست
 من آنیم که گفتم سر کشی ز تیغ جفا چو شمع زنده سرخویش و یاد
 قدسی بر تمام انواع سخن قدرت داشت، بکثرت قصاید گفت و متعدد
 بشو بهای نوشته، دیوان غزلیاتش اگر چه خورده است ولی همه انتخاب است یک
 مطلع ملاحظه شود

زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را اول شب می کشد و فلس چراغ خویش را
 بعد از قدسی قصیده را ابوطالب آملی و علی قلی سلیم ترقی دادند مگر در دورشان
 در منانت و شان و شوکتش فرق پیدا شد و رنگینی و جدت استعارات تشبیهات
 و مضمون آفرینی ترقی یافت چنانچه ما در حصه سوم تفصیل داده ایم
 تکلف و عیش پرستی روز افزون بود شاعری از قدیم با تمدن رفاقت
 دارد پس در دور آخر قصاید بدرجه غزل سقوط کرد، حتی که مردمان بکثرت سنج تزل قصیده
 گوئی بلکه خود شاعری را بکثرت سر مشا به نمودند، از هم پیش این احساس دل شتاقان
 آبی را گذاشته و در که شیرکان بزم هم از خیالاتش متاثر شدند چنانچه لطیف علی آصف

آتشکده و سید احمد آتف و غیره پیروسی متقدمین پیشه کرده یک دوره تازه
 بوجود آوردند، مجمع الفصحی در تذکره مشتاق اصفهانی مینویسد -

از طرز شعری متأخرین دولت صفویه و امثالهم که در دیباچه اول این کتاب
 مستطاب به تحقیق آن شرحی نگاشته آمد، نفوذ کرد و در مقام اقتضایه طریقه
 متقدمین برآمد و برافقت باجی لطف علی بیگ آذر و سید احمد آتف و دیگران
 از معاصرین بشیوه فصحا مروج و مجدد شد، مشتاق در سال ۱۱۷۱ هجری وفات نمود
 نمونه کلامش این است -

رسمی هست کهن که شمع عشق	هشیار بجای مست گیرد
دانسته مزاج نازک گل	مرغی که ترانه پست گیرد
ای میوه امید فردا و آخوند شاخ	یا آنکه دست کوتاه مارا بلند کن
زهدم افروخته، خوشا وقت فتح پیا	که شود مست، زنده دست کوپا

این دو چندان ترقی نمود که قادر الکلامی مثل قاضی پیدانمود که از وجودش دو
 قدام حیات دوباره یافت

اسم قاضی میرزا حبیب است پدرش هم شاعر بود و تخلص گلشن و شمس
 خاندانش از قبایل رنگه بود قاضی در شیراز قول شد و بعد از فراغت علوم در

در حاشیه
 در حاشیه
 در حاشیه

بمسلك شاعری داخل شده مداحی شجاع السلطنه میگرد، وقتیکه شهرت
بسیار یافت بدربارشاهی رسید محمد شاه و ناصر الدین قاجار خیلی عزت او
نمودند و در سال ۱۲۷۰ وفات کرد.

قصائد قافیه‌ای همجواب قصائد قدما، (فرخی، منوچهری، سنائی
و خاقانی) میباشد و در افراط الفاظ، اجتماع کلمات مرادف و صنعت ترصیع
و لطف و نشر (که خصائص قدماست) با قدما همبسته باشد. با این همه اوصاف
در قدرت و صفائی و روانی کلام از قدما هم میدان را برده. قصائدیکه در طرح با
فرخی و غیره نوشته اگر اثر با قصائدشان مقابله کنیم تفوقش صاف عیان میگردد
خصوصیاتش تفصیل ذیل اند.

(۱) - تشبیهات اکثر فطری (نیچون) میباشد.

دوزلف تابدار او چشم شکبارها چو چشمه که اندر زو شنا کنند ما
ساق بالازند اندر شمار آب کلنگ همچو بلقیس که بر تخت سلیمان
ای خوشا وقت که از غایتش سخن همچو سهراب زده در کام به تکرار قدم
(۲) - هیچ شاعر در واقع نگاری همپایه او نگذاشته، از خیلی طویل
واقعات را نظم و در آن یک یک چیزی را ادا میکنند و لطف این سبب است که

من شعران را که در این کتاب
نظم کرده اند و در این
کتاب در این کتاب

در این کتاب
نظم کرده اند
و در این کتاب

در سلاست و صفائی و روانی کلام برگزین غزل نمی آید، و سه مثال ملاحظه شود
در یک قصیده ترک سپید را خطاب بنماید که:

در رمضان آمد تسبیح و جانماز من بیار و اینجاسا مان عیش و عشرت را دور کن
مبادایک ملا برسد و قرآن شریف فرسوده که سال گذشتته تو او را ازینجا برده و
و باز نه آورده باز بیا که در حق والدین دعای مغفرت بنمایم، درین ماه شراب
فوشی جائز نیست که این از طرف خدایتعالی و پیغمبر است و دارد شراب در روز
مطرقا حرام است لیکن اگر بوقت شب و دو سه پیانه نخوریم چندان باک ندارد، لیکن
زیاده نباید خورد و قمار که وقت سحر بخار و بوی شراب زائل نشود و باید غمقصد دار
که تا شام روز دیگر از بسته خسته نتواند باید خورد، رای من همین است مگر چه کنم
که قدرت مالی ندارم بناء علی مجبور آمان قرآن همان تسبیح همان وظیفه،
خیالات مذکوره بالا را یک سادگی و بی تکلفی نظم نموده که گویا یک لفظ

برجسته میکنند چنانچه میگوید:

ماه رمضان آمد ای ترک من	برخیز مرا سحر و سجاده بیاؤ
و اسباب طرب بیا از مجلس برو	زان پیش که ناکاه نقیبی رسد
وان محفف فرسوده که پانچیس	بروی شب عید و نیاوردی

۱۰۰

در این

مجلس

در این

باز آرد به تا که بخوانم دوسه سوره
 غفران پدر خوانم و آمرزش را
 می خوردن این را و نیست که این
 فرمان خدا دارد و برین پیوسته
 در روز حرام است با جماع و لیکن
 ندانند بشب می نتوانند دوسه
 بیش از دوسه ساخته خوانند که تا هیچ
 بولیش و از کام و خارش رود
 یا خوردن بدان گونه نباید که مستی
 تا شام و گریه نتوان خاصه که
 من ندیده ام این است ولی وجه میم
 وین کار نیاید بجز از مردم توانگر
 ناچار من و صفا و سجاده و تسبیح
 و آن در شبان روزی و آن در
 بعد از این تصویر آمدن یک دعا عطر را در مسجد بدینطور میکند
 دی و اعظمی آمد در مسجد جامع
 چون برف همه جامه سپید زپا
 چشیش لبوی چپ چشیش لبوی راست
 تا خود سلامش کند از منم و مظهر
 زان سان که خواهد برین درس باز
 آهسته خواهیم دی و موزون
 در محضر عام آمد و تجدید و ضو کرد
 زان سان که بود قاعده در مجلس
 پاری شبستان شد و در صفتین
 بنشست همی خواند و جنبان می
 فارغ نشده نطق تسلیم و تشهد
 بر حسب چپ بوزینه و بنشست
 و آنکه بعد گردن ریش و لبه بینی
 پس عثوه بر آورد و سخن کرد چنین

لطف زبان بااد کردن جزئیات و محاورات بهم و برکتی مصطلحات
در روانی کلام یک سخن معلوم میشود

در یک قصیده کیفیت شب وصل را بیان نموده میگوید که اگر خدا
نخواست معشوق بحضور پادشاه رفته عریضه کند چقدر بد میشود. و بیافین
قصیده (افتد) است، ملاحظه بفرمائید که این کلمه را بکدام یکدام پیوسته و اگر
و تصویر واقع را بچشم خوبی کشیده

صبح اگر حالت شب عریضه نماید بر شا	کارم از بیم به سوگند و به انکار افتد
در بنجاک قدم شاهیم سوگند و	ناگزیریم که مرا کار به اقرار افتد
بیم بنجاک قدم شه که قسم خود	گفته اول بفرم فاقم ز نه افتد
فی خطا گفتم و شه از همه حال آگاه است	میخواهد که همین پرده را سارفتد
هم خداوند و هم شاه ز حال آگاه است	این چنین رندی و قلا بسیار افتد
چون بر بنای جهان بار خداست	لاجرم سایه او باید ستار افتد

در وصف بهار مینویسد

هنگامی که ایدل که زمستان گذر	عهدستان شود و در شنبستان
ابر بر طرفین گریان گشته و بویید	لا در صحن چمن خندان خندان گذر

مشک پیرا کند اندر همه افاق نسیم
بسکه بر یا سمن و بنبل ریجان گذر
ساق بالا زند اندر شمر آفتاب گنگ
همچو بلقیس که بر تخت سلیمان گذر

از خصوصیات قافیه است که الفاظ قدام که از صد سال متروک
شده بودند و از آن اکثر غلط هم بودند بی تکلف استعمال میکنند، سبب او این
است که چون که او دایره شاعری را وسیع و واقعات هر رقم را نظم کرده
لازم آمد که در الفاظ هم توسع بکار برد و یا اینکه تقلید قدام را بطوری آرزو دارد
که فرق محسوس نشود بنا علیه تمام الفاظ مخصوص شان را نیز بجای آورد
زحافات شعر که سابقاً متروک شده بودند، قافیه آنرا استعمال نمود
ازین سبب طریقه اش بر همه ایران محیط شد، خوب و بد همه در همین گنگ
گفتن آغاز نمودند، مگر این جور شاعری اگر مثل قافیه شاعری باشد لطف میدهد
ورنه صرف انبار الفاظ خالی از معنی و بد مزه بنظر می آید. ازین سبب است که در
ایران بعد از قافیه شاعر نامور پیدا نشد

این اتفاق عجیب است که چه هندوستانی با از انقلاب ایران
مطلع نبودند مگر در آنجا هم سر خود انقلاب رونما شد، یعنی طرز شاعری که بود
تقلید ناصر علی و غیره از صد سال خراب می آمد و با صلاح نمود

و انداز شعری را میزد غالب بیکر تغییر داد، اگر چه میز ابتدا بوجه تقلید بیدل را
غلط افتاد لیکن در آخر پیروی عرفی، طالب آملی، نظیری، کلیم اورا ازین راه
نگاه کرد چنانچه خودش در آخر دیوان فارسی باین نکته اشاره نمود

میز غالب در قصیده روشن متوسطین و قدما را اختیار نمود اگر چه در
اکثر قصائدش بدعتهای متأخرین بلکه خامیها سے شان هم یافت میشوند
لیکن اخیراً همه کجی نادور شده بالکل رنگ استانده پیدا شد، ملاحظه شود این قصیده
منم که بردل و دین خود اعماد است | بنیم غمزہ ہم این را ربای و هم آن را
ترا که ابر طبع است با و فرمان بر | بزن بیاض سرا پرده سلیمان را
بعد از بهار آرائی بچرخوبی بطرف مدح گریز می نماید -

قویان و رانغ بیارای خواجہ امینا که آورم بکشاخ دیو کیسان را
در طبیعت میزد غالب تا از آنها خیلی قوی بود ازین سبب با وجود پیروی قدما
و احتیاط بسیار انداز خصوصی خود را نیز از دست نداده - مثلاً در یک
قصیده میگوید

خاک کویش خود پسند افتاده سجود سجده از هر حرم نگذشت میسای من
اصل مضمون صرف اینقدر است که من بجای حرم بر خاک ممدوح سجده

مینگنم لیکن آنرا بدین انداز ادبی نماید که شکوه خاک کوی مدوح میکند که آفتد مغرور
و خود پستند افتاده که در جبین من یک سجده هم برای من حرم نگذشت:
عاجز من چون در شاد و سربلندی
میردم از خویش تا کیه و عطا از جامن

از قصائد چه کار گرفتند:

در تاریخ شاعری واقعه خیلی اسفناکی هست که شعرا ایران
از اصل حقیقت قصیده را تفهیم از ابتدا براه غلط افتاد و از کجا بجا رسیدند
در اقوام ترقی یافته چیزیکه همه افلاق ششویفانه را زنده میدارد و آنرا بخش
می آرد و آن واقعات جو شش آور متاخرین میباشد و خیره ادبی پاری ما تنها باشد
چنانچه امروز در زبان اصلی شان دو کتاب هم موجود نیست و در و نیاید
بجز ارسال بی خانمان میگردد لیکن تا امروز که او شان را از مردن نگاه کرده صرف
این است که نامهای شان بهمن - کاوس - کیقباد - میس باشند
در ارد پاصد هزاره اشخاص بر بنبر نام و شهرت بالا میشوند چیزیکه
روزی روز حوصله ندارد و ده ها - ده ها نشان را نیز کرده میرود این است که آواز

نه اگر تعریف مدوح از دست نمی آید از شک چسود بلکه من این کار دست برداری شوم که عطا را بدین
خدمت را انجام دهم -

اقدامات شان بذریعہ جراند و تالیفات فوراً گوش ہمہ عالم میرسد،
 تشکیلات و ترقی اقوام تازہ و مشتعل شدن جذبات شان برین امر متوقف است
 کہ جذبات شان یک محو صحیح داده و کارنامه ہا سے شان را روشن نموده و
 ہر خدمت شان را بر صفحات تاریخی حیات جاوید بخشیدہ شود،

قصیدہ در حقیقت یک آلہ بود براے انجام دادن ہر غرض
 چنانچہ در عرب ذکر کسانے را کہ شعراء و قصیدہ نمودہ اند اسم شان تا ہنوز
 زندہ است بر عکس شعراء ایران کہ اگرچہ در توصیف مدوحین خود زین آسمان
 کز کردہ اند لیکن امروز از اسم شان ہم کسی واقف نیست، شیخ سعدی
 ہمہ دنیا نامدار است لیکن براے شناختن مدوحش ابوبکر سعدی کی خیلی اوراق
 گردانی تاریخ لازم می افتد، سکندر نامہ را بہ طفل میخواند لیکن براے دریافتن
 ابوبکر نصر الدین کہ بر نام او کتاب معنون است بسیار مطالع کتب تاریخی میباید
 اگر در قوم نشر جذبات صاف و زندہ را مد نظر داشتہ باشیم بہترین طریقہ
 همین است کہ خدمت قوم امثلہ محسوس و تصویر ہا سے زندہ اش را تقدیم بنمائیم
 جذبات شجاعانہ فرانس از اسم پولین اعظم تقدیر مشتعل می شوند کہ بظہار
 مدہش و خیلی بلوغ اخلاقی ہم ممکن نیست

بناد علیه قصید که موضوعش مدح است بسیار کار آمد خیر است

ولی شرط این است که

(۱) باید مدح قابل مدح باشد

(۲) و در مدح چیزیکه گفته شود راست راست باشد

(۳) و اوصاف را بطری بیان کنند که از آن حد با حرکت یا

این شرط در قصائد فارسی گاهی جمع نشده اند و الا مدح بکسانی کرد

که هرگز مستحق مدح نبودند و اگر از ایشان بعضی مستحق هم بودند لیکن شعری ما

بجای اینکه اوصاف واقعه شان را بیان کنند همه زور را در مبالغه و

غلو ضائع کردند

صدای معرکه ما معظم اکبر، خانخانان، شاهجهان یادگار تاریخی

میباشند که از ذکر آن دلهای مرده بوجد می آیند و عرفی - نظیری - فیضی و غسیه

شعرا ما دارند در مدح شان بسیار قصائد پر زور نوشته اند لیکن در

نشان آن معرکه ما را قطعاً نمی یابیم -

برعکس چون بر شاعری عربی و شب نظری اندازیم عرب او را در مدح

تاریخ
تاریخ
تاریخ

شعر گفتن عاری شمزدند و اگر مدح میکردند گاهی بر آن گرفتار می شدند و انعام
گوارا نمی نمودند و چیزیکه در مدح میگفتند راست راست میگفتند و آنچه سبقت
که روزی امیر سے بیک شاعر فرمایش مدح خود نمود شاعر جواب داد (فهل
حتى اقول یعنی کارنامه نشان بده که من آنرا بنویسم -

شعر سے عرب قصائد مدحیه را وقتی میگفتند که مدح در یک مصرع

کامیابی حاصل میکرد -

مقصوم بالله در آسیای کوچک شهر عموریه رافق نموده بود که بعد
انچند روز عیسی آنها باز آنرا ضبط کردند و روزی در عموریه نصیب انی بیک
زن سلمه دست دراز نمود و فریاد برآورد و اصعصه صلا (یعنی واهی مقصوم)
چون این خبر به مقصوم رسید از اهل دربار سمت عموریه را پیر سعید بر تخت خود
بآن طرف نموده استاده شد و بصدای خسیله بلند لبتیک
لبتیک (یعنی حاضر حاضر شدیم) گفت و با فواج قاهره خود حکم سفر داد
بدر بار منجمین حاضر بودند یکی از آن از روی نرا نچنگ کم کرده که در جنگ کسرت میشود به مقصوم
مانع شد که بکین قبول نه افتاد و با فواج زائد از صد هزار حمل برده عموریه رافق نمود
ویران به اخت و آن زن را جستجو نموده پیرا کرد و چون حاضر شد با وی از کاف

در آنجا که
در آنجا که
در آنجا که

که «من امر و نر بجلاوت نان خورده ام»

چون معصم بدار سلطنت مراجعت فرمود در بار را آرسند آن منجم

هم حاضر شد و ابو تمام بطرف او اشاره نموده قصیده ذیل را خواند

السيف بلغ ابناء من الكتب (به نسبت کتابها (نجوم) شمشیر صادق ^{ست}

فی حده الحد بین الحد واللعب و دم آن در میان راستی و مذاق ^{ست} حاصل

والعلم فی شهب الامح لاهمة علم در تیرهای علمها روشن میباشد

بین الخیسمین لا فی السبعة الشهب درین عسکری مانده در کواکب سبعة سیاه

شعر درین قصیده تصویر معرکه جنگ را کامل کشیده -

در عهد مارون البرشید نصاری جز آسیای صغیر تصرف داشتند ولی

خراجش به مارون میدادند چون نایس فورس بر تخت نشست به مارون مکتوبی فرستاد

که «پادشاه سابق زن بود من زنده وار کردارش نمی باشم شما از من توقع خراج

نکنید»

مارون از مکتوبش آنقدر خشمناک شد که همه درباریها از بیم خود را

اینطرف آنطرف پنهان نمودند سپس جواب با الفاظ مختصر نوشت که «جواب

این مکتوب را بحشم مرعی بینی پیش ازینکه بشنوی به و فوراً روانه شد

و بعد از فتح نمودن دار السلطنه او مراجعت فرمود، لیکن نایس دوباره بغا
نمود مگر از درباریان یکی هم در خود جرات ندید که در خبر این واقعه را بخلیفه برساند
بالاخر یک شاعر را رضامند ساختند که واقعه را نظم نموده بحضور خلیفه بخواند
شاعر بر بار حاضر شد و قصیده خود را خواند

نقض الذی اعطیتہ نقضاً فعلیه دأثرة البوار قد ویر
مارون الرشید ^ع سر کشیده گفت (اه او قل فعلی) یعنی آه ای
در حقیقت نقض عهد کرده ای اگر چه زمستان بعین شباب بود لیکن علی ^{نقض}
ایک لک سپاه بطرف هر قلعه (دار السلطنه نایس) حرکت کرد و بر
سپاه سپاه نقشه هر قلعه را کشیده نامهای هر سه شاهزادگان خود
به سرش نوشت بعد از محاصره یک ماه آنرا فتح نموده خراب ساخت چون
به بغداد پس رسید شعرا قصائد بلند تقدیم نمودند که هر یک تاریخ کامل واقعه
یک میدان وسیع شاعری عرب باب مفاخرت است یعنی
شاعر، نگار نامه ^ع ذاتی خود را خیلی بخوش و خروش و بسیار برفخ و ناز و
میکند و حق این است که این مدح ذاتی با وحی زیبد

در عرب یک پادشاه ناطق (عمر و ابن هند) گذشته چون اقتدارش

به هم ملک محیط گشت از اهل دربار خود پرسید که «حالاهم کسے باقی سہت کہ او
از طاعتہ عارداستہ باشد؟» گفتند بلی، بعد و ابن کلثوم (کہ شاعر مشہور
بنی تغلب سہت) پادشاہ باو دعوت دادہ خواست نوشتہ کہ عیالدار
خود را ہم با خود بیارد، ابن کلثوم بدر بار آمد و زنہا، بھرم شاہی رفتند مادر شاہ کچھ
اشارہ نمودہ مادر عمر و ابن کلثوم گفت «این را برداشتہ بمن بدہ» او بچواب
گفت «انسان باید کار خویش را خود بکند» مادر شاہ دوبارہ فرمائش نمود کہ او صدا
برادر خود و اقلبایہ وانی الاء؟ یعنی وانی تغلب وانی ذلت؟ عمر و ابن کلثوم
آواز مادر خود را از بیرون شنیدہ فہمید کہ بھرم مادرم فلتی رسید و سہت فوراً
سر پادشاہ را از تن قلم کرد و جان خود را سلامت از انجا کشید، و ازین واقعہ
در ہر دو قبیلہ یک جنگ مہیب شد و ہزار ہا دلاور از طرفین کشتہ شدند،
عمر و ابن کلثوم ہر واقعہ مذکور قصیدہ نوشتہ در میلہ کاظمی بخش و فخر خواند و تا
یک زمانہ در ازہر بر طفل بنی تغلب این قصیدہ را نوک زبان داشتہ - او بیان
مسلم گفتہ اند کہ این قصیدہ تا دو صد سال در قبیلہ تغلب جوش شجاعت را
محافظہ نمود، این قصیدہ را باب زرنوشتہ بر در کعبہ آویزان کردند ہمین سہت کہ
انرا بہ معلقہ (آویزان کردہ) یاد میکرد و امروز در کتاب سہم

۳۰

معلقه هم داخل است، هر شعر این قصیده یک صدای خوفناک و لیر
حمیت و آزادی و جوشش و غیرت است، عمر و ابن کثوم به پادشاه
خطاب کرده میگوید:

اباهند فلا تجل علينا	وانظرنا نخبرك اليقيننا
ابوهند! تیزی	اما واقعات یقینی نشان میدهد
بانا نور الرايات بيضا	وقصد من جمر اقدارنا
ما به نور پرچمها سفید	و قصد من سوزن منوره پس یاریم
الا لا يجهل احد علينا	فجهل فوجهم بما هيلنا
اما هیچکس با جهل ما نیست	و روزگار هر کس را که ما را هیل کند
اذ ابغ الفطنا صبي	تخله الجبابر ساجديا
وقتی که طفل باغی میرسد	شکری را بپیش از سبیدی افند

دقت نمایند! شعری فارسی بمقابل آن بکدام چیز خیره کرده میتوانند

نظامی و عرفی قصاید فخر خیلی زور دار نوشته اند مگر تمام کائنات فخرشان
این است که دو مایه پادشاه اقلیم سخن استیم الفاظ و حروف با جگه دار میباشند
و مضامین غلامانند که در حضور ما همیشه دست بسته استاده میداشند
ازین ترقی کنید! اینک ما پر می پیکر هستیم چنانچه
عرق میگوید

بر روزه ام بامه کنعان بگریب
معشوق تماشا طلب و آئینه گیرم

میگویم و اندیشه ندارم نظریان من زبردست شکر می و بدرنیم
 قصیده را برای مضامین مختلف میدان وسیعی است، چنانچه
 که برای ششوی قصه مسلسل و طویل لازم است و در غزل خیالات مختصر
 و مفرد ادا میشوند و مضامین هر رقم که مابین هر دو قسم مذکور میباشد
 بذریع قصیده گفته میشوند مثلاً یک دوست میرود یک منظر موثر بنظر میخورد
 شخصی نگار نامه نام آوری صادر شده تصویر کشیدن تمدن و یا معاشرت قوی
 منظور است، این جور همه مضامین بذریع قصیده بخوبی ادا میشوند همه قصائد
 عرب از همچنین مضامین پرستند همین است که قصائدشان بجدات صحیح لایزالند
 بر عکس ایران که گاهی باین صنف شعر این خدمت را نگرفته است.
 اگر چه استعمال قصیده بموقع صحیح نشده لیکن این خیال هم صحیح نیست
 که از فن قصیده در قوم عجیب خوشامد و ذلت نشو و نما یافته مع سر او مدوح هر دو
 خوب می فهمیدند، خیالاتیکه در قصیده ادا میشود مبالغه خالص و لفاظی است پس
 درین زمانه در یورپ دستور عام است که بزرگترین شخص هم در آخر
 مکتوب بر اسم خود مینویسد (فرمان بردارم شما) اگر چه مخاطب یک شخص
 ادنی باشد، لیکن چونکه ما اوم است که این برای یک دستور عام است.

۳۱

شعر

شعر

شعر

۳۲

پس از آن حسیات خوش آمد پیدانمی شود همین طور و قصائد مروج را از آسمان
و یا از قضا و قدر بالاتر نشان داده میشود و هر کس می فهمد که خالص شاعر می است
باصلیت تعلق ندارد

فن قصیده بیکارفت

این خیال بالکل فصول است که طباعی وزر و آوری سخن هزار ساله
بیکار رفت و درین شک نیست که ما از قصیده منفعت اصلیه آن نه برداشتیم
ولی آن شاعری را خیلی باوج رسانید -

(۱) - برای قصیده یک زبان خاص مرتب شد یعنی در بندش حتی
وزر و در الفاظ متانت و شان و در خیالات رفعت و بلندی پیدا شد
حتی که زبان اشعاریکه در آغاز قصیده ذکر میشوند از زبان عام غزل بالکل
مختلف میباشد از قصیده این نفع شد که برای ادا کردن خیالات پر زور

۱- قصیده کوئی دستور عام نیست اگر بزرگان و مهم های مردمان ادبی قصیده اینو شنیدند دستور عام بود
قیاس درستی شد - لاریب قصیده است ایوب آفرید و ملح سراسر دروغ
و امشب ترک است (مترجم انصاری)

در این کتاب
تاریخ ادبی

و متین و سنجیده یک ذخیره وسیع فراهم شد -

امروز اگر با خواهم که ضروریات ملکی و ملی را نظم نموده بخدمت قوم تقدیم
نمایم زمین آنرا از اول تیار می یابیم

(۲) - وقتیکه شعر از مضامین مدح مانده شیدند ناچار برای وسعت خیالات

راهی دیگر اختراع نمودند مثلاً در تمهید بجای غزل مضامین گوناگون داخل

کردند، اسطوسی روش خاص اختیار نمود که در تمهید قصیده مباحثات

قائم کرد یعنی دو چیز را مقابل یکدیگر گرفته با نشان فضائل شان را بطریق

مناظره بیان کرد، بدین طریق موقع بدست آید که تمام پہلوهای خوبیها

اشیای مختلفه را بیان بکنیم - طوسی در یک قصیده مناظره شب و روز

نوشته بود که انسی و جوابش مناظره کل و مل نظم کرده چنانچه میگوید

دوش در مجلس احباب گل و مل با هم میزدندی زمبابات دم از فخر و کرم

مل بر آشفست در اینجا که منم جلوه فروش هر طرف قافله بر قافله لطف هر کج منم

مور از تربیتیم بجزره رباید از مار روبه از تقویتیم نجبه زند با ضیغم

چون نقاب از رخ نورانی من بپوشد اخترم، شعشعه ام، مشتری ام مهر و هم

چون نیازم که خداوند جهان در قرآن نام نامی من و نفع مرا کرد و رقم بخون

۳۴

گل بخندید ای خیره تو هم در قرآن اتم تو اکبر و گفتست خدا انفع تو کم
کر چه در نشسته تو هست طرب لیک بو در غبار تو همه در سوسه و شدت غم
آنکه دریافت بوی تو نعوذ بالله متقبض گرد و لاجول کنان گیر درم
منم آن پاک که چون بوی کنندم ای خدا اصل علی روح رسول اکرم
(۳) - اکثر شعرا در قصائد مضامین پند و حکمت و موعظت را نیز ادا کرده اند

چنین قصائد در همین مضامین مخصوص و از مدح و ستایش پاک اند
قصائد بسیار حکیم سنائی - اوحدی - سعدی - امیر خسرو
خاقانی - جامی در مضامین همین قسم میباشند، یک قصیده امیر خسرو
به بحر الابرار موسوم است و در جوابش جامی و علی شیر و اکثر شعرا قصائد
نوشته اند و این قصائد از سرتاپا محض به مضامین معرفت و سلوک پرستند
و در اینجا چند اشعار امیر خسرو را نقل می‌نمایم -

کوس شه خالی و بانگ غلغلش در است هر که قانع شد بخشک تر نشه خور است
مرد پنهان در کلیمی پادشاه عالم تیغ خفته در نیامی با سبک است
عاشقی رنج است مردان بیدار است سلسله بند است شیران گداز است

له مردان فدای که بر دلهای مخلوق حکمران میباشند و از اثر باطنی شان در عالم اکثر افعال است و انفع است
همیش در کالای می جوید و پاره پاره بطریق ایضا بنابرین سر و میگویند که در کلیم چه سلسله بند است شاه و پادشاه
مثلی که غشیه که در نهادم است محافظ ملک میباشند -

(۱۱۱)

سوال

سید

نق

غزل
یا
عشق
شعرا

انسان به عشق و محبت خمیده شده، پس هر جا یک انسان است آنجا
ضرورت عشق هم هست و چونکه در دنیا هیچ قوم از شاعری محروم نیست پس
هیچ قوم از شاعری عشقی هم خالی مانده نمی تواند —
لیکن در خصوص ایران بر تمام ملوک تفهق دارد، درین جاتمدن از
مدت مدید جذبات انسانی را خیلی لطیف و زود اشتعال ساخته بود، همچنان
که در ایران ترقیاتی که شاعر عشقیه نموده دیگر اصناف سخن از آن محروم ماندند —
بنگرا گفته ایم که در ایران آغاز شاعری به قصیده شده و غزل ابتدا
از جوشش طبعی بلکه برای اکمال اصناف شاعری بوجود آمد، در تمهید
موافق دستور عام اشعار عشقیه میگفتند، این قصیده را از قصیده بریدند که آن

۳۶

غزل شد، گویا غزل از درخت قصیده یک قلم است که آنرا جدا نصب
کرده اند

آدم شاعری فارسی سرودگی را گمان میکنند و زمانه او
صنف غزل مستقلاً وجود یافته بود چنانچه عنصری میگوید
غزل رودکی و از سینگونه بود غزلهای من رودکی و اوست
افسوس بغزلهای رودکی خیلی کمیاب اند چیزیکه در دیوانها و
تذکره های یافت میشوند حسب ذیل است

دشوارنای رخ و دشواروی کویا اسان بر بانی دل و آسان بر می
برده ز کس تو آب بادوی بل کشاده غنچه تو باب معجز عیسی
سرودگی در غنچه وفات یافت پس شاعری او یادگار صدی
سوم است، شاعر نام آورترین صدی چهارم دقیقی است غزل بهاریه
او نمونه ترقیاتی است که بعد از صد سال بوجود آمد

در افکنده ای صنم، ابریشمی زمین بخلعت اردی بهشتی
جهان طاووس گونه گشت بجای زخمی و بجای درشتی
ز گل بوی کلاب آید بدینسان که پنداری که گل در گل بهشتی

۳۷

دقیق چارخصلت برگزیدست بکیتی از همه خوبی و پرستی
لب یا قوت رنگ نالچنگ می خون رنگ و کیش پرستی
اگرچه غزل از قصیده یک چیز جداست لیکن بدقت مفهوم میشود که مختصر
اصلی عصر مذکور قصیده است، در قصیده تعریف مدوح رواج داشت و در
غزل توصیف معشوق، در قصیده تعریف جود و عطا اقدار و جبروت - عمل
و داد مدوح میگردد و در غزل از بیان حسن و جمال و ناز و ادب - جور و جفای
محبوب لذت می برداشتند -

غزل مدتی یک ترقی نمایان نبوده چرا که:

تا زمانه دراز کمال شاعری صرف قصیده گوئی را میدانستند همه قدر
و منزلت، امتیاز و عزت به قصیده مخصوص بود، در بارای شاهی بر سر قصیده گویا
زرگوهر شمار میکردند، در مواقع جشن و غیره نوشتن قصه اند زوردار و در جوش و نشاط
نشان دادن طباعی از مری افتاد:

تحریک غزل از جذبات عشق و محبت پیدامی شود، لیکن در ایران جذبات
حربی نامت مدید زور داشتند -

در ایران تاریخ ترقیات غزل از تصوف آغاز می یابد، تصوف ثامن

با جذبات و واردات علاقه دارد و اسجد تعلیمش عشق و محبت است ،
 تصوف اگرچه در صدی سومی بر صحنه وجود قدم نهاد ولی صدی پنجمی عهد اوج
 شبایش میباشد همین زمانه اولین نور و زعروج غزل هم میباشد -
 حکیم سنائی اولین کسی است که غزل را ترقی داد و پس از او احمدی مرغی
 (که در عیون و فات یافت) غزل را به جذبات لبریز نموده و زبان نرنگت و شستگی
 و روانی و سلاست پدید آورد اشعار ذیل اندازه نمانید ! -

بوی آن دو دو که امسال چو سپید	ز آتش بود که در خانه من بار گرفت
از بسکه پر شدم ز صفات کمال تو	نزدیک شد که پر شود از من چنانچه
ایک غزل کامل او نقل میکنیم تا اندازه مرتبه کمال غزل شان کامل شود	
پیدا است حال مردم ندان چنانچه	خرم کسی فاش کند هر نهان چه
ای تمسب وافی شرع و اساس	آئین عشق را بگذار آنچنان که
مومن ز دین برآمد و صوفی عتقا	ترسا محمدی شد و عاشق کمال
خلق نشاء و دست طافه میکنند	از و دست غافل ندیدندین زمان

این خیالی بزرگ عالم صوفی بود و نه تنها سیاست نموده و در آخر اصفهان را وطن و مسکن و در
 زمانه او چون بوده باز چند المین که باقی طریقه کرده عشق و شان جام جمیع بیار معروف است
 و هر چه مضامین اشعش نموده ام -

گر نام او صدی سست از دهن
اورا بر لقب تو دانی بخوان هست

بعد از او صدی، خواجه فرید الدین عطار، مولانا ی روم، عراقی و غیره غزل را
بمعراج رسانیدند، لیکن چون این بزرگان چنانده عشق حقیقی بودند همیشه در کلاکشان
پهلوی حقیقت غالب می آمد بنا برین غزلهای شان رواج عام نه یافتند و نیز در
همین زمان باد صحر تا مار شیرازه امن را پراکنده کرده و ولتها و حکومتها برپا شدند
چنانچه زور قصیده دفعه کم شد و شاعری رخ جریان خود را اگر طرف گشتند
جذبات شجاعانه زوال پذیر شد و جای شان را جذبات دروگو گرفتند معلوم است
که ذریعه اظهار نمودن آن صرف غزل شده میتوانست

سعدی در همین زمان پیداشد، او یک حصه عمر خود را در عشق
و عاشقی بسر برده در آن در حلقه تصوف درآمد، فطره شاعر بود و زبان خدا را
داشت، این همه اوصاف یکجا شده در غزلش اثری بخشدند که ایران
یکسر کباب شد و پس از سعدی این شراب را خسته و وحسن و آتش کردند
چون این دور گذشت غزل را سلمان و خواجو بحیثیت شاعران
ترقی دادند چنانچه خواجه حافظ میگوید

استاد غزل سعدی است پیش کس را
دارد و سخن حافظ ز روش خواجو

(۱۱۱)
سعدی
سعدی
سعدی

لیکن سلمان و خواجو بقید حیات بودند که خواجه حافظ در غزل گونی قدم
داشتند نه بو -

هنوز سلمان و خواجو بقید حیات بودند که خواجه حافظ در غزل گونی قدم
نهاده این ساز را بجوشی بحرکت آورد که صدای آن زمین را تا آسمان پر نمود
من بشاعری خواجه حافظ تبصره مفصل نموده ام لیکن هنوز بسیار نکته مانده
اند اگر چه در این وقت هم این فریضه تکمیل رسیده نمی تواند ولی تکرار این افسانه
در چسب هر بایک لذتی دارد؛

(۱) - در کلام خواجه حافظ بلندترین وصف حسن بیان - خوبی ادا -

شستگی و لطافت است، این وصف امر ذوقی است که قید قانون
و قاعده را نمی بردارد و تمام اصول فصاحت و بلاغت از احاطه نمودن

آن عاجز اند، صرف یک مضمون بهایش مردم اثر این عبارات ادا

میکند مگر اثری نمی دهد لیکن شخصی منخیزد و همین خیال را نمی دانی که بکدام الفاظ

ادایم نماید که سراسر کار جادو میکند - این اثر در کلام فارسی هیچ شاعر یا

برابر خواجه حافظ نصیب نشده - جهات مضامین شان مسبب اند

به قناعت - گوشه نشینی - اجتناب از دنیا - پرده دلی و غطین رفتن -

عبد

شاعر

نور

نور

هستی بر این مضامین از پنجاه سال پائیل اندکتر تا امروز جواب حافظ نشدنی بود که نشد.

(۲) - غزل یک زبان بنحو مخصوص دارد که زبان نزاکت لطافت و یک قلم

رنگینی میباشد، برای این رقم زبان خیالات بهم خاص میباشد اگر در آن
مضامین علمی یا فلسفیانہ بیان شوند لطافت و رنگینی آن با کمال کم میشود
مثلاً شیخ سعدی مطلع یک غزل میگوید

اگر خدای نباشد ز بند نهوشنود
شفاعت همه پیچیدگان ندارد

اشکارا می بینیم که این مطلع به غزل پیوند نمی خورده. این اعجاز خاص بخواجه حافظ
ماصل است که مضامین هر قسم (علمی - اخلاقی - فلسفی) و ادعای نماید بیکج
در لطافت هرگز فرق نمی آید بلکه خود شباهات و قیاس و فلسفیان در کلامش آمده
رنگین و لطیف تر میگردند، ملاحظه شود و میگوید.

در دل باغم دنیا غم معشوق شود باد که فرام بود بخت کند نشیند ما

(۳) - پیش از خواب حافله غزل برای مضامین عشقیه مخصوص بوده و نیاز دیگر

در میان آن آوندند، لیکن چون هر شعر غزل یک چیز مستقل است و برای ادات و
خیالات مفرد و بسیط هر قسم مقل پس خواهی عارفان در غزل دو خدمت نمود

اول آنرا خیلی وسعت داد که بذریعۀ آن علاوه بر مضامین عشقی اخلاق فلسفۀ
تصوف - پند - سیاست و غیره - نیز ادا شده بتوانند و دیگر اینکه زبان خاص
غزل یعنی لطافت و شیرینی و نگیننی که برایش لازم است از دست نرود - از آنکه
ذیل اندازه فرمائید

۱- آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعۀ فال بنام من دیوانه زد

در قرآن مجید است که امانت خود را بر زمین و آسمان پیش کردیم که
بردارند لیکن همه انکار و زیدند و سرس خوردند مگر انسان این بار امانت را
برداشت ، مطلب این است که در زمین و آسمان قابلیت نیست که نگین
شعریه بآنها متوجه شوند این قابلیت صرف با انسان ارزانی شده که تمیز حلال و حرام
جائز ناجائز نیک و بد را در همین است که برای او شعریهها نازل میشوند - و زود فیه
مراد از امانت عشق حقیقی است که مخلوق را بجز انسان حاصل نیست - بهر حال این
شعر در هر دو معنی صحیح است ، خواه حافظ همین مضمون را در شعر ذیل هم ادا فرموده
بارغم عشق تو به سر کس که نمودم عاجز شد و این قرعۀ بنامم زلف ترا

(۲) - نزد حضرات صوفیه ذریعۀ اصلی علم و ادراک حواس خمسہ و اشیا خارجی

نیست بلکه خود دل مستعد و مجلای او را که اگر ترکیب آن بشود مثل آئینه مصفا

(۱۲۰۰)

در آسمان

و در زمین

و در آسمان

۴۲

میگرد و وجهه اشیا در آن خود بخود جلوه میکنند این علم به علم باطن موسوم است
 و واسطه آن کتابها و درسی و درین نیست بلکه صفای قلب است و انبیا
 علیهم السلام که از فطرت و لهامی صاف می آرند بصفای قلب محتاج مجاهدات
 و تزکیه نمی باشند، خواه حافظ مضمون مذکور را در شعری مختلف بسته است
 سالها دل طلب جام جم نمیگرد آنچه خود داشت زیگانه نمنا میگرد
 دیدمش خرم و خندان قدح باده بد و اندران آنی به صد گونه تاشا میگرد
 گفتم این جام جهان بین تو کی دادی حکیم گفت آن روز که این گنبد میگرد
 بای دیگر میفرماید

ساقی بیار باده و باده می بخور انکارا مکن که چنین جام جم نداری
 حافظ در یک شعر دیگر بطرف این علم لدنی اشاره مینماید
 سر خدا که عارف سالک بجز گفت و حیرت که باده فروش از کجا شنید
 در تصانیف علمای ظاهر بعض جاها اسرار شریعت دیده میشوند
 و حقیقت آن افادات اند که از همین عارفین کالین که از زبان شان کلمات زده اند
 همین است که خواه حافظ میگوید
 ساقی بیا که عشق ندای میکند بلند کانکس که گفت قصه ما هم زمانه شنید

(۳) - این مضمون را «که این علم لدنی بار باب باطن مخصوص است»

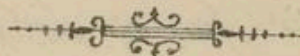
پرسیکونه او امیفر باید

شرح مجموعه کل مرغ سحر و اندیشه که نه هر کس ورق خواند معانی

(۴) اکثر حضرات صوفیه به وحدت الوجود قائل می باشند بیشتر

لحظ اگر بلفظ «وحدت الوجود» معنی مشهور آن یعنی «همه اوست» را بگیریم و معنی مطابق آن یعنی «وحدت صفت وجود» اختیار نمانیم دلیل عقلی هم آن رسیده می توانیم بپایان آنکه یک صفت ذاتی در عرض خود هر قدر دائره را وسیع کند تعدد و کثرت در اصل صفت را نمی یابد مثلاً نور آفتاب که در عالم اسباب صفت واحد ذاتی آفتاب است بوقت روز بهبه اشیا می رسد و صفت خود تعلق گرفته روشن میکند آفتاب در خانه و صحن کوچه ها و میدان و هر چه در جلوه می کند لیکن در وحدت آفتاب (نور آفتاب) خللی رونمی دهد نور همس صرف یک نور است که بتابش خود همه جهان را بقدر نور می سازد همین طور صفت وجود واجب تعالی شانه است که از پر تو خود همه موجودات عرضی را موجود می سازد از کل تا کل عباد از عدم برآمده مگر در وحدت آن (صفت وجود) فرقی نمانده بین آنچه در مثال نور آفتاب یک است و همان همه عالم را روشن نموده همین طور در اینجا صفت وجود یک است که جلوه آن همه مخلوقات را از پرده عدم کشیده -

پرسیدار آیه آدم به جز نشسته بطرف ایوان حرکت میکند مگر در حقیقت آنها یک رفتار می کشند از رفتار مورت باشد یعنی روند این جای یک رفتار مورت است که بسوار میهای خود منسوب شده باو نشان لقب رونده داده است این نیست که بتعدد سوار می پیدا شده باشد - پس اگر نسبت وجود واجب با ممکنات هم در صفت وجود کثرت پیدا نمیشود آن گمان واحد است البته نسبت و عروض آن ممکنات موجوده بقلب موجود و یا میشوند - حاصل اگر مقصد از وحدت وجود وحدت صفت وجود باشد در آن خلطی نگاشته یا دیده را راه نیست بلکه امر محقول و ثابت است و اگر مطلب او همه اوست (یعنی وحدت موجودات) باشد پس یکسان و بی اختلاف عقل و زاده غلبه عشق و محبت است شعره افلا باقیال ثانی پسپان می شود (منصور انصاری مترجم)



بیش این شود که بر تو نور حقیقی همه اشیا محیط است چون یک صاحب دل
(که با عشق و محبت عقل و هوشش گم شده است) این پر تو را می بیند از غلبه و بعد
در اصل و فرع تمیز را از دست میدهد - خواه حافظ واقعه مذکور را بدین طریق می بیند
عکس وی تو چو در آینه محاسن افتاد عارف از پر تو می در طمع غافل
الحاصل صد احوال و حقائق را با سلوپی او میفرماید که در زبان غزل

فوقی رونمی دهد -

خصوصیت مضامین حقیقت و معرفت نیست بلکه هر قسم مسائل عقلی
ملکی - تمدنی - معاشرتی ادعای نماید و اسلوب غرابت و لطافت و نزاکت زبان
بالکل غفل پذیر نشود، تصدیق این دعوی از امثله ذیل بکنید!

۱- منافرت مذهبی در مردم سبب بزرگ جنگ و جدال است جهانها
بی حساب به سبب این منافرت راه بر باد می رانند و ندانند بلکه در میان مردمان یک
مذهب هم بنابر بعضی اختلافات جزوی سلسله نزاعهای خیلی ناگوار قائم شود و با هم
کافرو مرتد گفته نشن خون بکدگر میشوند - اهل تصوف همچنین نزاعات راضی نمی باشند
و هر قدر که از حقیقت پرستی و معرفت غلبه می یابد این خیالات جهالت را محو
کرده بنظر جلوه میدهد که همه مردم طالب یک ذات اند و همه را جستجوی ^{منکبات} او ^{است}

و همه در عشق او مست و سرشار میباشند و خواهی گفت که نگفته اند از این پیرایه های مختلف او
میفرماید مثلاً :-

همه کس طالب یازند چه بسیار چه مست همه با خانه عشق است چه سجد
و عشق فنا فناء و خرابات شریعت هر جا که هست پر توروی حبیب
عنی این مضمون را در ریاضه تشبیه بالکل بدی ساختن است :-

عارف هم از اسلام خراسان است کفر از پرده چرخ حرم و ویرانند
(۲۱) - فرقه لا ادریه کی یکی از فرق حکماست عقیده دارد که نظر انسان

بیچ شئی رسیده نمی تواند - این فلسفه بالکل خشک و خلاف همه احساسات و عقلی
بی حرد و فداکن هر قسم جذبات است لیکن خواجیه حافظ بر ذر لطافت بیان خود
هم مضمون مستی آمیز و دلکش ساخته - میگوید :-

مدیث مطرب می گوید و راز و کیمیا که کس نچشود و نکشاید حکمت

آن که بر نقش تو این دایره مینامی نیست معلوم که در پرده اسرار چه
کس ندانست که گفته که صوفیا این قدر هست که بانک سی می آید

بروای زاهد خود بین که چشم من بود راز این پرده نهان است و نهان

مردم در اقطاب زمین پرده راه نیست با هست پرده دار نشاء نمیدهد

(۳) اکثر مردم برای یک مقصد اقدام کرده بعد هم حصول آن بطور بهای عقیده میکنند که ممکن است حصول نباشد و حال آنکه خودشان از استقلال جوش و طلب صاف عاری بودند و رسته محرومی درین معرکه سعی و عمل محال است خواجہ حافظ خیال نکند که

باین طریق ادا میکند
طالب لعل و گهر نیت و گهر شیدا
همچنان در عمل معدن کان است که بود
(۴) - عوام خیال میکنند که کارنامه که قدما کرده اند محال است لیکن

این خیال غلط است، خواجہ حافظ خیال نداشتند این صورت ادا می نماید
فیض روح القدس از بارند و فرات و یجران هم بکنند آنچه میگرد
(۵) - اکثر مردم قابلیت کار بدرجه کمال داشته می باشند ولی آنرا درین
تردد که بکدام کار آغاز کنند ضائع بینمایند - حافظ اینچنین مردمان را بطرف
شوق کار بدین عبارت سوق میدهد

این خون که موج میزند اندر جگر ترا در کار رنگ بوی نگاری نمیکشی
در مذمت تقلید نظامی این شعر مشهور دارد
کلاغی تک کبک در گوش کرد یک خویش را هم فراموش کرد
له مشهور است که اگر نو اقبال چند صد سال بر یک نگه سنگ می افتد آن لعل میگرد

(۱۲۰۰)

خواجہ حافظ

لعل

نکته

نکته

لیکن این مضمون خشک را خواهی بچه رنگینی ادا میکند، ملاحظه شود
 گشت بیار که چون چشم تو گوید و در گرس شیده آن نشدش حاصل میاید
 این مضمون را که هر چیز بر موقع خود خوب بنماید بدین شیوه ادا میکند
 باخرابات نشینان ز کرامات ملا هر سخن جانی و هر نکته مکانی دارد
 بنیاد اختلاف مذہبی این است که مردم از اصل حقیقت خبر ندارند این
 نکته را حافظ بطریقی و میگوید
 جنگ افتاد دولت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زد
 در مساعی و راه منافع عمومی بعض امور ناروایم روا (بلکه وقتی واجب)
 میشوند این مضمون را چنین ادا نمایند
 ع- از آن گناه که نفی رسد بغیر چه پاک
 و غل در معقولات نباید این را میگوید
 نه قاصیم نه مدرس نه تعجب نه تقیه مرا چه کار که منع شرابخواره کنم
 خوابه اینهمه خیالات و مضامین را برنگ غزل ادا کرده و اولاً همه ترس
 و تشبیهات غزلیه را استعمال نموده، لیکن رفته رفته رنگی پیدا کرده که خشک
 مضامین را بدون تشبیه و استعاره بیک طرز ساده ادا می نماید و رنگ غزل

(ب)

کمال

کمال

کمال

اصلاً تغییر نمی یابد مثلاً این مضمون را در دو مذهب بسیار فرقه پدید آورده و
در میان شان جنگها بدین سبب فاجعه هستند که مردم از اصل حقیقت خبر
نیستند، بی هیچ تصنع و رنگ آمیزی او می کنند

جنگ مفتاد دولت هر اعدا^ن چون ندیدند حقیقت را و افسانه^ن

یا مثلاً این مضمون را که جو^س رتبه بزرگان وقتی می باید که اول مو^ا

فی شان فضل و کمال حاصل میکند

تکیه بر جای بزرگان توان و بجز^ا مگر اسباب بزرگی مه آاده کنی

یا مثلاً این مضمون را که اصل و نقل برابر نمی باشند

نه کبریا^ن بر افروخت و لبر^ی نه نه هر که آئینه سازد سکند^ر

خواج^ه حافظ بدین طریق غزل را «جموده شاعری» ساخته یعنی هر خیالی را

که آرزو کنیم در غزل او کرده میتوانیم بیکرت همین روش مجتهدانه^ن حافظ

است که شعرای نامدار و عرفی — نظیر صائب — کلیم — مضامین هر قسم

«تمدنی — اخلاقی — معاشرتی — موعظت — پند» را در غزل او انموده اند و در شان

غزلیت غلطی نه آمده

(۴) اصل معیار کمال شاعریت که مضامین با سلو^{بی} او شوند که فوق

۵۰

از این طریق مؤثرتر و بلیغ تر نباشد کمال خواب حافظ است که خیالات را آنقدر
زیبایمی بندد که اگر چه آن مضامین و اشعرا می دیگر صد بار ادا نموده اند ولی تا آن
نکته شده است که بر اسلوب خوابه تفوق حاصل شود مثلاً:

۱- معشوق را بیک حیل و بهانه طلب کرده یک مضمون عام شعرا
شاعر اگر بدین قسم ادا میکند

امشب بیایا و چمن سازیم چراغ
تو شمع و گل را داغ کن بر بلبل و پروانه

درین شعر «انتهای کمال» را بهانه دعوت قرار داده یعنی شاعر به معشوق
دعوت میدهد که تو بیایا که یک معرکه مقابله قائم میشود که یکجانب تو مقابل
میشونی به گل و شمع و جانب دیگر من مقابل میشوم به بلبل و پروانه چون کیفیت
انجام یقینی هست پس میگوید که تو شمع و گل را و من پروانه و بلبل را در آتش
رشتک کباب خواهیم کرد.

و خواب حافظ میگوید

پروانه و شمع و گل و بلبل همه جمع اند ای دوست ای بارحم به تنهایی با کن
یعنی تقدیب دعوت رحم را قرار میدهد بر چنانچه میگوید و قتی که همه مخلوق را
خود هم آغوشش است تو هم بر من مهر و رحم فرما! و بیایا؟

درین اسلوب اقرار ذیل بلاغت است

- ۱- تقریب دعوت یک امری است که در هر شخص از طرف فطره و طبیعت است
- ۲- اظهار ناگامی مبالغه او انموده که معشوق کجا یک شخص هم بدو رسیده است
- ۳- معشوق با محبت معشوق بی بلکه محبت دوست می طلبد که آمدن شرمش و امنی نشود و این پهلو هم مد نظر است که چون در معشوق می بیند که با عاشقهای خود هم صحبت اند و این را نیز رغبت حاصل میشود
- ۲- لذت و شنام معشوق را عام شعر بسته اند غزالی میگوید
- و شنام و بی و برابر تو روح القدس آفرین تو
- و خوبه میگوید

قد آمیخته با گل نه علاج دل است بوسه چند بیا میز به و شنامی چند
 به بلاغتهای طرز ادبی حافظ غور کنید: اول یک حصه بزرگ کلام
 مخدوف است مگر خود بخود فهمیده میشود یعنی در عاشق بیمار است معشوق
 او مطلع شد که مرض دلی دارد، پس گل کند آورده برای عاشق پیش میکند
 دوم گل کند با حفظ گل کند فکر نکرده بلکه اجزای آنرا بیان نموده و با حفظ
 (آمیختن) قوت مخیله عظیم دارد که آن بر چیز را جسم نموده نشان میدهد

اظهار می نماید - سوم: چون که در معشوق فرمایش گلشن دست پس همان الفاظ
که برای گلشن در فن عشق استعمال شده و می توانند و همان مقدار اجزا که برای گلشن مقرر
بیان نموده یعنی بوسه و دست خنم و بمقدار مساوی که از لفظ چند مفهوم میشود چرا
در ترکیب گلشن هم وزن بودن اجزا لازم است یعنی بوسه هم به تعداد و شنا
برابر باید -

۳- معشوق چنانچه که حسن و جمال خود می نازد همچنان عاشق هم بروفا
و کمال عشق خود غرور داشته می باشد این مضمون را اکثر شعرا بسته اند ولی
خواجہ حافظ میگوید

شبی مجنون بلیلی گفت که معشوق ترا عاشق شود پیدایلی همچون نخواهد شد
این شعر تا بلاغت است اول؛ چونکه اظهار نمودن اینخیال
یک قسم توهمین معشوق بود پس آغاز کلام به توصیف معشوق نمود (یعنی
ای معشوق بی مثال؟) دوم بجای این عبارت که مثل من
عاشق نمی یابی، میگوید «مجنون نخواهد شد» گویا میگوید که جان بازی مثل
من، جان نزاری همچو من، وفاداری مانند من، خائنمان بر باد می مثال من و
غیره و غیره هرگز پیدا شده نمی تواند چرا اسم مجنون این تمام اوصاف را

در برگرفته است، ازین مهویداشده مضمونیکه بیک لفظ مجنون ادایت
بصفحات بسیار هم اداشده نمیتواند بناء علیه مانند این طرز اسلوبی نیست که
برای اظهار نمودن غرور و ناز عاشقانه موزون تر شده بتواند -

۴- اکثر علما خیال میکنند که حقیقت و تیر غرض و غایب عالم معلوم
شدنی نیست صرف اینقدر رسید انیم که چیزی هست لیکن این امکن چیست؟
چرا هست؟ چنان هست؟ هیچ معلوم نیست - اکثر شعر این خیال
را بطرزهای مختلف بسته اند لیکن خواه حافظ میفرماید -

کس ندانست که منز لکه مقصود گشت این قدر هست که با یک جرسی می آید
و ستور هست که در قافله بگردن یک شتر یا یا بوزنگهای بسیار آویزان
میکند (مطلب این است که هیچ نمیدانیم که قافله کجا میرود و منزل مقصود
کجا هست البته آواز یک زنگ می شنویم) لفظ جرس را هم بصفت تنکیر
آورده یعنی نشان جرس هم گم هست که کجا و کدام سو هست و کدام قسم است
صرف یک آواز هست که در گوشش می آید و از آن اینقدر قیاس میشود
یک قافله روان هست، خوبی این مضمون همین است که در هر چیز ابهام و اشتباه
باشد و این شعر این وصف بغایت درجه کمال موجود است -

۵- بر شاعری عجم اعتراض بزرگ این است که مضمونی را که بآرستند فقط یک چیز را با الفاظ مختلف تکرار گفته اند، یعنی سعی نکرده اند که بر همه پہلوها یک مضمون، روشنی بیندازند همین است که اگر شخصی قصد میکند که همه خیالات شاعر را که متعلق به یک مضمون است جمع نموده یک مقالہ کامل بسازد ممکن نمی شود. مثلاً مضمون محبت را در هزار اشعار بسته اند ولی اگر امر و نحویم که بعد از آنها یک مقالہ بر مضمون محبت مستقل تیار بنماییم، امکان آن نیست برعکس از آن خواجہ حافظ مضامینی را که مرکز شاعری خود ساخته اند چنان یک یک نکته آنرا مستقصا نموده که هیچ پہلوی آن باقی نماند، بطور مثال مایک عنوان را تقدیم بنماییم!

خواجہ حافظ اکثر از فلسفہ مسرت بحث میراند یعنی اینکه «باید همیشه خوش و خرم باشیم» این مضمون متعدد اجزاء دارد و وقتیکہ آن اجزاء به پیش نظر یک آدمی آیند این فلسفہ تاثیر می بخشد. بیان اجمالیش این است: «دنیا چند روزه صفت، و همه نیز نگاہایش نقش بر آب، آیا عقل نیست که ما برین یک امر موهوم تمام دل، دماغ، وقت، محنت، سکون، اطمینان خود را قربان سازیم»

این ظاهر است که تا ما همه خرشته ای دنیا سازشها در بار واریها تعلق
چاپوسی ترک آزادی و غیره و غیره را اختیار نمیکنیم دنیا بدست نمی آید آیا برای
عظمت موهوم دنیا اختیار نمودن خسائش مذکور جائز است؟

ماو مشیت ایزدی چه اختیار داریم؟ هر شخص صفتی که دارد و او خدا
ما چه هستیم؟ بغیر از اراده خدا یک ذره هم بحرکت آمده نمی تواند و او را بر طرف
که می رانند می رویم و هر کاری که از ما میگیرد می کنیم، مثل یک پرگاه ایم صفت
ایزدی هر سو که میخواهد ما را میبرد.

این فیصله ما هست اگر کسی این را قبول نمیکند ما با او غرض نداریم، ما
پسند فکر کسی نیستیم فرض عقل خود کار می کنیم.

اسماصل ترتیب کامل این مضمون این است که: «اول بر عدم ثبات
دنیا بزرگان عقلی قائم کرده و سپس اینکه برای چنین یک چیز در دین و شرع
چه لازم باشد بعد از آن مسئله جبر پیش کرده اعلان فیصله قطعی خویش را
بهرنگ بلند و بی باکی و دلیری کامل بنماید»

خواجیه حافظ مضمون بالا را بیک تفصیل و جوش و زور او نموده است

«یعنی عقیده و فرقه جبریه که در بند و مثل چهار است هیچ وقت قدرت اختیار ندارد» (مضمون)

که سرحد شاعری از آن تجاوز کرده نمی تواند

بی اعتباری دنیا بدین طرز بر اثر بیان میفرماید

بش کن ز کبر و ناز که دیدست روزگار چوین قهای قیصر و طرف کلاه کی بو

در زمانه پیشین اهل جباه و امر اقباء و غیره را شکن داده می پرستیدند و تاج

کج بر سر میکردند بنا برین این چیز ایشمار نشان عظمت و جباه میرفتند این سرت

که عظمت و جباه دنیا را بدین الفاظ بیان کرد و نیز یک پهلوی بلاغت و کرم

سرت که حقیقت عظمت و دنیا صرف همین قدر سرت شکن و یا خم یک شی

اعتماد و خفیت بر دور جهان بلکه برگردون گردان نیز هم

کنند صید بزمی بیگن جام می بریا که من بچو دم این صحرانه بهرام نشسته

درین مضمون یک پهلوی خوبی طرز ادایش این سرت که گم شدگی بهرام

خیلی زیاد و سرت داده که نشان نشانه در زمان یافته میشود و نه در مکان (درینجا

لفظ صحرا اینقدر چسبان آمده که زمان و مکان هر دو را حاوی شده یعنی نمانه

صحرایی سرت که دران نشان بهرام هر سچ یافته نمی شود)

برای تاکید گم شدگی بهرام لازم سرت که چیزهای مخصوص او ذکر شوند یعنی بهرام

له بهرام شکار گور میگرد که نقیش بهرام گور شد ۱۲

۱۲۰۰

تواریخ

تواریخ

تواریخ

بهرام نشان هیچ چیز او یافته نمی شود - لفظ گور برای گور خرو و بعضی قبر مرد
 استعمال می شود در شعر مرد و معنی ممکن اند یعنی گور خرو بهرام هم ناپدید است
 و یا اینکه قبر بهرام هم نشان ندارد -

در کلام هشتم اک لفظی (گور) یک لطف خاص پیدا کرد -
 شراب تلخ ده ساقی که مرد افکن بود که تا نختی میاسایم ز دنیا و شر و شوش
 شخصی از قتیبه های دنیا دل سیاه شده میگوید که مرا بگذارید که قدر
 دم راست کنم، لیکن این در دنیا خیلی دشوار است چرا که از شور و شر دنیا
 وقتی مسترینج شده میتواند که اول از دولت و عزت، جاه و منصب، نام
 و نمایش، اقتدار و سطوت دنیا بکلی دست بردار شود -
 لهذا میگوید که شراب یعنی مسکری بده که دفته اش آن همه جذبات و مجلات
 از فکر برانید و چون برایش ضرورت نشد سخت است بنا برین الفاظ مرد
 افکن و نرس استعمال نموده یعنی شرابیکه پهلوانان قومی را بیفکنند
 این مضمون را که برای دنیا دنی چندان ضرورت رحمت کشیدن
 و کادش نیت به روشهای مؤثر ادا میکنند -
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان در درج است کلاه دلکش است اما بدر و سر نمی آرد

بلاغت ملاحظه شود! تاج سلطانی را بر شکوه گفته ولی با آن و کبریم جان
شیرین را هم پیوست که رغبت آن را از سر بکا بد، لفظ در دست خلی جامع و
بلخ است که از آن پهلوی امیثش و پهلوی کم از شش بهر و گرفته می توانیم
یعنی گفته می توانیم که تاج سلطانی قابلیت ندارد که آدم برای آن اذنا ترین و
سر را هم بخرد و نیز اینکه قابل نیست که برای آن اینقدر کلان خطره (کیم
جان است) برداریم.

اعلان عظمت زندگی و ترغیب و تحریص بآن میدان خاص
خواجه حافظ است و شاعری تا امروز درین میدان بگرو حافظ نرسیده
میفرماید

که بد نزد شائان زمن گداپیامی که کجوسی می فروشان و هزار جم به جانی
بر وجه بلاغت این شعر نظر بیاندازید؟ اوکل: در پیامی که بشائان
میفرستد بهرامی نام خود وصف «گدا» اضافه نمود که ظاهر شود که گدا
یان میخانه هم بدین مرتبه جری میباشند و نیز مردم هم یک طعنه داد که یکی
هم جرات پیام رسانی به پاشائان ندارد و این است که بذریعه منادی عام
جستجوی قاصد روانه را میکند، بعد از آن بجای لفظ «میخانه»، «کوسی میرو»

گفته یعنی میکرده یک بار کاهی سبب بس عالی که در آن گذر پادشاهان قطعاً
 ممکن نیست بلکه آنها به کوچه می فروشان هم قیمتی ندارند و خصوصیت جمشید اول
 بدین سبب است که پادشاهی درو بد به عظمت با او هم سرنگشته دیگر
 این که شراب و جام از ایجادات او است پس وقتی که خود جمشید عظمت
 باند خویش را به پیش شربل بگم نمود بار دیگر کسیت که در آن مقام عالی
 عزت یافته تواند.

مقام اصلی جوشش زندی و سرمستی آن سبب است که رند بر حالت
 خود اصرار نموده اعلان میکند که هر چه بادا باد من از زندی توبه نمی کشم -
 خواجه تصویر جذبه بذر را بوجه کمال کشیده

شراب و عشق نهان چیست کافیه
 ز دیم بر صف رندان هر چه بادا باد
 تا میخواند می نام نشان خواهد بود
 سر خاک ره پیر مغان خواهد بود
 حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
 ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 بیاتاکل بر افشانیم و می سازند آ
 فلک مقف بشکافیم طرح نو آید
 مصرع ثانی اگر چه صدای مستانه یک مست سبب ولی از واقعیت
 خالی نیست مطلبش این سبب که عوام به فلک شکایت دارند که آن همه

ارباب غرض را سرگردان و پریشان میدارد ولیکن اگر حقیقت بنگریم خود را مقصود
داریم که اگر اعظم و مستقلال را سخ و جد و جهد تمام داشته باشیم هیچ چیز در اغوا
و مقاصد ماسد راه شده نمی تواند، حافظ این خیال را چنین ادا میکند که سقف
آسمان را ویران نموده یک آسمان تازه می سازیم که ازین غیر باشد.

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان بریزد من وسایق بهم سازیم و بنیاد شرب اندازیم
بلندی حوصله را غور کنید؟ که یک طرف تمام لشکر غم جمع است و مقابل
آن تنها حافظ و ساقی، لیکن باین کم زوری دعوی میفرماید که لشکر غم ازین میسند.
ما می به بانگ و چنگ نه امر میجویم بس ویرشد که گنبد چرخ این صدای
من ترک عشق باز می ساغ نمی کنم صد بار تو به کردم و دیگر نمی کنم
از به تقوی کمتر شناسیم یا جام باده، یا قصه کوتاه
که اسی میکند ام لیک مستی من که تازی فلک حکم بر ستاره کنم

چون این شعر حقیقت و واقعیت دارد و بنابرین خیلی مؤثر افتاد.
ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند خرافات تا
زان پیشتر که عالم فانی شود و غرب مار از جام باده گلگون خراب کن
یعنی ما نمی خواهیم که منظر خرابی عالم را بچشم خود ببینیم، مارا از ان پیشتر افتد

مست و بر باد کن که هر چه گذرد بگذرد ولی باز هستی از آن نبیینیم
خوشت از هم می و جام چه خواهد بود چون خبر نیست که انجام چه خواهد بود
و می با غم سپردن چجب آن کس نمی آرد بهی بفر و شش آن با گزین بهتر نمی آرد
میدانید که ماهیت حقیقی شاعر محض اظهار نمودن جذبات است یعنی اصل
شاعری این است که بشاعر بدیده پیدا شد از یک عبارت پر تأثیری او کند که آن جذبه
بعینه بر سامعین هم طاری شود، شما اشعار مذکوره بالا را ملاحظه فرموده اید آیا در اظهار
جذبات ازین زیاده جوشش هم ممکن است؟
بعد از توجه ملاحظه ترقی شاعری (غنایه) تا یک صد و پنجاه سال (ظرف
اصول ارتقا) بند ماند چنانچه که بعد از زبول (کلام الله) هم زبان شعرا لال شده
بود، ولی بعضی اوقات در ارتقا سکون اتفاقی روی میدهد لیکن سلسله قطع نمی شود،
مگر چون بر راه خواجه حافظ کامزدون امکان نداشت (آن سلسله بالکل انقطاع
یافته) را می دیگر پیدا شدند.

این وقتی است که حکومت صفویه بوجود آمد و زمانی نگذشت بود که ایران
طوائف اسلوکی را خیر باد گفته زیر سایه آن یک سلطنت وسیع و پر امن تأسیس نمود.
این خاندان بذات خود شریف و شرفا پرور و بسیار قردان

علم و فضل و کمال بود شعر و شاعری منزلتی بخشید که شهنشاه وقت خواست
که در راه براتی عظیم حکیم شفقانی از سواری خود نازل شود و در همین عهد خاندان محمودیه
در هندوستان سلسله باران فیاضی را بجوش آورده بود این سامان بر آ
ترقیات شاعری انجیفات ثابت شد انجمن جمعیست مجموعی ترقیه انیکه شاعری
درین عصر نصیب شد نظیر آن در تاریخ شاعری هیچ شاعری دیده نمی شود
لیکن در موقوفه ماصرف از غزل بحث ینما ییم

دستور است که در ایام بهار و قتیکه ابرمی بار و نباتات بو قلمون
از خاک سر میکشند، همچو طور درین عصر اندازهای گوناگون در غزل پیدا شدند
و بجز از تصوف هر قدر اقسام غزل ممکن بود بنیاد آن نهاده شد
تشیع به تصوف ضد واقع شده، چنانچه میر عباس شوشتری
میگوید

این کلام صوفیان شوم نیست مثنوی موعوی روم نیست
چون در طول و عرض مملکت تشیع را بجبهه جاری کرده بودند پس بقای شاعری
تصوف کی امکان داشت؟ لیکن تصوف یک وصفی دارد که مردم با وجود
مخالفت سخت هم سعی در نقال آن میکردند چنانچه شفقانی و غیره چیزهای جزیری

دین رنگ گفته اند ولی این همه خالص نقل و کلامی کاغذی بوده است.
 تمام اهل تذکره متفق اللسان اند که آدم این دور جدید بابا فغانی است چنانچه
 ما قول والد و اخستانی را در حصه سوم نقل کرده ایم و نیز او حدی در عرفات تصریح
 نموده که همه متاخرین مقلدین فغانی میباشند و شهادت داخلی این است
 که عرفی - شفائی - نظیری و غیره عموماً بر طرح های فغانی غزلها می نویسند
 ازان ظاهری شود که بابا فغانی مقصودشان است، یک غزل مشهور فغانی است
 گل میدو قبا بر چمن داغوا کیست گلشن بختن طپید شهید نگاه است
 برین طرح همه شعرا (نظیری - قدسی و غیره) غزلها نوشته اند و دسی
 میگوید

باز من نشسته تا شه در دل نگاه کیست عالم سیاه کرده چشم سیاه کیست
 این پیش خیل که بکلمهان از سیاه کیست دین قبله که کج شده طرف نگاه
 الحاصل با کمال مسلم است که موجد طرز جدید فغانی است، لیکن خیلی تعجب است
 که بر طرز فغانی هیچکس صراحتاً یا کنایه‌ی روشنی ندانده که چه بود و چه خصوصیتها
 داشت و لهذا ما برای دستگیری خود اعتمادی نمائیم -
 طرزیکه پیش از فغانی بود و طریقه که فغانی ایجاد کرد و خصوصیات فیل دارد

ا- پیشتر در کلام بالکل سادگی بود، سخنی را بهیچ نمیگفتند؛ فغانی این صفت را
بالکل تبدیل نموده و پیر وانش این را بدرجه کمال رسانیدند، چنانچه فغانی میگوید
درمانده اصلاح و فسادیم الحاد زین رسمها که مردم عاقل نهاده
مضمونیکه در شعر ظاهر نموده این است که حکما و فلاسفه اصولهای خیر و شر را
قائم نموده اند و در میان آن اختلافات هم بسیار دارند مثلاً حکمی اصولی را اخلاقی
اخلاق و یا تمدن میگوید و حکیم گر عین جهان اصولی را در ضروریات مدنی و اخلاقی
می شمارد بنا برین عوام که قوت فیصله ندارند و تندبندب افتاده بند می مانند این
احکام حکما چون باهم متناقض میباشند اسکان اینهم نیست که هر دو را جمع کنیم
همین خیال را عرفی به بیاباکی و چشم سفیدی زیاد او می کنند
کفر و دین را بهر از یاد که این فتنه گران در بد آموزی با مصلحت اندیش خود
عرفی صلاح و فساد را بلفظ کفر و دین تبدیل کرده باز بهر و خطاب فتنه گری
فغانی صرف این گفت که اختلافات عقلا و اصول صلاح و فساد را در تندبندب
انداخته اند عرفی میگوید که مار (کفر و دین) به نزع اماده کرده اند و این غرضشان
صرف این است که گرم بازار ایشان قائم باند که بدون اختلافات جوش و رنق از دنیا
گم نشود.

فغانی میگوید

ایکه میگوئی چرا جامی به جانی میخیزد این سخن با ساقی ما گو که از آن گزیده
این یک مضمون وسیع است که آنرا پنج داده بعبارت مختصر دانمود:
واقعۀ چنین فرض نموده که باده نوشی در میخانه رفته یک جام بقیمت جان خویش
میخرد شخصی آن اعتراض نموده که این چه سودای غبن کردی؛ لیکن باده نوش گمان کرد
که میگوید که چرا اینقدر از آن خریدۀ بنا برین جواب میگوید که این سخن بهای تعلق ندارد
بر و ابر ساقی اعتراض کن که چرا اینقدر بهای آنرا از آن نهاده ۱-

۲- فغانی در تشبیهات و استعارات خیلی جدت پیدا نموده مثلاً
خواجۀ حافظ این مضمون را که راز دنیا از عقل و ادراک بالاست بر ذریعۀ تشبیه
ذیل ادا کرد

ع- که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معنی

یعنی دنیا یک معنائیت از عقل و فلسفۀ بالا تر است لیکن فغانی مضمون را

بدین تشبیه بیان می نماید

انکه این نامه سر بسته نوشتی گریختی به سر بسته مضمون را

یعنی شخصی که در ابتدا این نامه را نوشته در تار مضمونش گریختی بهم رسیده

۳- خصوصیت ممتاز فغانی اختصار کلام است - یعنی یک مضمون
طویل و عریض را در الفاظ مختصر ادینماید، این وصف (اختصار نویسی) جوهر
خاص متأخرین است حتی که بعضی اوقات درین وصف بمرتبه غلو میکنند
که کلام بالکل معامی گردد -

در اختصار نویسی اکثر اجزای کلام حذف میشوند و خوبی اش این است
که مضمون بطوری ادا شود که اجزای محذوفه خود بخود بفهم بیایند مثلاً فغانی میگوید
ساقی مدام باده باندازه می دهد این بخودی گناه دل زود مرست است
مطلب شعر این است که: ما شراب خورده مرست شدیم مردم گفتند
که قصور از ساقی است که شراب از حد زیاده داد، لیکن اعتراض بر ساقی غلط
است
او شعر را با این یک اندازه (اعتدال) میدهد و حقیقت این نقصان دل است
که آن خیلی زود مرست میگردد - فغانی این مضمون وسیع را بدو مصرع ادا نمود
و اکثر خصصه های کلام را ذکر ننموده -

اصحاب مذکوره می نویسند که ابتداء طرز فغانی بر مردم مقبول نداشت و چون
بنظر قدر بطرفش نرسیدند باین دیگر و بار بار را خیر باو گفته به قلبش آید و در اینجا
نشو و نما حاصل کرد -

تفصیل واقعہ ہذا این سہت کہ در وقت آغاز دولت صفویہ فرمان
فرمای تہی بن سلطان یعقوب (ترک) و با صفویہ حریف بود و با وصف
سخن فہمی و قدر دانی فضلا متصف اکثر شعرائی بزرگ مثلاً نصیبی گیلانی زیر
دامن او تربیت یافتہ نامور شدند۔ باین اوصاف بحسن و جمال ظاہری ہر سہم
بہرہ داشت چنانچہ بعض شعرا شیفتہ جمال جہان آرایش بودند کہ کی از آن
شیخ نجم الدین یعقوب ہم دیداشتند۔ روزی شیخ موصوف بسبب
کسالت مزاج بدر بار گرفت سلطان یعقوب بعیاوش آمد ہا وقت یک
غزل کہ مطلعش این بود نوشتہ فرستاد۔

صبوحی کردہ مست آدب بالین خستہ خود کہ مستی را بہانہ ساز و بسیار تشنید
قاضی مسیح الدین حبیبی کہ فاضل بلند و خان ملائی سلطان یعقوب
بودہ نیز در جمع دلدادگان سلطان بشمار میرفت چنانچہ این واقعہ را در آتشکدہ
تفصیل نوشتہ ہست۔

سلطان یعقوب چنانچہ کہ در امور دیگر با سلاطین صفویہ مخالف داشت ہمین
طور اندر سخن را نیز از ایشان جدا و شہت پس فغانی کہ بدر بار می دیگر مرد و بود و پیر
مقبول آمد اکثر شعرا بعد از فغانی تقلید ابظرا و رفتند و اثر اینان شمرتی داود کہ

از طرز آن فائق شدند بدرجه که یک طرز جدا معلوم میشود
شعرائی که در سلسله فغانی شهرت زیاد حاصل نموده اند عرفی - نظیری و غیره هستند
که به هندوستان رسیدند و تاثیرات آنجا در کلام شان خیلی نزاکت و لطافت
پیدا کرد - و شعرائی که شعرای خاص ایران حساب می شوند در میان شان
مجتهد کاشی و شفائی خیلی نامدار اند - مجتهد در بارای طهارت و صفوی - و
شاه عباس بسیار عزت داشت اکثر شعرائی مشهور تربیت یافته اوست، جمله
تذکره نویسان ایرانی اسم او را بحال احترام مینویسند لیکن اگر با انصاف
ببینیم این محض خوش اقبالی کاشی است ورنه در قطار عرفی و نظیری بر او
و جامی عزت نمی یابیم و دیوان مجتهد شائع شد و یک نکته سنج اقرا ویده بهوت
فیصله نتوان کرد - شفائی ندیم همین در بارای بود و خیلی منزلت هم داشت لیکن
او اکثر طرجهای فغانی غزل می نوشت و گفته میونیم که کلام منتخب او قریب
به کلام نظیری و غیره -

چند اشعارش این است

باز این چه نوید القفات است آهسته که آسمان نداند
غم عالم پریشانم نمی کرد سزاف پریشانی آفرید

این جوهر دیگر است که از ارعاشقا چندان غمی کنی که بیدار و بختند
 مرغی چو بهای دل مرگشته اسیر شکرانه این صید تهری کفشی چند
 در همین زمانه یک طرنوی پیدا شده یک شاخ جداگانه قرار یافت -
 در عهد سلطان اچا تو یک حکمران نامور رسید سیف الدین و نیش
 قاضی جهان گذشته اند، فرزند قاضی جهان که شرف جهان اسم داشت
 بسیار فضل و کمال حاصل نمود، از میر غیاث الدین منصور تحصیل فنون منطق و
 فلسفه نموده رفته رفته در بار طهارت صفوی رسیده بدان محیط شد - نهری در کربلای
 معلی هست از طرف شرف جهان ساخته شد -

این شخص شاعر بود و صرف غزل می گفت، اگر چه واقعاً گویم (معامله بندی)
 در کلام خسرو و سعدی غال غال یافت بشود ولی شرف جهان آنرا فن مستقل ساخت
 دیوانش هزار شعری است که سر تا پا بهین رنگ است مثلاً -

بهر جامه روم اول حدیث نیکوان پرسم که حرف آن مه ناعمر بان را در میان
 زده بوشی نه فهم هر چه گوید آن پری با من چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران
 این طرز از انداز افغانی هم مقبول تر افتاد چنانچه اکثر شعرای ممتاز وقت در
 بهین انداز می گفتند - شعر اینکه ازین طائفه نامور شدند بقرارداد و ذیل اند -

علی قلی میلی از امر اقرل با شیئ خیالی خوش گل و خوش مزاج بود
آمدت مدید و مشهد مقدس بدر بار سلطان ابراهیم تقرر داشت بعد از آن
به هندوستان رفت و با حسین ثنائی - غزالی - و وحشی - معرکه را گرم کرد -
میگویند که در دربار اکبری مقابله اش با غزالی شده بود و چون غزالی او را بیک
حکمت عملی مغلوب ساخت چندان صدمه برداشت که فوراً تب گرفت
و آخر در جهان مرض فوت شد نمونه کلامش این است

با آنکه به رسیدن آمده مریم کایاز که پرسیده خانه مارا
با غیر تشینی و فرستی ز پی ما آن را که نداندره کاشانه مارا
بسی خوشنودی آید بسویم قاصدش گویا که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد
توسیفی بخین با من حق باب آنچه سازند رقیبان ز زبان من تو
و علی - و صوبه قائن ایرانی مقامی است بنام دشت بیاض که کش
برنگ سفید میباشد - ولی ساکن همین جامی بود و با میلی و وحشی معصری و
همچنین داشت به هندوستان هم رفته کلامش با وصف معامله بندی و
خیلی سوز و گداز دارد این در زبان فارسی نموده میر تقی متخلص به میر گذشته جهان
زبان است و جهان در و باشعار ذیل اندازه کمینید -

نهت زده ام کرد و عشق دیگری کشا پرسند که غیر از تو بعالم دیگری هست
 بهر نوشنیده ام سخنها شاید که تو هم شنیده باشی
 مصرع ثانی ابهام دارد، این معنی هم ممکن است که تو هم حال مرا شنیده باشی و
 این هم که شاید مثل من تو هم سخنها شنیده باشی -
 به تمنای تو ترک دو جهان گردوی مهر بانی تو هم در خور آن می بالست
 شوق نکه داشت که دستی بنهم در دلش در این راز منور از تو نهان می بست
 وحشی بنیادی شاعر مشهور و هم عصر عرفی است او مدی
 بنسبت او میگوید:

«وقتی که مولانا محشتم طغنه شاعریش قاف تا قاف گرفته بود او
 در برابر آمد و طرز فیعی عرصه آورد و هم در زمان او طرز او را منسوخ گردانید»
 لیکن این هر دو دعای غلط اند و وحشی طرز فیعی ایجاد کرده محشتم طرز خاص داشت
 که وحشی آنرا منسوخ میکرد، شک نیست که وحشی در عشق شاهان بازاری
 عمر سپرده بدینوجه بدل او واردات هوسس پرستی خیلی نازل شده و نیز قاف
 که همه را ادا کند، و اسوشت از ایجادات او است چنانچه فائده او هم بر همان شد
 آتشکده مینویسد که وحشی در حالت باده نوشی عیان او و سواالت مرگ غول

در این
 در این

در این

در این

ذیل گفت:

مکرر من نشان مرگ ظاهر شد که همی بینم عزیزان را نهانی آستین پر چشم تراشب
در سلسله فغانی آهسته آهسته خیال بند می - مضمون آفرینی - وقت
پسندی - پیدا شد - آغازش از عرفی شد و ظهوری - جلال اسیر -
طالب آملی - کلیم و غیره آنرا ترقی دادند و باز همین طرز مقبول شده بر شاعری
تمام و نه محیط گشت و چونکه بی اعتدالی این رنگ نتایج بسیار مضرت
رسان پیدا میکند پس اقلیم سخن در قبضه اقدار ناصر علی، بیدل و غیره
افتاد و اینجا رسید این سلسله عظیم نشان گم شد.

اگر چه غزل اثر انقلاب در عظیم کشید، چراغ غزل: اظهار نمودن جذبات
عشقیه را می نامند. این طرز جذبات محبت را یکسر فنا کرد، لیکن اصل شاعری
خواه مخواه ترقی دید، چنانچه عرفی مسائل بلند فلسفیان را داد نمود و صائب و کلیم
تجلیل ترقی بی نهایت بخشید، بعضی شعرا مضامین اخلاق و موعظت را با سلیقه
مغوب ادا نمودند که تفصیل آن در ذیل انواع دیگر شاعری می آید -

چونچه به عشق و محبت خمیر فطرت انسانی است بنا برین در هر
دنیا شاعری عشقیه نسبت باقی اقسام آن زیاده رواج یافت علی الخصوص

۲۰۶

شعر

صدا

نکته

ایران در مخصوص بر همه دنیا تفوق دارد، تمدن ایران چند هزار ساله است و از قدیم
معدن ثروت و حیات روزمره و نشان تکلفات و نزاکت وجود دارد، عیش و نعمت
و جاه و ثروت مسلسل به هزار ساله نشان نفاست و لطافت را به عراج کمال
رسانیده بود، آله و کل آب و هوا - سبز و زار - آب شاد و نه برای وطن
و مانع و طبع را همیشه در دلو و نشاط میداشتند - و بالای همه اینکه بلحاظ
حسن و جمال تمام مملکت یفستان و چین زار برای حسن (نوشاد و خلع - فرخا
کشیر) مقبوضات دولت ایران بود و پیداوار (حسینان) این مقام
تمام بازار برای ایران را رونق می بخشیدند - این اسباب بود که در
ایران عروج غزل گوئی از همه دنیا افزون شد.

بظاهر تعجب خواهید کرد که با وجود اسباب مذکور در ایران غزل
سه صد سال هیچ ترقی ننمود - و واقعه این است که در ایران آغاز شاعری
بجوش فطری نشده بلکه آنرا بطور یک ذریعه کسب معاش شروع نمودند
چون در ایران سلطنتهای خود مختار برعهده قیام قدم نهادند شعرا بر
مدحی سلاطین بدین پیشه اقدام کردند و چون از اصل تقلیدین عیبها بودند
پس در تمهید قصاید اشعار عشقیه (که عرب آنرا تشبیه یا نسید میگویند)

۱۴۰۰
شماره
مجله
شماره
تاریخ

واسم آن غزل هم هست نیز می آورند لیکن این تقلید غلط بود که بچوبش
اصلی هیچ علاقه نداشته بود. خرید بران اینکه هم بران در ابتدای شاعری تا
چند صد سال به سبب دیلمی یا غزنوی یا سلجوقیها میدان کارزار بود
در بحالت رست و خیز غزل چه قیمت یافته می توانست -

بهر حال مواد غزل گویا هنوز در خمیر بود. اولادین سبب که با وجود
حمایت حربی رواج شایسته ای هم عام بود سلاطین خیلی قاهر و قشعر علاقه
مراض صورت پرستی بودند و در مدح شان قصائدیکه می نوشتند از نذ گسره
محبوبان شان مالی نمی بود بلکه خود سلاطین برای چنین مضامین تقاضای نمود
غفاری رازی بفرمایش خود سلطان محمود مدح ایاز نوشت و صده گران بها
پنانه خودش در قصیده لامیه میگوید -

مرا و بیت بفرمود شمس را بچنان بران صنوبر غنچه هزار شکین نال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار دم بر غم حاسد و بیمار بد کمال نال
فرخی قصیده که در تعریف ایاز نوشته دران میگوید -
نبی موجب بود لدو محمود دل محمود را بازی چندان
غلامهای ترکی در هر خانه بودند و در خلوت و جلوت شریک

صحبت، اکثر شعرا عاشق این خلاصها بوده و در اشعار عشقیه تذکره شان را
می نمودند، چنانچه فروخی در تمهید یک قصیده میگوید که:
(در اکثر آن تک پری روی خدار از خمار پرست که دی شب از شام تا صبح ساقی بوده داده
مراد چشم اشاره کردم که خواب شو! مگر مر بار گفت که این دور تمام شود
کیست؟ که بر چنین فریضه شناس جان ندید. و کیست؟ که ناز برداری
چنین خادم را وظیفه میات خویش نسازد.)

منوچهری در تشبیب یک قصیده میگوید:
نکنم بر تو عفا و تو عفا قصه کنی گذارم که کسی قصه بگفتی
بدیست که مخاطب این شعر یک غلام و خدمتگار شده میتواند.
تو کان نظامی که اکثر ساده و حسین پیوند هر جا بکثرت حاضر بود
سامان نظر فروزی مهیا میکردند، چنانچه اکثر شعرا به پیادگان فوجی هم تشبیه
معشوقانه نموده اند که ذکر مفصلش در آغاز کتاب گذشت این حالت بیک
شاعری هم تاثیر نموده که در وصف سرایای معشوق سر تا پا الفاظ رزمیه و مطلقا
حریه داخل شدند و ما این کیفیت را مفصلا از قافیه نموده ایم.
یک طرف این اسباب فراهم بودند و طرف دیگر دوره تصوف

آغاز شد باین تمیز تصوف عشق و محبت است و چون بعضی اکابر صوفیه فطرت
شاعر بودند لهذا جذباتشان موزون شده از زبان برآمدند جوش پیغمبری
از قوم رفته و نیز سیل تا مار ملک با نکل و بران ساخته تمام حکمت‌های اسلامی را
دفعه تیز خاک نموده بوی این اسباب متواتر و روز شاعری را قائمتر بطرف درو
وسوز و کد از متوجه کرد و معلوم است که برای مضمون مذکور از غزل موزون
و کراقسام شاعری نبودند، در دو تاثیر یک غزل عهد مذکور دارد و نتیجه همان بر
ادبیای پیغم است - اوحدی - مولانا روم - عطار - سجدی - خسرو -
حسن - لیاقت پیدا شدن این عهد داشتند.

اگرچه قلب حضرات صوفیه از عشق حقیقی لبریز میباشند، لیکن این مرتبه
بزرگان است و نظر هر شخص بالغ و ظرف هر کس عالی شده نمی تواند لهذا
لازم می آید که بمنزلهای ابتدا صوفیه در عشق مجازی
مرور شود و این سبب شد که در عجم غزل ترقی یافت و تمام زور
شاعری در غزل آمد.

این وقتی است که در غزل بجز از عشق و محبت و تعریف حسن
جمال محبوب مضمونی نمی آوردند - بعد از آن این دایره را خواجیه حافظ

توسیع داده مضامین هر قسم (رندانه - صوفیانه - فلسفانه -
اخلاقی) داخل کرد و چون به زبان قدرت تمام داشت خیالات
هر قسم را باندازد ادا کرد که لطافت و رنگینی زبان هر سم از دست
نزفت و این معراج غزل گوئی بود که غزل بعد از آن مرتبه گمشده خود را
همید و به آینه امید است که دیده تواند - اگر چه رنگ خواجه حافظ
بر همه ایران محیط شد یعنی هر چه رنگی سوا سی انداز حافظ پسند نمی افتاد
ولی همه مخوران باین رسم اعتقاد داشتند که تقلید این طرز از حد امکان
بیرون است، این که شاعری تبعش نمود و ترقیات غزل و فتنه
متد و شد مگر این حالت یکصد سال دوام ورزید - و در عهد صفویه
فغانی یک طرز نو ایجاد نمود و مردم به تقلیدش خاصه بحد
ترقی دادند که آن زمین آسمان گشت.



در عهد صفوی خصوصیات متعدد ذیل بود

در عهد امی سابق تعلیم معقولات و فلسفه چندان تعلیم نداشت
خصوصاً در نصاب تعلیم مذہبی فلسفه قطعاً داخل نبود. ولی در عهد صفویه

۱- فلسفه جزو تعلیم شد -

۲- در تمام ملک بودت امن و امان، ثروت و نعمت بیقیاس حاصل شد -

۳- چون خاندان تیموری خیلی مری شعر و شاعری بودند اکثر شعرای ایرانی
بهند وستان رفته بعضی در آنجا قیام ورزیدند و بعضی به ایران آمدند

و رفت و داشتند -

این حالات و اسباب بودند که در غزل اسلوبهای مختلف پیدا شدند -

فلسفه خیالات فلسفیان را عام نمود چنانچه کلام بعضی شعرا (عرفی و فیضی)

سراسر در همین رنگ غرق است و در کلام نظیری - سلیم - جلال -

اسیر نیز اثرات فلسفه نمایان است و نیز اثرات فلسفه است که در مضمون

وقت و همچنین کی پسند عام افتاد ازین بعد شعرا مضامین بسیار پیچیده

و دقیق را پیدا کرده و به عبارات پیچیده ادامه می نمودند -

افراط دولت و نعمت رنگ رندان و عاشقانه را بوجود آورد که طرز
ولی و شصت بیاضی - حل قلی میلی - وحشی زردی - شرف جهان است.
و از اختلاط باهندوستان در کلام لطافت پیدا شد از این است
لطافتی که در کلام آن شعر که از ایران آمده بهندوستان مقیم شده اند
دید می شود در کلام شعر اینکه خالص ایرانی هستند مطلق نیست در ایران
نظیری - طالب آملی - کلیم از کجا بدست می آمدند
این تاریخ اجمالی ساده غزل گوئی است - اکنون با تفصیل عرض
خواهم نمود که در زبان فارسی غزل (شاعری عشقیه) تا کدام حد ترقی کرده
اسلوبهای تازه (فلسفه - اخلاق - تخیل) که در غزل پیدا شده اند
اگرچه بجا از شاعری مرتبه این مضامین خیلی رفیع است لیکن چون اصل موضوع
غزل «عشق و محبت» است لهذا ما مجبوریم که در اینجا صرف بر حصه عشقیه
غزل بحث را بنم.
غزلهای فلسفیان و اخلاقیه و فلسفه شاعری داخل اند و تبصره
همان در اوراق آتی خواهیم کرد.
مناسب ترین طریق تبصره این است که محاسن و عیوب هر شی را جدا

جدا بیان شوند تا تصویر هر دو درخ بر محض عام جلوه کند و چون در غزل به نسبت
عیوب خوبی را بسیار اندهند اما اول معاینش را بیان میکنیم -

۱- نقص بزرگ غزل این است که بیان معامله یا واردات عشق و محبت
کامل و مسلسل نمی باشد بلکه هر شعرش یک چیز مستقل است که در آن یک قصه
خاص یا خیال مفرد را ذکر میکند -

در زبانهای عربی و انگریزی غزل اکثر مسلسل می باشد مثلاً
سپاهی کامل یا داستان وصل و جد و واردات و چسب مفصل و یک
واقعۀ تفصیلی ذکر میکنند - مثلاً ابن المعتز حالت خمار محبوب را بیان
مینماید -

و من آنرا بدست حرکت داده بیدار کرده گفتم که راحت جان؟ بخیز!
او جواب داد و صدایش از غلبه خمار مانند شخصی می لغزید که از زبانش بعضی حروف
ادغمی شوند، او بمن گفت که تو چیزی میگوئی من آنرا نمی فهمم چه که نشسته شراب مرا
بالکل بر دامن مرا بگذارد که خمارم دور شود و فردا چیزیکه از دوا می آید سیده میتوانی
مثلاً داد و دشتقی میگوید؛

و رفیقان من! پیش و ستانم بروید و در میان نغمها با وی بگوئید!

۱۴۰۰
تحریر
عبدالحامد
شرکت انجمن

که: چرا خبر دلاوه خویش نیکگیری آنرا تباہ می کنی!
 پس اگر او تبسم کرد و شما تقریر مناسب ظاهر کنید که: درین چه پاک
 خواهد بود؟ که عاشق بچاره را بوصول خویش کامکار گنی، لیکن اگر چهره اش
 آثار غضب دیده شود پس شما مال داده بگوئید که با چه غرض با او را هیچ
 نمی شناسیم.

لیکن اگر در غزل فارسی جستجو کنید که بیان تفصیلی و مسلسل وصل
 و بحر - انتظار یاد واع معشوق یا هم کلامی و هم نثری و یا هم سفر شدن با آن و یا
 همین طور واردات و معاملات و دیگر بیا بید هرگز دست یاب نخواهد شد.
 حال آنکه زبان فارسی از سرمانه غزل آنقدر مالامال است که در مخصوص هیچ
 زبان بآن دعوی محبت نمی کرده نمی تواند.

۲- محبوب ایران اکثر شاید بازاری و تبدیل می باشد آن کس
 دست میدهد و به همراه صد طلبکاران راز و نیاز داشته می باشد، امروز
 یکی هم آغوشش و فردا بدگری، و قتی که در محفل جاوه میفرماید هجوم عشاق
 بالایش میزد، و در موقع با کسی نگاه بازی میکند و با یکی اشاره بطرف آن
 دیده یک تبسم جان افزای نماید و این را به نگاه فریب آمیز محبت و روح خود

مطمئن می سازد و گاهی به ساختگی قهر میکند و گاهی قامت خویش را می کشد
و گاهی غمزه نشان میدهد و عشاق اند که بهر ادایش جان میدهند، هر شخص
کمان می برد که توجه اصلی بطرف ناست و بهر آه و گریان معامله ساختگی است
و فریب بازی.

بر عکس معشوق عرب که حرم نشین عفت و عصمت است
، رسائی تابا و خلی و شوار سبت اگر کسی بسوی او رخ میکند اول معامله با
ای بران می افتد، صد اسره قلم می شوند و جوای خون بطخیان می آیند
متنبی میگوید:

دیار اللواتی داهن عروضا لیسر القنای حفظن لابل القنای

سببش این است که در عرب باز نهایی مستوره و عقیقه عشق میگرد
و چون خبر عشق گرم می شود، اولیای زن یا به عاشق نکاحش میکنند
و یا انکار می نمودند، در حالت انکار به محبوبه قیود می نهاده اند و هیچ بیرون
نمی رفت و اگر می رفت بهرامش و لا و ران خاندان میرفتند و بر سر خانه
هم برای بیست و چهار ساعت پره قائم می شد.

لیکن عشاق درین حالت هم از طلب محبوب دست نمی بردند

و اکثر بوقت شب با دکل خفیه سوار شده میرفتند و بعض اوقات با محافلین
نوبت بچنگ و شمشیر زنی میرسید -

چنین معرکه ای عشاق مشهور عرب (جمیل - کثیره و غیره) اکثر پیش
آمده اند و شاعری عرب همین محافلین خطاب رقیب یافته اند و در لسان
عربی عموماً لفظ رقیب بهین معنی مستعمل شده یعنی چند عاشق یا نیکه ولد ادگار
یک معشوق و با هم کدوکاوش داشته باشند با هم رقیب گفته می شوند
و لطف این است که در عرب عاشق و معشوق تا آخر با هم پاک باز
و پاک نظری مانند شبهار در اختلاط بسر می شد لیکن در دل یکی هم خیال
فاسد نمی گذشت - جمیل روزی به محبوبه خویش در تنهایی دید و گفت که امروز
من مدعی دل خویش را میگویم - محبوبه اجازه داد و جمیل خواهش وصال نمود
محبوبه بر هم شده گفت که: ناپا! اگر من می دانستم گاهی صورت ترا نمی دیدم
جمیل از زیر دامن خنجر بر آورده نشان داده گفت که مقصد من محض ازمایش بود
اگر تو راضی می شدی از همین خنجر ترا بلام می نمودم -

همین است که مذکورات عاشقانه عرب صادقاً و بی چهرش میباشند

نه رقیب در عربی محافل و گجه بان را میگویند (مترجم انصاری)

و شان و عفت محبوبه آتش عشق شان را برابر مذهب داشته از ابتدا
باز میداد و مگر این خوبی را در قیمت ایران ننوشته اند.

۳- عاشق ایرانی خود را بسیار ضعیف نشان میدهد و خود را سگای
جانان میگوید و بران هم تکیه نیافته از اکسترا تصوری نماید و ذلتهای
رقم رقم و خواریهایی بی پایان را طرّف کلاه فرخنده میداند و گمان میبرد که کمالات
عشق همین جذبات اند چنانچه جامی میگوید:

سحر آدم بگویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبوده بودی بچه کار رفته بودی

شنیده ام که سگان را قتل میدهند چرا گردن حافظ نمی رسانی

بر خلاف عرب که در هیچ حالت جذبات عنت نفس و خود

داری خود را از دوست نمی دهند عاشق عرب طالب مصالح است

لیکن که انیت را جانبا زست ولی غلام نیست - ماده مصالح است

مگر ضعیف نیست او بمشوق خطاب میکند

فلا تحسبني في خشعتك لعلك ولا انتي بالمشي في القيد لعلك

گمان مبر که من پس تو کم حوصله شدم و نه اینکه از تنجیر پایی بر قمار مانده می شوم

۴- شاعران ایران جذباتی را که ادا میکنند چون از صداقت

عاری می باشد الفاظ و طرز جوش حقیقی داشته نمی باشد - لهذا از اشعار
 عشقیه فارسی چنین خیال در قلب پیدا نمی شود که این کلام جذبات دلی یک
 عاشق است - در فارس در هر مضمون قصص و کمال مبالغه بکار می برند
 برخلاف شاعر عرب که تا بهمان حد میگوید که اصلیت و واقعیت استرا
 اجازه میدهد پس کلامش جوش و اثر صداقت می دارد و مثلاً مجنون
 میگوید که خیال لیلی هر وقت پیش رویم می باشد بنا برین همیشه در غار
 فراموش می کنم که چند رکعت خوانده ام، اگر چه این خیال به نزد شاعر
 ایرانی یک سخن معمولی بلکه قصص است برای منصب عشق - ولی از اثر
 و واقعیتش هیچکس انکار نمی توان کرد - مثال دیگر اینکه جمیل میگوید که
 اریک لانتی ذکرها فکانتی **تمثل لی لیلی بکسبیل**
 من فراموش نمودن لیلی را می خواهم مگر از چار جهت مثال او بمن جلوه میکند
 بعض اوقات یک شاعر ایرانی یک ادعای ممکن الوقوع می نماید
 مگر چون هر کس میدانند که اولین جذبه خالی است پس در دل سیامع اثر صدا
 چریدار نمی شود و مثلاً سعدی میگوید -
 حدیث عشق چه داند کسیکه در همه عمر
 بهر نكوفه باشد در سرائی را

این مضمون بالکل راست است ولی بجا نداشت و قهیمت خود سعدی هم
از جهان کسانی هستند که مرشان را نوبت آستان کوبی میسر نشد لیکن وقتی که
شاعر عرب میگوید

ذکر تک الخطی خطی بیننا
وقد نهلت منا المنقطة
یعنی من ترا در حالت رسم یاد نمودم
که نه از منی گذردم کون از تو نایب شده بود
بدول اثر میکند چیرا معلوم است که شاعر میدان جنگ بر چرخ خورده و در عین
حال هم از ندامت معشوق صرف نظر کرده است بنا علیه چنین شعر مذکور است
۵- معشوق شاعری فارسی هر قدر که بجا نداشت صورت عظیم الشان

ها نقدر باعتبار اخلاق است و مجموعه تمام عیوب دنیا می باشد چنانچه آن
دروغلو، بدعهد، ظالم، سفاک، مکار، دغا کیش، فتنه گر، حیل ساز،
شریر، کمینه پرور، و خیلی آحمق است که در اغوشی بر کس می آید و سخن بر شخص
را باور دارد.

بنیاد این خیالات را این واقعته نهاده اند که چون عشق همه احساسات
را تیز و مشتعل می سازد پس بر عاشق اثر هر چیز را زیاده می کنند. تقاضای
عشق این است که هر چه بخواهد از اوید او بگفتار معشوق سیر نشود مگر ممکن نیست
۱- سعدی عشق را باطنی را می کرده به عشق حقیقی هم رسیده بود مگر او را در شعری خلاف گفته اند
عجیب (انصاری) میفرماید

که معشوق از همه ضروریات دنیا دست کشیده بیست و چهار ساعت
 با نظر فروزی عاشق بوالهوس سر و کار داشته باشد، ظاهر است که آن
 آرزوی عاشق را هرگز بجا آورده نمی تواند، میشود که معشوق از پیش نظرش
 دور شد یا یک وقت موقع حاضر شدن او نداشت و یا در ایفای وعده قاصر ماند و یا
 و اگر کس را بنظر اتفاقات دید و یا کسی بصحبتش نائل شد همین واقعات جزئی و نظر
 عاشق کلان شده بصورت بیوفائی - بدعهدی - بیرحمی - سخن سازی -
 رقیب نوازی - و غیره و غیره جلوه می نمایند چون احساس عاشق نسبت
 و گران تیز تر است بر او هر وصف از مرتبه خود تجاوز نموده تأثیری اندازد و بنا
 علیه او یک آنی بی التفاتی را برنگ ظلم و سفاکی نشان میدهد و حق اینست
 که هر سخن عاشق از حد اعتدال میگذرد -

بنا علیه اگر چه این خیالات در اصل شان از شائبه واقعیت خارج
 نیستند، لیکن شعرا می ایران مبالغه زیادی بکار برده نه اینکه چنین خیالات
 حقیقی قرار دادند بلکه تمام لوازمات آنها را هم باستیفاء بیان نموده اند -
 مثلاً معشوق را بر بنای بی التفاتی جزئی بیرحم گفتند پس ازان با خطاب قاتل
 دادند و بعد ازان همه اسباب حقیقی قتل برایش فراهم کردند - گو یا معشوق

شعر اول
 ۱۴۰۰

شعر دوم

شعر سوم

قاتل حقیقی است بدست شمشیر آبدار دارد و عاشق را برای قتل تعقیب می کند
و مثل جلاد چشمهایش را میبندد و آخر او را فرج می نماید و قطره های خون عاشق
پریده بر دامنش می افتند و غیره و غیره چنانچه میگوید -

قاتل من چشم می بندد و دم بهل مرا تا بماند حشرت دیدار او در دل مرا
ز خون خویش بر آن قطره می برم غیت که گاه قتل بدمان قاتل افتاده است
چگونه جان بسلامت بر نم سفاکی که بر درش ملک الموت بهل افتاده است
اگر چه عموماً جذبات اصلی در غزل فارسی کیاب اند ولی یک حصه معتد
بهایش بدرجه اعلی و ادای محاسن اصلی غزل نیز میباشد چنانچه کلام حضرت
صوفیه از جوش و اثر اصلی سراسر بریز است -

در کلام صوفیان خیالات و مضامینی که عناصر غزل است خیلی پر
جوش و اداشده مهمترین مضمون غزل اظهار نمودن مدح و توصیف
قدر و قیمت محبوبیت - و قابل رشک بودن عشق و محبت است - این
مضمون را در هر لسان ادا کرده اند - چنانچه متنبی میگوید -
لو قلت للدنف المحزن قد مابده لاخره فته بفسد انه
یعنی اگر من بجانم بگویم که عشق ترا میگیرم پس او رشک خورده هرگز این امر را نمی خواهد پذیرد

صوفیان

صوفیان

صوفیان

و همین مضمون را شعری فارسی بطریقهای پراثر گوناگون ادا نموده اند که انداز آن
از تفصیل ذیل حاصل میگردد

۱- عشق چیز نیست که آدم از هم آن لذت می برد و عاشق فقط
لفظ عشق را بر زبان می بارد که از لذتش مست و بنموده می افتد شاعری
مضمون مذکور را بدین مصرع ادا می کند
ع- عشق میگویم و جان میدهم از لذت او

۲- در عشق نبرد مصایب پیش می آید از مقامات بسیار خوشه خلی
و شوا عمو میکنند چرا نشان منزل معدوم می باشد، ای که هر چه پیشتر است
و هر چه دشت و دامن می آید بجز قدمش چنان راحت نصیب عاشق میشود
که گویا منزل رسیده است چنانچه میگوید -

هر روان را خستگی را نیست عشق هم راه است و هم خود منزل است
عاشق را و میزند لیکن فریادش ازین نیست که چرا گرفتار شد بلکه بگوید
اینکه چرا گذشته اش به پیچیده چرا گذشته است، شاعری میگوید -
ناله از بهر زانی نکند مرغ اسیر غم و افسوس زانی که گرفتار شد
اگر چه عاشق از ظلم و ستم و بیوفاییها و بی اعتنائیهای محبوب

خیلی مشوش می شود لیکن بعد از غرور و فکر محسوس میکند که این همه رنجها و غذاها
ایم لذتی که در عشق هست در هیچ چیز نیست، و لذا او میگوید -

برای فوس نیست به ذوق و یا عشق هر چند ظلم هست وستم هست و دیوت
خویش را بر نوک هر گاه تنم کیشانم آن قدر زخمی که دل میخواست خنجر
اگر عاشق بمقابله حریفان عشق دعوی فضیلت خود کند اثباتش را بدو آنکه
او زخم های بیشتر خورده و یگر بچه چیز میشود و چنانچه میگوید -

ما و بیل عرض پاک سینه میگردیم تا ز پرورد گلستان زخم خاری تنم
هر چیز که بکمال میرسد بعد از آن اثری بر آن نیست لیکن عشق ازین قائل

مستحق است عشق از آغاز تا انجام یکسان لذت بخش و لطف انگیز است
عشق در اول و آخر همه ذوق است این شری است که هم پخته و هم خام خوش

۴- عشق یک وصف اعلی دارد که همه ذائل را با خلاق حسنه تبدیل

می نماید از طبیعت عاشق - بغض - کینه - حسد - خود پرستی - فخر - وغور -

و غیره را فنا کرده بجای آن رقت و سوز و کداز همه آورد و انسان سرای محبت

و کشتن و توفیع بگرداند، و قتی که حضرات صوفیه به طالبی تسلیم ترکیه نفس میفرماید

اول سبق شان عشق و محبت میباشد چه این آتش است که همه چیزها را پاک

می سوزاند، نظیری همین میگوید:

هر چه اکیر بتاثر محبت نرسد کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم
جذب عشق و محبت کرد دل عاشق طاری گشته از زبانش بی اختیارانه
می براید اگر چه خوب می فهد که این غیر ضروری بلکه خلاف مصلحت است لیکن
دل که از دست رفت پاره اش چپیت؟

این است که غزل بیاری جذب عشق بعالم وجود قدم می نهند. میگوید:

شوق نكذشت که دوستی نهم بر دل نهی ورنه این سوز منور از تو نهان نمی بست
چونکه عاشق در دعوای محبت یک لذت خاص می یابد پس برای آن اسلوها
گو تا کون می تراشد مثلاً گاهی محبوب را مخاطب خود می سازد و به ادای بسیار
پراثر عشق و فاشعاری - جان نثاری - جان نثاری خویش را بیان میکند که
مشتوق باور نماید و گاهی جان خویش را مخاطب می سازد و گاهی با این هم سر و کار
داشته نمی باشد که مخاطب کیست؟ عاشق با شخص مفلس میماند که درین
حالت ناواری دولتی بدست آورده محل بی محل اظهار دولت مندی
خویش را وظیفه خود ساخته باشد، عشق مستی شدید دارد و عاشق کیفیت
گمان میکند که دولت تمام دنیا بدستش افتاد پس در این غیر ضروری و زود عوی

عشق میکند

این همه امور فطری و از لوازمات محبت اندازند او طیفه یک

محقق است که به بیند که مضامین و رغزالتا که حد یافت میشوند و تا که ام قبه
واقعیست و اصلیت و جوشش و اثر دارند

شاعری فارسی جذبات مذکور را به قوت کامل او انموده و شاع

ع عشق و محبت را بدین طریقه اظهار می نماید

طاف الهوی فی بلاد الله کلام
چون حق ادا می بینی و قفس
عشق همه دنیا سهاست نمود
شاعری مضمون را ازین هم زیاد ساد و تلخی میگوید

انا بی هواها قبل ان اعرف الله
چون این دل را محالی ندید جانمیزین شد
فصادف قلبا فاغافتم کنا
و شاعری ایرانی میگوید

ندوام و انهم و نه و انه انی قد روت
که پای تاب سرم هر چه هست

غزل فارسی را تصوف خیلی بلند

مبداءش عشق حسن است، یعنی با اینکه حسن است این
کشش هم ضرورت و هر قدر که حسن کامل تر بود همانقدر این کشش
هم سخت تر و قوی تر می آید و چون حسن کامل صرف حسن شایسته حقیقی است
پس عشقیکه باو تعلق دارد کامل است و پس به همین جذبه و اثریکه در شاعر
حضرات صوفیه دیده میشود کلام دیگران شایسته آن ندارد. مطلوب حضرت
صوفیه عموماً شاهد حقیقی است پس عشق شان از هوا و هوس پاک بوده
خیلی قوی و مستعمل می باشد

جوید است که کمال شاعری عشق حقیقی موقوف است
و آن مخصوص است به تصوف. و شاعری صوفیانه به نسبت فارسی
در زبانهای دیگر کمیاب است لهذا هیچ زبان در شاعری عشق (غزل)
بزبان فارسی مقابله نمی توان کرد.

خصوصیاتیکه شاعری صوفیانه دارد بقراین است

خصوصاً بزرگوار

۱- جذباتیکه در تصوف اظهارش میشود حقیقی و بالکل واقعی

میباشند پس در شاعری اشش بسیار جذب و جوش و اثر پیدا میشود.

در عشق و اراتهای گوناگون پیش می آیند مثلاً محویت - فوق

جاننازی - شکایت - انتظار - رجز - وصل - این جذبات و واردات موصوف

شاعری میباشند. لیکن چون این جذبات بزرگان تصوف و ادیبان و نجیبی

وزندار و پرزور و با اثر میگردند مثلاً سلطان ابوسعید ابوالخیر این کیفیت را

«در قلب سوای مطلوب های کسی باقی نماند» بدین طریقه اذیت فرمایند.

صحرای دلم عشق تو شورستان کن تا مهر کسی دیگر نزد دیدم سرگشته

این جنیال که اگر محبوب ظلم و جفا کند هم محبوب است در لسان تصوف

اینطور ادا میشود.

جان زن بر دی و در جان منور در و دادی و در ما منور

هر دو عالم قیمت خود گفتم نریخ بالا کن که از ما منور

آتش و سبزه جان نثار

هر دو جهان صحرای خود نهادی امید آنکه روزی به شکاف آید

محویت

مستم کن آنچنان که ندانم بخوشی در عرصه خیال که آمد که ام رفت

افراط نوازشش محبوب است

(جان به نظاره خواب ناز اوزند آفتاب ماهه بونی مرست مساتی پر دهر بماند)

جان بخشی وصال است

خواهی ای جان برو و خواه بمن باش که مردنی نیستم امروز که بمان اینجا

نظاره شب و اردجی شود که این واردات و در عشق مجازی مسلم اندگر

در عشق حقیقی امکان نیست چه شاید حقیقی (ذات باری تعالی بچون از زمان و

(مکان صورت و شکل سمت و جهت پاک است در اینجا جذبات دیدار

وصال - فراق - انتظار - شوق - محویت - صورت نمی بندد - ولی واقع

چنین است که کیفیتها یکدیگر بیعارف در وقت مشاهدات تجلیات صفاتی

میگذرند به واردات عشق مجازی خیلی شبیهی باشند لهذا جذبات هر گمش

«لیکن به نسبت آن بسیار لطیف و خیلی پرچوش و بسیار پاکتر» پیدا میشوند

و مصوفیه آزاد الفاظ مر و جذ زمانه ادومی نمایند، مثلاً عارفی تنوع و کثرت تجلیات

را بدین الفاظ ادبی نماید

اگر او دیده و ادوات که دیدارش به اوینی طلب کن دیده دیگر که دیدار و کردار

۱۰۰

عالم جان

شماره

نکته

اگر هر ساعتی صد بار خسارش بصد دیند
همی مینویسند قانع که دیدار دگر دارد و بگوید
و مثلاً بعضی اوقات بر سالک فیضان غیب بند می شود و از آن حالت
قبض پیدا میکند و آن حالت به چهره و فرانی کامل مشابیهت دارد.

و مثلاً در نگاه عارف همه تکالیف و مصائب و اراکین (دنیا) از
طرف قاعل حقیقی سبب پس در برده شدن آنها الذی و سبب میدهم که در
جور و جفای معشوق مجازی حاصل می آید عارفی میگوید -

هر چه بخواهی بگو کاین همه دشنام تلخ چون بهار است میرسد شبنم و شکر می شود
عنه روی که بسوزی بغم خویش را هیچ غم نیست قومی سوز که من می سازم
بهر و صاف ترا کار نیست و دم کش که هر چه ساقی مار بخت عین الطاف است
روی کش ده باید و پیشانی فراخ اینجا که ناله می یابد الله میزند

۲- شاعر می گوید فغانه از الفاظ و خیالاتیکه خلاف تهذیب و نزاکت و
مناقب و زامرت می باشند با الکل پاک است در مثلاً بوس و کنار
آغوش و غیره غیره معلوم است که تعلق تصوف به عشق حقیقی است
و آن باین امور علاقه ندارد - شک نیست که در تصوف اکثر خیالات
را از لباس مجاز و امکنند لیکن قدم بعد از آن است بیرون نمی نهند پس

باز

عالم

باز

باز

تشبیهات و استعارات که بر عشق متقی محمول شده میتوانند از آلودگی هم
پاک میباشند و گرمی شوند - مثلاً در تصوف کنجایش الفاظ (وصل
فراق - انتظار و غیره) است که بدارد آنها نیکه در مشاهد تجلیات صفاتی
پیش می آیند هر گلی دارند ولی در سلوک و اروی نیست که با بوس و کنار
مشابهت داشته باشد لهذا ازین الفاظ و امین شاعریش پاک است -
این معراج است برای فن غزل گوئی، لیکن شعری صوفی رنگ
هزار کند شسته اند و همه شان صوفی اصلی نبوده اند لهذا بسا اوقات وارد آنها
عشق مجازی را هم در میان کلام تصوف مخلوط نموده اند پس ازین غلط بزرگ است
شاعری تصوف حرفی وارد نمی شود.

الغرض این طرز (صوفیان) وسعت زیادی گرفت و زبان
فارسی وارد آنها بس دقیق و جزئیة عشق و محبت را در طرز تصوف انقدرا دانند
که در خصوص هیچ زبان دنیا دعوی همسری اش نمی توان کرد
اگر شخصی بخواهد بعد از خود استقصا کامل کتاب مضمون واردات محبت تالیف کند و
عنوانها و ابواب و فصول جدا قائم نموده و بابت عنوان بی تفصیلی بنماید، برای این
تالیف ضررهای فارسی سزاوارتیا کرده اند - ما بجز تفنن طبع این قدر نمیکنیم

حقیقت عشق و آثارش

ما اول نوشته ایم که عشق یک کشش و جذبات است که از نظر
در انسان نهاده شده و اثر آن بهیچیکه در دل ذوق و شورش خاص پیدا
میکند، انسان در دل خود یک بیثباتی و خلش و اضطراب محسوس میکند
و از آن الفاظ در عالم بی اختیار بی پرچوشش بر زبان جاری می شوند -
چنانچه میگوید -

عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما در بوته سودا نهاد
گفتگوی در زبان ما گفت حبسجویی در درون ما نهاد
راه عشق خیلی دور و دراز است که بصرف بردن عمر طویل هم بهر
خی رسد، در عرض راه صد بار دانه های تازه بنانه و مقامات و منازل
مختلف پیش می آیند و از مرحله های «برنج - و مسرت - جوش و ضبط - و
وصل و یحیی - گله و شکر - صبر و بیقراری - مستی و هشیاری» یگان یگان
گذر میوه و لیکن هیچ حالت هیچ کیفیت از لذت و لطف و شیرینی

۱۲۰۰

توضیح

توضیح

غالی نمی باشد

هر روان را خستگی راه نیست عشق هم راه است هم خود منزل است
هر مقام عشق یک لذت خاص دارد

عشق در اول و آخر همه ذوق است این شری است که هم بخت و هم خام خوش است
خود ابتدای عشق انتهای آنست

نیروی عشق بین که درین دشت بیکرا گامی زفته ایم و به پایان رسیده ایم
عشق در دل یک مرز پیدا میکند که نام آن هم لذت معلوم میشود

ع- عشق میگوید جان میدهم از لذت و می
اگر چه در عشق مصیبت است - رنج است - غم های گوناگون پیش می آیند
لیکن این همه در عالم حیات کیفیتی نیست که بآن مائل شده تواند

جای خصوصی نیست بذوق و یا عشق هر چند جوهر است بستم همت و ادبیت
درین راه غم و رنج و محنت نمی باشد بلکه غم این میباشد که زمانه غم ندانیم
عجبت رفت

تا که از پیر را می کند مرغ استیخ خود افسوس زمانیکه گرفتار بود
عشق در انسان جذبات شریفانه را پرورش میدهد محبت ببل

آفتد دوست می یابد که برای رنج - کینه - بغض - عناد و غیره بالکل
جای نمیگذارد و در دل آفتد سوز و گداز و لطافت شریفانه تولید می نماید
که با دشمن هم کاهی خیال دشمنی نمیگذارد.

بهین عشق به کونین صلح کل کردم تو خصم باش و ز نادوستی تماشا کن
دشمنی با دشمنم نیز بهر انگیزی هست دوستی را دوست دارم و دشمنی دشمن
عشق ایثار نفس را که از بهترین اوصاف است پیدا میکند حتی
که فدا کردن جان و مال و عزت و آبرو و تنگ و ناموس ایجد عشق است
دو عالم با ختن نیز تنگ عشق است شهادت ابتدای جنگ عشق است
یا ز جانان یا ز جان بایست آن ستن رسم عاشق نسبت با یک دل دو دلبر و
عشق جذبات مردانه یعنی جان بازی - جان نثاری - غم و شبا
پامردی و استقلال را پیدا میکند.

تا سر ندیم پاکشتم از سر کوش نامردی و مردی قدمی فاصله
بردارم دل کرا از جهان فرامی برهم زخم از سود زیان فرامی
بنشینم اگر بر سر آتش گوئی برخیزم اگر از سر جان فرامی
عاشق صادق با کسی رشک و رقابت ندارد و بلکه امیداند که

همه دوستان محبوبش میباشد چون قانون طبعی است که دوست
 دوست و دوست میباشد، نیاز علیه شیوه او بهر کس محبت میباشد
 نیاز از هم زخو و هم کز دلی را که میترسم درو بجا تو باشد
 یکسوئی و یک طلبی از اوصاف بلند انسانی است (یعنی طالب یک
 که شد دامن او را محکم گیر و سوا می آن کسی را در نظر جای ندهد) =
 دو عالم را یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد
 نمی گویم درین گلشن گل و باغ و بهار ازین بهار از یار و گل از یار یار از
 تهمت زده ام یار به عشق و گری گشت پرسند که غیر از توبه عالم دیگر است
 یاز جانان یاز جانان با نیست دل چشمتن رسم عاشق نیست با کیدل دو و دل
 عشق انسان را از طمع دولت و شجاعت و جاه آذامی سازد و
 عشق کامل نیست تا در بند مال و مسکنی از زمان آتش علم گردد که سوزد خانه را
 عشق همه اخلاق و میمه را با اخلاق حسنه تبدیل میکند - عداوت
 محبت میگردد و بخل فیاضی - و غرور به نیاز تبدیل میشود و جای است
 حوصلگی را بلند می نماید و حاصل عشق اکیسری است که خاک را از میس
 بیج اکیسرت تاثیر محبت نرسد کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم

بعض اوقات عشق قلب یک انسان را چنان فرامیگیرد که از نظرش سواي
 محبوب همه جهان و جهانيان پنهان میگردد و در نظرش سواي جلوه جهان
 نماند و چیزی بر نمی خور و در این مقامی است که صدای اناحق سر میزند
 محبوبیم دوست شدیم که سبیلای عشق یک اناحق گوی دیگر بر سر دار آورد
 اگر چه عشق و دوستی با شاهد بازی و زندگی باعتبار صورت یک
 است لیکن باعث حقیقت فرق بی نهایت دارد و طاول عشق
 وحدت و دوام است یعنی سواي یک محبوب با کسی نمی تواند
 نظیری گوی عشق این است شاهد بازی ^{رندی} که گریه ای رود و از دست کسی یاری نگیرد
 وقت غمی خوش که بشکند و در برش بروز بخشوده ساکن شد و دیگر نزد
 از سوز محبت چه خبر اهل بهوس را این شربت در دست سازد که
 آتش عشق خود مینی خود پرستی - کبر و نخوت را یکسری سوزانده
 خود مینی و غریشتن پرستی رسمی است که در دیار مانیست
 عشق از رنگ خوب و تناسیب اعضا پدید آید و شود بلکه ادا
 های دلخواه دل را می برنده
 لطیفه ایست نهانی که عشق از خویش که نام آن لب لعل و خط زنگار است

۱۰۳

محبوب

عشق بر قدر قوی باشد لیکن اگر معشوق نادان و بت تصویر است
 پس همه جذبات شوق بنده مانده راه عدم میگیرند و اگر محبوب ادا
 شناس سخن فهم و نکته دان کتاب عشق و عاشقی است
 (چنانچه که در عصر حاضر) پس در طبائع عشاق جذبات بوقلم
 برای اظهار شوق و تمنا و آرزو پیدا شده بر زبان جاری میشوند
 در دنیا قومی گاست جذبات و معاملات عشقیه
 را نیز اکت و نیز نگهاسای متنوع ادا نموده، سببش صرف
 همین است که در اقوام دیگر مانند ایران محبوبها را کانیافت
 اند. بغور ملاحظه فرمائید که اشعار ذیل را سواست ایرانها
 که گفته میشوند؟

۱۲۰۰

محبوب

محبوب

۱۰۴

شهرت نمک دعو می عشق سبک
 از حسن این چه سوال است که نکلیست
 سب دور گردی من از غریب بخند
 من در پی رمانی و او در پی فریب
 از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود
 نوازشی ز کرم میکند محبت نیست
 گر شمه گرم سوال است لب مکن نجبه
 رسید و گوشه ابرو بلند کرد و گدشت
 شراب لطف در جام می نمی می بهم
 فرماندهی کشور دل کار بزرگ است
 آنگونه توان نیست که جانانه نداند
 این سخن را چه جواب است فهم میدانی
 حریف سخت کمائی که در کین دارا
 بر سر کره زندگیا کشوده را
 امشب ز دفتر کلد صد باب است ایم
 توان شناختن از دوستی مدارا
 که احتیاج به پرسیدن زبانی نیست
 تو افعی که با برو کنند کرد و گشت
 که زود و آخر شود این باوه و من غمار
 تو دولت حسنی ز تو این کار نیاید

تش

پاکر

فرا

پیش

مش

هزار

عش

شاه

که

ع

ع

آینه

کج ادایهای محبوب

این عنوان بزرگ ترین موضوع معاملات عشق است.

بیان حقیقت اینکه: عاشق هزار آرزو با نسبت معشوق در دل خود می پروراند و تقاضای خود و غرضی عاشقانه است که هر آرزویش بوجه کمال برآید، لیکن چون صورت پذیر شدن آن ممکن نیست پس عاشق خود کام نسبت معشوق گمان میکند که یوفاست و این بدگمانی است آهسته آهسته تا باین درجه ترقی می نماید که هر ادای او را به یوفانی و کج ادائی محمول میکند.

الغرض اخلاق بدی (یعنی ظلم و فریب - حیل سازي - دزدی - بیانی - بیرحمی - بی اعتمادی - دل آزاری - دوزخانی - وغیره وغیره) که در عالم شاعری وجود دارند معشوق محمودشان بنظر می آید - مثلاً:
۱- عاشق اداده میکند که چیزی از احوال خویش عرض نماید لیکن محبوب باین بیان که این کیفیت را پیشتر شنیده ام آنرا خاموشش می سازد

حالا که هیچ نشنیده است
 سازد خموشش تا من خبرش را گوید شنیده ام سخن ناشنیده را
 ۲- معشوق در بزم با اختیار گرم بجنل است و عاشق را هم خواسته
 مگر قصد شخصی را فرستاده که خانه اش نمی داند
 با خبر نشینی و فرستی ز پی ما اثر که ندانده کاشانه ما را
 ۳- اتفاقاً از زبان محبوب یک گله بهرانی و دو بچونی می براید
 لیکن در تلافی اش پی در پی خنهای غلط انداز میگوید که عاشق باور نگرفته
 بداند که اینهم یک سخن بهرانی بود
 یکبار گفتی سخن مهر که در پی صد گونه عیث غلط انداز گفتی
 ۴- بعد از عرصه دراز از احوال عاشق جوین می شود مگر بدین طرز
 که از خود عاشق فی بلکه از رقیبش پرسان می نماید
 پس از عمری اگر حال من نیامی نمی پرسد من آن نیز از اخبار می پرسد
 ۵- محبوب اتفاقاً وعده را ایفا می نماید لیکن مقصدش این می باشد
 که بوفانمودن یک وعده موقع بدست می آید که هزارا وعده خلافی نماید
 بهر هزار وعده خلافی دیگر است اگر از هزار وعده یکی را وفا کند

درست است

۱۲۰۰

شماره

نویسنده

۶- عاشق بعد از صرف مساعی و تدابیر بسیار در بزم یار بار یافت
لیکن معشوق محض بر سیدنش سوال میکند که بچه مدعا آمدی؟ مقصد
غریب شرمسار گشته فوراً برود.

پس از عمریکه در بزمش بصدق قریب شستم سخن از مدعای من ننداز و در خیم
۷- چون رقیب عرضی میکند معشوق در ظاهر بغض فریب دادن
عاشق روی بر هم میزند ولی گوشش بطرف او داشته بحال شوق سخنها
اورا میشنود.

چون غیر سخن بهر فریب دل رو بگردانی و خود را بشتنید
۸- عاشق مصلحتاً از برای دوسه روز آمد و رفت را ترک نموده
بود که معشوق موقع یافت و باز او را هیچ نتوانست
رقم دوروزی از درش از مهر مصلحت دیگر ترا بخواند و همانرا بهانه ساخت
۹- محبوب وعده نموده بود، عاشق بغض یاد دانی اش نزد او شده است
هنوز لب نگشوده بود که فهمید و بر تشی گفت که اینقدر اصرار و بجا جت از
برای چیست؟

زهره دارم و عده دیرین بیادش آورم لب زهم نگشوده می گوید که این ابرم

۱۰- دلداوه در عالم بی تابی در بزم یار رفته می نشینند و هر چند کیفیت
 اضطراب و گداز خویش را نشان میدهند، لیکن با یک عالم بی توجهی برخورد
 از انجانی برآید و به معشوق اثرش هیچ نمی بیند.
 می نشینم می شکبم می گدازم اضطرابی میکنم اما که پروا میکند
 الـ محبوب از عاشق وفا کمیش خود بدگمان بهست که اگر او با کسی
 سخن میکند گمانش همین میشود که حرف از شکوه ام میزند.
 بدگمانی میری که با هر کس شکایت میکنم او تصور میکند که زوی شکایت میکنم

سفر

شعرای ایران حالتی را که در وقت سفر کردن معشوق پیش
 میآید و خیالاتی را که درین حالت بدل عاشق میکند و موهوبو بیان نموده اند
 یک غزل مسلسل شرف قزوینی بر همین مضمون است. میگوید:
 از تو مانده تاب جدایی دگر / بهر خدام و بفر یا بر مرا
 نایده کرد تا کنتم غم بهر / آن مه چو دید وقت سفر گذرا
 که قصد آن داشت که در غم / بهر چه کردی از سفر خود خبر مرا
 غم سفر نموده ام که در روز / سازد به عشق شهر! شهر دگر مرا

۱۰۹

قاصد امبا و چون شرف از پیشین
اگر مکن ز آتش پیشتر مرا
یک غزل وحشی بزدی سست که معشوق را از اراده

(نفر منع میکند، میگوید)

یاران خدای را بسوی گذر کنید
باشد کش این خیال از خاطر بگذر
از حال با چنانکه در و گار شود
آن بی محل سفر کن با ناخبر
منعش کنید از سفر و در میان
اغواق در صعوبت رنج سفر
گر خود شنید جان من مرده شما
ور نشنود مباد که اینجا گذر

۱- معشوق بر رقیب خیلی مهربان است ولی عاشق به سبب رشک
یقین ندارد بلکه بر عکس گمان میکند که غرض این التفات محض رنج دادن
بمن افکار و رن و قلبش هیچ نیست.

ندارد و ای قریب آن سست پیمان با تو هم عهد
گهی حال تو بر غم لافگار می پرسد
۲- محبوب همه تن بر حال عاشق متوجه است لیکن او اتفاقیه با کسی

یک دو سخن میکند به عاشق اینهم گمان میگذرد
اگر یک حرف باغیار و با من سخن گوید
ندارم تاب آن که حرف هم خواهم بمن گوید

۳- نفهمیدم که این مضامین با عنوان (نفر) چه مناسبت دارد (انصار مترجم)

۳- اکثر میشود که احباب عاشق سفارشش او را به محبوس میکنند
 لیکن از نا فهمی به غلطی گشته کار آن فگار را خراب میکنند و لطف
 اینجا است که بار احسان آنرا هم برگردان عاشق به باد می زنند
 ز نادانی بر او کرده و مردم کار من ضایع عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم
 غ- غیرت عشق تحمل ندارد که کسی بوسی نامه و پیام عاشق را هم
 یافته بتواند

دانسته ده بدستش ز نهان نامه ^{صد} پهلوی او مبادا غیر نشسته باشد
 ۵- عاشق از خصومت و شرارت های رقیب بجان رسیده لیکن میداند
 که اگر کیفیت نداشتش عرض نماید معشوق را گاهی باور نمی آید پس می
 دارد که واقعه تر بجان ثابت بی طرف بگوشتش برسد

این که با من کرده هر دم غیر غلطی دیگر خواهم آن مه بشنود نه از من اینجا دیگر

۶- عاشق در مجلس نشسته و بدزدی از دیدار معشوق لطف می برد
 ناگاه معشوق از میز میاید و عاشق مسکین خجسته می ماند

نهان از و برخش داشتیم تا شایسته نظر بجانب من کرد و شرمار شدیم
 ۷- معشوق در مجلس در میان آبرو می بینان می نشیند و عاشق
 را هم شرافت مجلس می بخشد مقصدش این است که اگر نظر عاشق

بیک حسنی بفتند آثر الزام و بد که هر جانی هستی با -
 نشنید با نکور و یان به بزم خوشن یارم که چون بنیم بسوی دیگری سازم گهنگام
 در بزم یار عاشق چه وقعات و وارداتها پیش می آید -
 چنین تاکی ز بزم یار ناخوشند و برخیزم نگوید با من بیدل سخن تاز و در بنیم
 زبید و تو کی جویم جدائی فی قیسم من که از بزم یک حرف عینا آلودم
 ز رشک غیر ترسم بخودیهام نزنند این ز بزم او جهان بهتر که امشب پر خیزم
 پی ترتیب بزم خاص مجلس مین فی بزم اگر من هم در آن مجلس خواهم بود برخیزم
 چون عاشق بقاصدی پیامی میگوید یکسایک سخن را صد صد بار
 تکرار کند که مباد اسخنی فراموش نشود -

۱۰ تاویل مظالم محبوب که کسی اورا بدی یاد نکند -
 جفامی بنیم و تا بد نگوید هیچ کس اورا بهر کس میرسم حذر جفای یار میگویم
 نظیری در نیمضمون یک و گریه پهلوی لطیف پیدا کرد که جان خود را
 محرم و قصور دار میسازد که کسی بهر معشوق الزام نه نهد که خون ناحق ریخته
 به بدی در همه جهان نام بر آرم که مباد خون من ریزی گویند سزاوار نبود
 ۱۱ - عاشق در استان عشق را بشیوه شیرین ادا میکند که دیگران

درست است

۱۲۰۰

شرایع

نکته

هم بعشق بازی امل میشوند

هر کس که بشنود شودش ذوق عاشقی از بسکه حرف عشق بلدت او کند

۱۲- عاشق در هر مجلس ذکر می بینان آغاز میکند که در ذیل آن از احوال

معشوق خویش هم چیزی بشنود

هر مجلس که با سازم حدیث نیکوانم که حرف آن مناهر بان را در میان

۱۳- عاشق نخی را ز دارانه پرسید تا هیچکس واقف نگردد ولیکن

محبوب ستم ظریف چنان بصدای بلند جوابش داد که رقیب هم شنیده

چنان گوید جواب من کز آن در قریب بی مجلس گرمین بیدل از حرفی نهانم

۱۴- اگر چه عاشق از حالات محبوب از همه بیشتر خبر میدارد ولیکن از بی نیای

شعوق است که از هر کس جستجوی احوالش می نماید

ز حال او اگر چه اگرم پیش از همه لیکن ز بی نیای شوق احوال او از این آن

۱۵- عاشق با معشوق در بزم یکجا شود و معشوق از راه التفات با قوی

حرف زد ولیکن از سبب محویت تماشای جمالش یک حرف هم نشنود

بالاخر مجلس طرف شد چنان انجا آمد اکنون یگان یگان بل می بیند که محبوب بمن چه فرموده بود

زدهوشی نه فهم هر چه گوید آن پری بکیر چو از زمش روم مضمون آن از دیلان

ظلم محبوب

۱- این وسیع ترین میدان است برای شاعری ایران حقیقتش
اینکه آرزوی دائمی عاشق این است که انتفات محبوب هم بقدر شوقش
باشد و معلوم است که هیچ محبوب (اگرچه کامل و فادار هم باشد) از فانی
عاشق بوالهوس هرگز عهده برار شده نمیتواند بنا برین اول در دل عاشق یک
گمان خفیف پندست بیرحمی معشوق پیدا میشود و در آخر ترقی یافته آن را
در نظرش محسوسه ظلم و بیرحمی می سازد، حتی که اگر محبوب مهربانی هم میکند از آن هم
بدگمان شده بر پهلوی بدشش حمل می نماید - شعر مضمون بدارا خیلی
وسعت داده اند و با کثر مقامات از اظهار جذبات فطریه هم خود داری نمود
میروی با غیر و میگوئی بیاعرفی تو هم لطف فرمودی برو کین بایی از نقارت
۲- اگر طرز عمل محبوب یکسان می بود هم امکان کیسوفی بود لیکن محبوبان
ستم ظریف در میان سلسله مظالم بوقلمون یک دای لطف هم می آید
در ظلمی است که عاشق را نمیکند از او که تو گمراه شدی یک راحتی محسوس کند

از ادای لطف و مهر بیل عاشق فرّه امید می تابد و باز گل می شود
 این جور و بگرست که آزار عاشقا چندان نمیکند که بید او خاکسند
 ازان بدرد و گر هوس زمان گنج فنام که شیوه های را با هم آشنایی
 ۳- عاشق برای اخفای راز آمد و رفت خود را برای دوسه روز مطلق
 ساخته بود که بهانه بدست محبوب آمد و بدین جرم براسه ابد از در
 خود طردش نمود -

رقم دورونی از درش از بهر مصلحت دیگر را خواند و همانرا بهانه ساخت
 ۴- عاشق سختی در پرده راز پرسان میکند لیکن جوابش آشکار امید
 که همه مردم خبر میشوند
 چنان گوید جواب من کز و گرد و رقیب گت بمحفل گرمین بیدل از و حرفی نه پانجم
 ۵- محبوب در بزم پهلوی خود عاشق را بجای میدهد که بطرفش راست
 و میتواند -

در بزم ازان به پهلوی خود جا و همرا تاهست سوی او نتوانم نگاه کرد
 به محبوب از مدت از احوال عاشق جو یا بشو و لیکن از خود عاشق فی بلکه از رقیب معاند
 پس از مدت اگر حال من چارمی پرسد نمی پرسد ز من آن نیز از اغیار می پرسد

انجمن احسان

انتهای کوشش طالب و مطلوب می باشد که راز محبت فاش
نشود، بنابراین در موقع سخت احتیاط بر ف می رسانند مثلاً:

۱- عاشق برای دریافت نمودن احوال مطلوب ازین تدبیر کار میگیرد
بهر مجلس که جاسازم حدیث شیخوایم که حرف آن منہ ناعبر بان را و میانیم
۲- در زمزم محبوب رفته و از فور شوق بیتاب است لیکن احتیاط مانع است
که بسوی او نظر کند.

رزشوق میرم و سوسی تو ننگم در زمزم برای آنکه قد غیب در گمان دیگر
۱- محبوب بیک حسین و گرو دلداد، اکنون عاشق بآن حسین سیفان
محبوب میکند این خیال نیست بلکه واقعه تاریخی است

شاعری (میرزا حسن - واهب) در عهد شاه عباس صفوی
بر نوخطی فریفته بود که او در دام کیوس یک شاهد بازاری اسیر افتاد و میرزا
موصوف اشعار سفارشی ذیل را نوشته بخند دست دلداد محبوب خود فرستاد

ایکه صیاد مرا کرده لگا هست نخیر
 با خبر باش که صیدش نشوی سهل گیر
 عطر زلف تو اگر برده دل عالم را
 او هم از نگهت خطا کرده جهانی تسخیر
 تو اگر باغ گللی او چمن با سمن است
 در گلستان جهان هر دو نذار نظیر
 شب که مستانه به بزم تو قدم بگذارد
 سجده شکر کن دور قدمش زود بمیر
 به لنگاهی که اسیرانه کند چشمش تو
 به نیازی که فقیرانه کند دستش گیر
 عالمی صید تو کردید چو او صید تو شد
 بود در طالع حسنت که شود عالمگیر
 تیغ ابروت به ابروی کمانش نرسد
 کار شمشیر نیاید ز خلاف شمشیر
 بصفای نظر مهر و محبت سکنند
 که اگر آینه بسش از تو شود رنگ پذیر
 میکنم روز ترا چون شب خود تیره و تا
 میکنم زلف ترا چون خطا او در زنجیر
 (از انشوده)

۲ خوش کل از راه غله نمی خویشتن با معشوق کسی انگاشت گیر

فاشقی نقاب برداشته چهره اصلی آشکار میکند ۵

خوش خرامی دیگرانها گاه گاهی میکند
 زان سبب نمی سکوی تو منزل دایم
 من که پیشت میزدم فریاد میزدتم ز تو
 صورت دلدار دیگر در مقابل دایم
 راست گویم عشق دلدارم دارم نقی
 عاقبت اظهار کردم آنچه در دل دایم
 (از علی نقی)

۳- حسن فریبی معشوق کس هم عجیب زور دارد همه نامه و روان ارباب
کمال (علما - فضلا - امرا - غریبانی هر درجه و هر رتبه) یکطرفه و یک
بخشش جمال نوخیز مقابلش، لیکن همه حیران و از خویش متن رفته اند و همه
تدابیر ادبی و مصنوعی را گم کرده هر شخص بی چون و چرا تسلیم است شخصی
عجرت پذیر این کیفیت را دیده میگوید -

هم از غالب حسد فیضی حاصل است که یک عالم حریف که وکی نیست
۴- آدم محتاط سعی دارد که اندو در لذت و پادشاه حاصل نماید و در دام
زلف ناقد، محبوب بغیر حسن تسلیم نگیرد لب دارد که کهارفته می تواند -
بدور گردی من از غرور می خندد حریف سخت کمافی که در کمین دارم
۵- عاشق و معشوق و رقیب در یک بزم جمع است نظر محبوب
بر عاشق است که او را بکه ام نگاه می بیند و نظر عاشق مراقب رقیب که خط
محو نظاره جمال محبوب است -

۶- تو واقف من من واقف نگاه رقیب تو پاس خرم من من پاس خوشه چین دارم
۷- معشوق عرض عاشق را گوش کردن نمی خواهد لیکن عاشق آنرا
بدین آماده می سازد -

شاید بعد عامی تو گویم حکایتی یک بار عرض حال مرا می توان شنید

۷- رقیب مرقد شوق کس نادان ازان سخت صدمه برداشته مردم

اورا بدین الفاظ تسلی میدهند که: اینقدر غم مخور! عاشق هم جهان چند روز است

چنان مرگ رقیب آزرده گردانده که غمخواران بزرگ من تسلی میکنند اورا

۸- قاصد پیغام عاشق را برده و عاشق بخاطر نوشته محو تصویر است

که اکنون قاصد رسیده باشد و نمیدانم کیفیت و پیام را تا که اطمینان

باشد

چو برو پیام قاصد کنم این خیال و گویم که برش حکایت من بجا رسانده باشد

۹- در عالم هر خیال یک یک ادای وصل صدمه تازه وارو میکنند

هر نگارش بمن سوخته در روز وصال در شب هجر بلای است که من میدانم

۱۰- اگر چه محبوب بر عاشق التفاتی ندارد ولیکن از یک شیوه اش بفرطی

افتاد که محبوب بالای او خیلی مهربان است لیکن چون از طعنه رقیبها می شنید

از آ پاک ظاهر هم نمیکند

سوی خود میل دل این سیمبر دانسته ام میکند از طعنه بدگو خنجر دانسته ام

۱۱- عاشق از معاملة میداند که دلدارش شیوه قدیم ندارد، لیکن

با سباب آرزو کیش هم پی برده نمی تواند
 پی نبرد مگر چه آرزو سرت طبع نازکت نیستی با من چو اول ایققدر دانسته
 ۱۲- عاشق از کیفیت لطف محبوب بر رقیب آگاه شد شکایتش میکند
 محبوب از شکوه اشش میداند که محرم رازش نمی نموده و بر سر آن قهر میکنند

عاشق این خیالش را دفع می نماید
 لطف تو دانسته ام با غیر از محرم مرنج کونکفت این و من از جای گروا نستم
 ۱۳- تجربه بر قدر زیاده شده میرود همان قدر یقین بی مهری معشوق

زیاده شده میرود
 شیوه بی مهری آن ماه را با خود نشسته خوب می دانستم اکنون خوبتر دانستم
 ۱۴- عاشق گاه گاه بر سخنهای ناصح گوش می نهد و مردم ازین سخن
 تعجب میکنند مگر برین نکته فکر نشان نمیدهند که ناصح در اشاعی نصیحت
 اسم معشوق را گرفته میگوید که از بخونش تائب شو- عاشق از شنیدن
 اسم معشوق مست گشته ناصح را میگذارد که هر چه بخواهد بگوید
 مقصود داشتن نام تو بوده است گاهی زن ناصح از سخنی گوش کرده ام
 ۱- عالم محبت

ر بوده آنچنان از خود خیال آن بوی که خود صرفی اگر رسد جواب او نمیگویم
 ۳ عاشق بیک آشنای خود و کیفیت خود را میگوید لیکن از خود
 رفتگی و عشوق می بیند که بجای احوال خود حالت معشوق بر زبانش جاری است
 به عشوق است اینکه گویند حال خود سخن را شناسی بگویم حرف تو میگویم
 ۴ نامه را رسید و عاشق فخر آن کس را نشان میدهد

از دوست چون رسید با نامه و خبر صده نموده ایم به هر کس رسیده ایم
 ۵ عاشق محبوب را از عشق خویش را ظاهر نموده و ترس است
 که از اختیار محفوظ میدارد و یا نه ؟

با اظهار کردم مهر و در اندیشه آنم که آن نامهربان از غیر نهان میکند
 ۵ رقیب نادان طفل و بستان عشق است هنوز نکات عشق را
 نمیفهمد ؛ اگر اتفاقاً حقی درست میگوید آنهم از عاشق شنیده میباشد
 چنانچه عاشق بر قیاب خطاب بنماید

گر گفته ز عشق گوی حرف آشنا آنهم حکایتی است که از من شنیده
 ۱ اتفاقاً یک کلام محبت از زبان معشوق برآید اکنون ترسید
 که عاشق به محبتش مطلع می شود و لهذا قصد آنچه سخنهاست غلط

۱۲۱

انداز میگوید که آن سخن مهم در حساب غلطی شمار شود
یکبار گفتنی سخن مهم که در پی صد گونه حدیث غلط انداز گفتنی
۲- قاصد جواب خط را نه آورد عاشق گمان میکند که غلط شده و خط دیگر
رسانیده

نمی آرد جواب نامه در دمرا قاصد غلط کرده بدست دیگر نمی دست
۳- برای عاشق کیفیت عجیب پیش می آید که خدمت محبوب باز
شرم و حیا در عجب زبان را شور داده می تواند و رقیب ازین موقع استفاد
کرده بر عاشق الزامات واهی می نهد و عاشق مسکین می شنود و بر تکذیبش
دست نمی یابد

من از چنان خوش قوای غیر پیش از نقل حدیث بوده و نابود و میکنی
۴- رقیب عاشق را آزار میدهد بدلیکن چون میداند که قریب
بشاره محبوب حرکت دارد مقابل نمیکند

عذر میگویند و نمی رنجم ایر قیاب چون آگاهم که این همه فرموده میکنی



در کتاب حجب

تقاضای محبت است که محل بی غسل به محبوب بدگمانی پیدا
شود مثلاً -

۱- شخصی پرسید که محبوب که است؟ ازین سوال دل عاشق
از بدگمانی های متنوع لبریز میگردد و سه

کاشش ایچرم نمی پرسید آن گناه یک سخن گفتی باز صد گمانم سوختی
۲- محبوب بر اے عبادت مریض خویش (عاشق) آمده و عا

بدگمان است که نشان خانه را از که پرسیده باشد؟ -

با آنکه به پرسیدن نآمده موم کایا از که پرسیده ره خانه مارا

۳- محبوب بعد از قتل کردن عاشق پشیمان است لیکن عاشق

بجای اینکه خوشحالی کند ملول است که این اظهار پشیمانی شاید بغرض

تسکین رقیب است یعنی ترسید که ازین سخاکی او و بیم قتل خود می افتد

پس با و تسلی میدهد که این واقعه اتفاقی بود و خودم بفعل آن منفعلم نیست

که آینده چنین احتمال نیست.

از بدگمانی های متنوع لبریز میگردد و سه
کاشش ایچرم نمی پرسید آن گناه یک سخن گفتی باز صد گمانم سوختی
۲- محبوب بر اے عبادت مریض خویش (عاشق) آمده و عا
بدگمان است که نشان خانه را از که پرسیده باشد؟ -
با آنکه به پرسیدن نآمده موم کایا از که پرسیده ره خانه مارا
۳- محبوب بعد از قتل کردن عاشق پشیمان است لیکن عاشق
بجای اینکه خوشحالی کند ملول است که این اظهار پشیمانی شاید بغرض
تسکین رقیب است یعنی ترسید که ازین سخاکی او و بیم قتل خود می افتد
پس با و تسلی میدهد که این واقعه اتفاقی بود و خودم بفعل آن منفعلم نیست
که آینده چنین احتمال نیست.

۱۲۳

از بلاکم هر دم اظهار پریشانی کند این سخن تا بهر تسکین دل ناکشاد

نامه محبوب

واقعاتیکه در وقت نامه نوشتن به محبوب پیش می آیند آن یک

عالم جداست و یک یک ذره آتش و شعله ای بامیگر کرده اند

۱- عالم شوق است که یک یک سخن را صد صد بار می نویسند

بجای آن نامه هرگز عاشق بجا ننویسد که از بی طاقتی یک حرف را صد بار ننویسد

۲- اکثر واقع میشود که در نامه های دیگران ذکر معشوق می آید

به غیر از نامه ننویسد این عشق کز شوق نگر و بخود و صد جا حدیث باز ننویسد

۳- اگر نامه دارد و میکند عاشق بخیال می افتد که یار در زندگی من شهم

دارد که نامه نفرستاد

نمی داند که از درد و فراقش زنده ام یا نه از آن هرگز سلامم آن فراموش کار ننویسد

ادایای جورناک معشوق

۱- تا مرا در نظر مدعیان رخ آر کند هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند

سخن مدعیان را کند از من نهان و آنچه از من شنود بر همه اظهار کند

۲- بعد از مدت دراز حال عاشق را جویان میشود مگر ظلم این است که آن هم از غم میبرد

پس از عمری اگر حال من بیماری پدید
نمی‌پرسد ز من آن نیز از اغیار می‌پرسد
[ناز معشوقانه]

۱- میشود که اتفاقاً از زبان محبوب یک کلمه محبت می‌براید لیکن
بدنبالش بقصد سخنان دروغ پیغم میگوید تا عاشق بداند آنهم یک سخن بی
اساس بوده

یکبار گفتی سخن مهر که در پی صد گونه حدیث غلط انداز
۲- محبوب در عشق و محبت و هوس رقیب امتیاز ندارد بلکه جذبات
حقیقی عاشق و کیفیت مصنوعی رقیب را یکسان تصور میکند
قدمت نکند که بادل چاکم بر ابروست چینی که مدعی به هوس پاره میکند
۳- عاشق بیک ادنی نظر التفات تسکین می‌یابد ولی هر از افسوس
که اینقدر هم از دست محبوب نمی‌آید

مرا بنیم نکه می‌توان تسلی کرد هزار حیف که این شیوه را نمیدان
۴- طریقۀ افسوس و فانی و نامهربانی از قدیم جاری میباشند لیکن
در خصوص محبوب اختراعات گوناگون تراشیده است
طرزیر همان دیگر گشته بود لیکن اختراعی چند در نامهربانی کرده

۱۲۵

آقا عشق سست عشق هنوز ظاهر نشده و تصور در جدائی هیچ
 نیست پس هیچ ضرورت هم محسوس نمی شود که بدیاریا سیر شود
 هنوز عاشقی و دلربائی نشده است هنوز زوری و مرد آزمائی نشده است
 دل ایستاده بدریوزه کرشمه ولی هنوز فرصت عرض گدائی نشده است
 همین تواضع عام سست حسن عشق میان ناز و نیاز آشنائی نشده است
 نگه ذخیره دیدار آن نکرده امروز که هست فرصت طرح جدائی نشده است
 هنوز اول عشق سست صبر کن و حشمت مجال شکی و غیرت فرائی نشده است
 معشوق بر حال عاشق التفات مخفی دارد و کرشمه های دلربایانه
 شاید آن سست لهذا عاشق از پیوستن جوئی زبانی بی نیاز سست به حالت مذکور
 را در ظرف ذیل ادا میکند

چه لطف ها که درین شیوه نهائی نیت عنایتی که تو داری بمن بیانی نیست
 کرشمه گرم سوال سست لب مکن بجه که احتیاج به رسیدن زبانی نیست
 همین طور معشوق معدت جفا کار بهما سه خویش را به تبسم و
 نگاه مهر آلود می نماید
 امروز یار عذر جفا می رفته خواست عذری که او نخواست تبسم نهفته خواست

۱۲۶

من بنده نگه که بصد شرح و بید گفت حرفی غنائی که تبسم نگفته خواست دوش
 یک حالت چمن و تبسم را میگوید
 دوشش پر خنده بوسه نشانی است گمش قاصد صد لطف نهان است
 روی در روی نگه در نگه چشم حرف با تو چه محتاج بیان است
 شرح رازی که میان من و او خواهد بود پیش از حوصله نطق و بیان است
 خاتمه بهار حسن محبوب

بهار حسن معشوق باغ رسید بهوس پرستی عاشق را نه خاتمه داد
 مرد عشق پرست ازین سنانچه در دریای غم افتاده است که معشوق
 غلوت گزیده حسن خویش را بیاورد که از ان نه عشاق را موقعی بدست آید
 هوس پرستان خطبر داشته توانستند موجب صدمه زیاد این است
 که حالا معشوق هم کف افسوس می آید که چرا ازین حکومت و نوزده فائده
 به اشتهم دشتی میگوید

انجام حسن او شد پای عشق با هم رفت آن نوای بلبل بی برگشت
 کرد آن چنان جمالی و کنج خانه ضائع بر عشق با هم کرد جوس خویشتم
 بدستی غورشن هنگامه گرم کشیدت افروزد کرد صحبت بر هم زوا انجمن هم

آن بیت که بود افتاد از طاق کعبل و ز کفش پشیمان آن کافر کهن هم

بی صبری عاشق

اگر عاشق استغوا بی نیازی پیشه گیرد و خود داری از دست

یقیناً آن طلسم را غور و بجا و بی التفاتی محل محبوب می شکند لیکن

دل صبرناک کجا؟ این کیفیت را بچه خوبی ادا نمود؟

مریض طفل مزاج اند عاشقان و رسد علاج رنج تغافل و روزی پر هیبت

به اندک صبر دیگر رفته بود این ناز میخ خلط کردم چرا این صلح بی هنگام اکثر

خوف از افراط التفات محبوب

ترقی توجه و التفات محبوب معراج آرزوی عاشق است لیکن ترس

این است که مبادا! ساغر زود آخر نشود، این خیال را بچه پیرانه لطیف

شاعرانه ادا میکند

شراب لطف پروردگار میز نمی فهمیم که زود آخر شود این باره من در شمار فتم

بی آئینی فرمان روا یا جان حسن کمسن

عشاق بسیارند و میدارند که خالق عالم نوا و گاه جان حسن را

از دولت جمال بالا مال نموده حکمران اقلیم حسن فرمود و لیکن او شان

از کتب
تذکره
شکرانی

تقاضای کمین با قوانین و آئین حکمرانی قطعاً آشنایند چنانچه بعض
شعرا عشق پیشه صاف اقرار نموده اند که مجربان کمین بر کز از فرغ
فرمان رومی اقلیم حسن عهده برار شده نمی توانند

فرماندهی کشور جهان کار بزرگ است نود دولت حسنی ز تو این کار نیاید
لیکن گشائی از دوست هر عاشق نمی آید لهذا بعض شعرا تاویل نموده اند
که بی معشوق از مصالح و آئین دولت واقف نیست لیکن زور قیام
حسنش همه کارهای چپ را راست می سازد

اقبال حسن کار ترا پیش برده است و نه صلاح کار ندانسته که چیست
از مقامات عجیب واردات عشقت که خود محبوب امیر و ام دلبا
یشود و عاشق در چنین مواقع اول صرفه پسیدن سبب کلال و ملال
اکتفا میوزد

دل آشفته دیده خون بارداری
که نشتر فرو برده در مغز جانست
کل ناز پرور و من بیقراری
وصالست نصیب است یا آنکه چون
عمر با محبت سر و کار داری
که رگهای مژگان کبر بارداری
همانا که در پیرهن خسار داری
دل حسرت آگین دیدار داری

خلید سبت غاری بدل چون جزینت که بیل صفت ناله زار داری
عاشق شدن معشوق و تبدیل شدن ادای نازش نیاز
یک سانچه ایست غلی غریب و عجز انگیز تفصیل جزئیاتش بسیار لطف
آئین می باشد چنانچه شاعری میگوید :-

چشمش بر اهی میرود و مرغان مناکش نگر در سینه دارد آتشی پیراهن پاکش نگر
و امیکه زلف انداخته در گردن پیش من خونیکه مرغان ریخته بدامن پاکش نگر
شدم از میان بر خاسته مهر از دامن برشته گفتاری ترشش بین بقاریا پاکش نگر
از گوی معشوق آمده شوریدگان حلقه از صید آهو میرسد شیران بقاریا پاکش نگر
شاعر دیگر میگوید :-

بر فیکه جانها سوختی دل از جفا و زشتی بشو خیکه خونهار سختی دست از دنیا پاکش نگر
عاشق در بعضی اوقات موقع اظهار همدردی بدست می آرد
و بخدمت معشوق محبوب خود سفارش بنویسد مثالش گذشت -
در نکته سنجیهای حسن مقام بزرگ این است که اگر چه عاشق در دل معشوق
جا دارد لیکن کیفیت را آنقدر مخفی نگاه میکند که لب خویش را به تبسم
نیز آتش غمی سازد - این حالت بچه خوبی ادا شده ! :-

امروز ناز را بنیازم نظر نبود / زان شیوه ای خاص یکی جلوه
 بن شیوه ای ناز که در پرده چشم / اما بشمی که شود پرده در نبود
 آن خنده ای که غنچه سیراب لب / بیرون نه زیر پرده گلبرگ تر نبود
 من گشته کرشمه مرغان که بر جگر / خنجر زد آن چنانکه نگه را خسته نمود
 آثار نزع طاری و از زندگی کمال / یاس هست و احباب در گریه خموشان
 مصروف و بر چشمهای آستین نهاده اند / مریض از مشاهده این کیفیت
 از حیات خود دست شسته - وارد است هزارا بدین صورت ادایه
 رنجهای دیگر دارم تب غم چشمه / وصیت میکنم باشید از من با چشمه
 میباشد ایرافقان این زمان یکیز با فل / که از بنم شما خواهم بیدار در چشمه
 مکن دوری خدا را از سر بالینم ای مردم / که من خود را نمی یابم چشمهای دیگر
 مگر در من نشان مرگ ظاهر شد که نمی / رفیقان را نهانی آستین چشمه
 محبوب اسیر نازی میکند -
 گردم تو گردم و آن رخسار اندنت / و اندست و تازیانه و مرکب جهان
 شهری به حرکت نهد بلکه عالمی / ترکانه بر نشستن و هر سو و اندت
 پیش خدنگ و ترکش ناز تو جاندم / و ان شست باز گردون و تا پر نشاند

۱۳۰
 چشمه
 نازی
 چشمه

طرز نگاه نازم و جنبیدن مزه و اندام بر شمع بدم فشانند و نیست

روح نوازی و جان ستانی در یک وقت و بعضی اوقات

و لغو اند و بعضی دل سوز میباشند و این کیفیتها بیست متضاده که بیک

آن واحد باعضای مختلفه حاصل میشوند -

چو داری غزه را بگذار تا بریم زند عالم نکه گو باش شرم آلود و اظهار حیا میکن

تو زخم ناز بر جان می زنی می از بازو دوان پیچیم گو عسل ج خون بهار میکن

تو نظر بازانه ورنه تغافل گنگه است تو زبان فهم نه ورنه خموشی سخن است

گر نه اسراف تو میرفت ظهوری از حد صرف امسال شدی طاقت پاریز

عشق است حکم آن که این دگر گنگه خود در میان نیم که چنین و چنان کنم

کردی هزار بار ظهوری مرا خجسته دیگر ترا چه از شکیب امتحان کنم

بگو حدیث و قاف از تو باورست بگو شوم فدای دروغی که است مانند

این شکایت نامه نامه را بنویس آنچه دیدم از جداییها جدا خواهم تو

جای خود و اگر د آخر غم در پهلوی تو گر نویسم حرف بیجانی بجا خواهم تو

ابتدای برای عشق بگو تا بگویم که انتهای هست

طرز بیان دیگر گشته بود سخن کهن اختراع چند کور نامه بانی کرده است

تصرفات تو ایام را در گذر دست زوده تو یک امر و زکو که فردا
 در بزم یار و دشمن در صلح باز بود من ساده لوح بودم و او عشو ساد
 بود آن گمان غلط که با خرسید کار پیدا شتی که اول ناز و نیاز بود
 فغان از قاصد ان بی تصرف ز خود یکبار پیغام می نوازند
 جانب من گونه بنید غیر کو خوشدل شد صد نگه چون جمع گرد و یک تغافل شد
 خواب گشته ام از دست اهل علاج است که چون بدون روم آنرا بخانه بگذارم
 از آنکه چشم تپ گشت و تماشایند است در زبان فخر نماند است خضیا اند است
 صد بار جنگ کردی و با صلح کردیم او را خبر نبوده ز صلح و ز جنگ ما
 و همه فصل خزان گیر خار غار جوش گشت بگیر آئینه در کف نامهار رفته برگرد
 صبح شب چهر صورت بجلوه محبوب درویناید
 بر ما که تو رحم کنی و در نه آفتاب شبهای چهر را نتواند سحر کند
 روزم تو بر فروز و شیم را تو نود این کار نیست کارمه و آفتاب
 شراب خورده انکار کردن و تمبیری که الزام نیاید
 شکل مستانه و انکار شراش نگرید تا نماند که مست است شتابش
 بنگد گوید زدم جام زو آتش بدلم چهره افروختن و میل کبابش بگرید

نماند پسند از آن مرست که می کی زده
چون بار و زردن و ناز و عتابش نگریه

و اموخت (و خشی)

چشم از دام بدامی و گر فگار گو	من نه آنم که فریب تو خورم بار و گم
شد طیب من بیا مسجی نفسی	تو برو بهر علاج دل بیمار و گم
گو کن غمزه او سست بد بختی من	زانکه دادیم دل خویش بدالدار و گم
ما چون زوری با سست کشیدیم کشیم	امید ز هر کس که بریدیم بریدیم بخر
دل نیت کبوتر که چو رخاست شنید	از گوشه با میکس بریدیم بریدیم
رم وادون صید خود از آغاز غلط بود	الکون که رماندی و رمیدیم رمیدیم
صد بار غم بهار است صلهای گل گلشن	کر سبیل کجای نه چیدیم نه چیدیم
مکن تغافل مگذار از کند بر و ن	که صید پیشه بسیار در کین وادم



شیخ صوفیا

و قلم که در شاعری عنبر تصوف شامل نشده بود حکم قلم
بی روح داشت - و به این سبب که :

شاعری در اصل اسم است برای « اظهار جذبات » و جذبات
پیش از تصوف چندان وجود داشتند، بلکه قصیده ملاحی و چایلو
می نامیدند و شغوی واقع نگاری را و غزل حکم نغمان زبانی میشد.
خیرایه تصوف عشق حقیقی که سر ایا جوشش میباشد و برکت
عشق حقیقی قیمت عشق مجازی هم بلند شد، این یک آتش است که همه
دلهای سینهها را گرم نمود اکنون حرفی که بر زبان جاری می شد حرارت داشت
ارباب حقیقت را یکسو بکند اریکلام بوس پرستان هم اثر پیدا کرد
از همه پیشتر خیالات صوفیانه را حضرات سلطان ابوسعید و
ابوالخیر ادا فرمودند و ایشان با شیخ بوعلی سینا هم عصر بوده اند و
شیخ با جناب شان شرف ملاقات داشت و اکثر مسائل مشکله

از ایشان می پرسید این سلسله مکاتیب امروز هم محفوظ است .
حضرت شان تا ۱۸ سال در حالت جذب بوده بعد از آن در حالت
(سلوک آمدند مگر هنوز آثار جذب داشتند و در شش ماه بحق پویستند
(رحمة الله علیه) نمونه کلام شان این است :-

راه تو بهر قدم که پویند خوش است وصل تو بهر سبب که بپویند خوش است
روی تو بهر دیده که ببینند نکوست نام تو بهر زبان که گویند خوش است
غازی بهره شهادت اندر تک پوشت خاقل که شهید عشق فاضل ترا دوست
در روز قیامت این بدان کی ماند کین کشته دشمن است و آن کشته دوست
دل جز به عشق تو پیوید هرگز جز محنت و دور تو پیوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد نامهر کسی تو گزشت و دید هرگز
در کوی خودم منزل اداوی و اداوی در بزم وصال خودم ادا دای
القصه بعد که شمع و ناز مرا اثر عاشق کردی و سر بصیر اداوی
این زمانی بود که حقایق و مسائل تصوف از شاعری بیگانه بوده محض
در مرتبه جذبات عشق و محبت بودند .

لیکن این جذبات چون از عشق حقیقی نشأت کرده بودند در میان

آن رنگ تصوف هویدا بود.

بعد از سلطان ابو خیر حکیم سنائی آبیاری این چمن را بعهده خود گرفت
حکیم سنائی در اَوَّل قصیده گوئی میکرد و درین فن زبانش خوب روانی آ
پیدا کرده بود، چون قلمب قابل گوش شنوادر داشت یک کلمه طعن آید محض
اوراد فتنه از دنیا بزار ساخت چنانچه بکلی قطع علائق نموده در سلک حمرا
صوفیه داخل شد. چون در پایه علم و فضل و شاعری از اَوَّل داشت حضرت
بر او نمودن جذبات صوفیانه اکتفا نوردید بلکه نقاب را از چهره مسائل
و حقائق تصوف هم برداشت

این عهدی بود که علوم فلسفیه و منطق و کلام به بکت حضرت
امام غزالی در نصاب اسلامی داخل و تعلیمش از دایره مخصوصه
علمای معقولات برآمده تعلیم یافته بود

چون حکیم سنائی مرید مرید مرشد امام غزالی (شیخ ابو علی)
فارمدی بود (یعنی در نسب طریقت برادر زاده امام میباشند) لهذا
با علم کلام خیلی دیکچی داشت این است که اکثر قصائد خود و لائل
علم کلام را هم بهر اه مسائل صوفیانه می آورد

۱۳۷

استدلال بزرگ اشاعه در اثبات وجود باری این است که :
 چون در دنیا معلولهاست مختلف از یک علت وجودی یا بندت
 میشود که این اسباب در اصل سبب نمی باشند بلکه سبب حقیقی ^{است} دیگر
 ماده و مفعولی هم بمرتبه علت نمیرسد که این هر دو مشترک عام اند و تمام
 اشیا اگر این علت باشد وجود اشیاست مختلفه و ظهور آنها متفرقه
 امکان ندارد

حکیم سنائی در یک قصیده طویل خاص همین استدلال را
 بیان نموده

چرا در یک زمین چندین نبات مختلف ^{نخل و نار و سید و بی چون و بی چون}
 اگر علت طبلع شد وجود جمده را چون ^{یکی مسک یکی مهمل یکی دار و یکی طاعون}
 حکیم سنائی در کتب مستقل (حدیقه، سیوالعباد)
 در فن تصوف هم تالیف نمود، حدیقه بطبع رسید و معتدبه اشعار سیر العباد
 مجمع الفصحا نقل کرده.

در حدیقه اکثر مقامات تصوف را زیر عنوانات مستقل آورده
 از روی حقیقت هر یک پدیده را برداشته است مثلاً صبر - قناعت

۱۳۸

رضا- توکل و غیره را باب باب کرده بیان می نماید-

چون بر طبیعت حکیم سنائی قبل از تصوف اثر علم کلام غالب
بود بعضی مباحث شور اینگز هم در آن داخل کرد مثلاً یک باب به لعن و
طعن امیر معاویه نیز تعلیق دارد حال آنکه دلی که مسکن محبت باشد هرگز گنجش
و دشمنی (از هر کس که باشد) ندارد

ع- تو خصم باش و ز ما دوستی تا شاکن

میر العباد را به این قسم عنوانها ترتیب داده مثلاً نفس ناطقه
مراتب نفس انسانی- گوهر خاک- جوهر باد- جوهر آب- صورت حرم
صورت مکر- ارباب تعلید- ارباب ظن- قراء (یعنی علماء) عقل کل
سالمکان طریقت- اهل رضا و توحید

حکیم صاحب مضامین مذکوره را خیلی لطافت نوشته و گروهی را

له باب طعن حضرت امیر معاویه رضی الله عنه موافقت ندارد چنانچه که باین فقره مؤلف که دلی
که مسکن محبت است گنجش دشمنی چنانکه ندارد دشمنی محبوب از همان سادۀ محبت است اگر
محبت شخصی این اثر نباشد آن محبت نیست بلکه دوستی غافل است بلی، نظر عاشق چون از
زانیات بلند میگردد و نفس خودش از نگاهش کم میشد و آن پشیمان ذاتی خود خطاب میکند
ع- تو خصم باش و ز ما دوستی تا شاکن! (متن انصاری)

۱۲۰

شراعی

توحید

شراعی

۱۳۹

که گرفته حقیقت اصلی آنرا بمیدان نهاده در شان علما میگوید :-

تن شان زیر و دل نبردیدم قبله شان رومی یکد گردیدم

مردمان دیدم اندر و جمع روشن و تیره ذات چون شمع
یعنی ذاتشان مانند شمع است که برای رهنمایی دیگران روشنی دارد مگر خودش تیره است
اصل خود را فدا کرده و خویشتن را غذا کرده
یعنی حکم و قیادت خود را بر نفس پروری صرف کرده و خود را با خود خورده
با دو معشوق نیاز میکردند یک
یعنی مطلوب شان بظاهر خدا و در کمال دنیا است خدا با اعتبار بر دنیا باعتبار حقیقت فیهما
است که رومی نیاز بر دو مورد دارند

در باب اهل رضا و توحید مینویسند :-

صف دیگر که صاف تر بودند بی دل و دست و پا و پیر

خوده یک با ده بر رخ ساقی هر چه باقیست کرده باقی

فارغ اند صورت مراد همه برتر از کثرت تضاد همه

عجب این است که قصائد و مثنویات حکیم سنائی از تصوف

بهریزد لیکن غزلش از ان با کمال خالی است و نشانه نیلی کمزور دارد.

سنائی در سکه وفات یافت

پس از حکیم سنائی او حمدالدین کرمانی المتوفی ۷۴۶ هجری کتاب

الآواح در تصوف نوشت و در همین عصر او حمدی اصفهانی (شاعر بزرگ

تصوف) نیز در میدان شهرت قدم نهاد این از مریدین شیخ اوجده الدین ^{فی}
 یک یوان - هزار شعری و جام جم از بقیه اصاحات و سرستدایش مشهور ایاکارا اوجده
 خاکساران جهان را به حقارت منکر تو چه دانی که درین گرد سوار می باشند
 غزلها که او مدعی در وصف سلاست و صفائی زبان از پیشین
 و اش ارفع میباشد - ما اشعار متفرقی از نقل میکنیم -

در پرده و بر چه کس پرده میدری بهر کسی و با تو کسی را وصال نیست
 بوی آن دو که امسال همسایه آتش بود که در دامن پیر گرفت
 نه به اندازه خود بار گزیدی ایدل تا رسیدی به بلای که رسیدی ایدل
 جام جم در بحر خفیف (که بحر حدیقه است) میباشد و به نسبت حدیقه

فصیح و سلیس تر است - در باب حقیقت انسانی مینویسد -

اصل نزدیک و اصل دور یکی است	نامه سابه ایم و نور یکی است
چون نه با تو آسمانی شد	صورتت سرت بر معانی شد
نامه ایزدی تو سرت بر	باز کن بند نامه ابر سرت بر
خویشتر با نمی شناسی قدر	در نه بنشین محترم کسی ایصدر
مصنوع را برترین نمون توئی	خطی چون حیچ گونه توئی

پیش این گروه عرف بر خوانی ترسمت برجی که سبحانی
 بعد از حکیم سنائی دائرة شاعری تصوف را حضرت خواجہ فرید الدین
 عطار خلی وسیع نمودند و مہینات شاعری - (قصیدہ غزل - مثنوی
 رباعی) بہ برکت شان از تصوف بالا مال شدند، اشعار شان از صند
 پیشتر اند و ثنویات ہم بہ کثرت دارند کہ از ان مثنوی منطق الطیر زیادہ مشہور
 مستند و مد نظر او جوہر بارادہ تصوف است، این خمار خواجہ عطار
 بالکل ربودہ بود، و متوسطین مغربی و در متاخرین صحابی نقیب
 این مسلک بودہ اند و در خود این راز را حضرت خواجہ عطار زیادہ فاش
 نمودہ است، خواجہ بار بار و بہ جوش و مستی تمام این دعوی را تکرار مینماید
 مگر هیچ سیری ندارد۔

فلسفہ شان این است کہ او را در تمام اشیا ساری است و
 ہا نیست کہ در ہر چیز رنگینی و حسن دادہ او در قد جلوه در زلف پریشا
 شکن و در ابروی خمدار و سمہ در در آید از آب مشک ختن بویا شدہ
 تاب در زلف و دستہ پر ابرو سرمہ در چشم و غازہ بر رخسار
 رنگ در آب و آب در یاقوت بومئی مشک و مشک در تاتار

خواجہ میگوید کہ کسی اناحق نمی گوید کافر است
 محمد که از وی نزد اناحق سر او بود از جماعت گفت

استیفاء مختلف کہ در عالم متعدد صد ہزار ماوراء میشود

و عدت خالص است کہ ہر تکرار متعدد بنظر می آید۔ مثلاً اعداد ۱۰۰

صد۔ ہزار۔ لک۔ کروڑ۔ باعث ہزار نظر ظاہری کثیر اند لیکن باعتبار

حقیقت عدد یک است کہ بتکرار خود مرتبہ ہزار۔ لک وغیرہ یافت

آوردہ اتب عددی سوای اجاد چیزی دیگر شامل است ؟

این وعدت است لیک بتکرار آمدہ

گہر و کون موج بر آرد صد ہزار۔ جملہ کی است لیک بہ صد بار آمدہ

جملہ یک ذات است انا متصف۔ جملہ یک حرف است انا مختلف

درین معنی کہ من گفتم شکی نیست۔ قوی چشمی دو عالم جز یکی نیست

کلام خواجہ عطار از مضامین حیوت ہم لہر زہر است چون عارف

در این مقام داخل میشود لا ادریہ میگوید

لا ادریہ یک طایفہ فلاسفہ است کہ میگوید دنیا یک و ہم خیال بہت مثل مستریم

و نظریہ ای، این استیفاء و حقایق کہ از مردم قرار یافتہ اند از اہم بیچ نمی شناسیم
 (انصار میں مترجم)

۱۴۳

نیست مردم را نصیبی جز خیال می نداند هیچکس تا چیت حال
 دل درین پیایی بی آسودگی یو می نیاید هیچ جز کم بودگی
 خواجه عطار میفرماید که تصوف چیز کسبی نیست که به تعلیم و تعلم
 حاصل و نشر شود، این امری است و هببی - در نهان کسی که نهاده اند
 اذان نصیبی می یابد و الا از خارج چیزی بدست نمی آید -
 صوفی نتوان بکس آموختن در ازل این خسران باید و غن
 بعد از خواجه عطار برای عروج شاعری تصوف بسیار اسباب
 فراهم شدند منگامه تاتار در همین عصر پدیدار شده تمام عالم اسلام را
 آثار عمرانی و ایکسرها کباب و کرد و از شرق تا غرب یک خاموشی عام گرا
 اساطیری گشت و همه مردم بنیاد تصوف را در که بی قدر و بی حقیقت
 بودن دنیا و مافیهاست به چشم سر مشاهده نمودند، در این کیفیت الهام
 قابل و متاثر بودند بسوی خدا و از یاد متوجه گشتند و اکثر مقامات
 خاص خاص تصوف (انابت - خضوع - تضرع - رضا بالقضا - توکل)
 خود بخود طی شدند - ازین است که در آن عصر شعرای تصوف بسیار
 پیدا شدند که نظیر آن در عصرهای دیگر دیده نمی شود - مولانای روم سعاد

۱۲۰

شعرای

تصوف

شاعران

۱۴۴

اوحدی - عراقی نتائج همین سبب هستند.

یک سبب بزرگ ترقی شاعری تصوف و دیگر هم است که چون
اخلاق با تصوف علاقه خاص دارد و مسائل اخلاق از ابتدا در تصوف
شامل می آیند، درین عصر فن اخلاق قدم بوسعت نهاد - احیاء العلوم
و قایق اسرار این فن را عام کرد و محقق طوسی در اخلاق ناصری از اخلاق
فلسفانه ارسطو بحث راند، این است که در شاعری یک سرمایه گران
پایه اخلاقی مهیا شد و آن همه در دامن تصوف جا گرفت.

در صدی ششم فلسفه رواج عام یافت حتی که در نصایب
جماعه مذهبی هم کتب فلسفه داخل شدند چنانچه علمای مذهبی این دور هم
از فلسفه آشنا بودند، از گروه صوفیه مولانا رومی و شیخ محمد الدین اکر
در فلسفه مهارت کامل داشتند بنابراین در تصانیف شان خود بخود
فلسفه امتزاج یافت، بسیار مسائل تصوف به فلسفه قرب دارند مثلاً

له خصوصاً در باب کلی طبیعی که اهل وحدت وجود با فلسفه تقارب تام می کنند. اگر چه
درین خصوص چینی گفته می توانیم. نه اهل وجدیم و نه فیلسوف. اما اگر گفته خاقانی هر چند که
کلی طبیعی نبود - اما بمثل اگر بگوئیم رواست. همین قدر ترجمه کرده می توانیم. سلوکی

شماره ۱۴۴
شماره ۱۴۴
شماره ۱۴۴

وجود باری - وحدت وجود - جبر و اختیار - حقیقت روح و غیره پس
لازم است که درین مسائل فلسفه اثر کند، غرض که در عصر مذکور شاعری
صوفیانه با فلسفه چنان ممزوج شد که امروز علم کلام را با طبیعات و فلکیات
ملومی بینیم -

این سبب است که شاعر می صوفیانه و سید تر - دقیق تر -
و عمیق تر - گشت

شعرا می نام دارند این عهد عراقی - سعدی - مولانای روم مستند
ماورسوانج مولینا روم کتاب مستقل نوشته بر شاعری شان بهر
مفصل کرده ایم -

عراقی شاگرد بهاء الدین زکریا ملتانی است در رشته بهقا
و مشق کوس رحلت زد - دیوان شان بطبع رسیده و یک مثنوی
هم با اسم ده فصل دارد و با مطالعه اش بهره اندوز نشده ایم لیکن
ریاض العارفین از ابن بعضی اشعار نقل کرده و طرز ادایش این است
از جمالت نمی شکیبد دل تو می پرده غمتل و می فریبد دل
عاشقان تو پاکباز اند میسر عشق تو شاه باز نه

در شاعری صوفیانه بعد از عیاقی محمود و مذهب شری، امیر خسرو
حسن نام پیدا کردند، لیکن بر کلام امیر خسرو و حسن رنگ مجاز القدر غالب است
که در این شاعری عشقیه گشته است.

محمود و شمسیری ساکن قهقهه شبر که از تبریز بمفاصله هشت میل واقع است
پیدا شد جامع معقول و منقول بود و شفاش گلشن باز چنان مشهور و مقبول
که فضلاء نامدار شهرهایش نوشته اند که از آن مشهورترین مفاصله شاعری است

واقع این تصنیفش چنین است که میر حسینی هروی از ایشان ۱۷
مسائل تصوف را به نظم پرسیدند. او شان در همان مجلس بحجاب
هر شعرش یک شعر نوشته فرستادند سپس بر همین اشعار اضافه نموده
ثنوی ساخت، یک ثنوی دیگر بر شعرش و بهر مدلیقه است. در سنه ۷۲۰
وفات کرد.

در گلشن زار اکثر اسرار و دقائق بیان شده اند، صوفیه اعتقاد دارند
که انسان هیچ قدرت ندارد و یک مجبور محض است چنانچه این جمله
میگوید:

تو میگوئی مرا هم اختیار است تن من مرکب و جاذم سوار است
 کدامی اختیار ایمر و جاهل کسی را کو بود بالذات باطل
 چو بودت یکسر مسخو نابود نگوئی کا اختیار از کجا بود
 موثر حق شناس اندر همه جای منه بیرون ز حد خویش تن پای
 چنان کان کبریز دان اهرم گفت مرین نادان احمق ماون گفت
 بها افعال را نسبت مجازیت نسب خود در حقیقت لهو باهیت
 ندارد اختیار گشته مامور زهی مسکین که شد مختار مجبور
 هشرعت زان سبب تکلیف کردند که از ذات خودت تعریف کردند
 چون این دور گذشت بسیار شعرا می پیدا شدند که از ان
 شاه نعمت الله ولی المتوفی^{۳۲} مغربی المتوفی^{۳۳} جامع المثنوی
 ۳۲ زیاده مشهور هستند .

کلام مغربی همه تن مسئله وحدت الوجود است - چون تخیل و جدت
 کم دار و یک یک سخن را صد صد بار و یک انداز گفته که از ان طبیعت نام
 خیلی ملایم یا بد - شاه نعمت الله ملکه شاعری بسیار کم داشت لیکن
 جامع بسیار گفته و یک ذخیره کافی تصوف فراهم نمود - اگر چه در

مسئله الذریب اکثر مسائل تصوف را شرح داده لیکن از شاعری
معطیست این مثلیکه نام حق در مسائل فقه است در مسائل تصوف
ایک نظم ساده است - در غزلهاست جامی نسبت شاعری بیک
تصوف غالب است ولی در شعری تصوف خوابه مافط مشهورترین
شاعر است و مادر شاعری غزلیه از تذکره اشش نیز فارغ شده ایم
بعد از جامی ظهور دولت صفویه شد و به برگشت از ایران طوائف
الملوک که گم شده یک دولت بزرگ عالمگیر اساس یافت چون صفویه
شیعی بودند برای شاعری صوفیانه دفعه زوال را پیش کردند اگر بعضی
که خودشان صوفی نبودند تقلید این را بگامی نمودند که تصوف معنوی
باو نشان مزه میداد حکیم شفا فی دریکستثنوی پر زور تصوف مسائل
معرفته الایاد تصوف را بخوشش اسلوبی بیان کرد لیکن و تنبیه ما حقیم
شفا فی همان کس است که به قابل ذوقی از نقالی هم نمی شنید پس این هم
بمنظر مایک نقالی می آید در شاعری صوفیانه صرف تخیل و فلسفه بجا است
بلکه روح اصلی اش جذبات هستند و درین مردمان
جذبات کجا؟

تصوف بر شاعری اثرات گوناگون انداخت

۱- چون صوفیه از دنیا طلبی آزاد بودند پس قصائدیکه سدا را چاپلوسی است

رخ بخدمت نهاد چنانچه دیوانه های موللنای روم و عراقی و مغربی و سواحلی
از قصائد بالکل پاک هستند - جامی اگر چه قصاید بسیار نوشت مگر
زبان در مدح امرا کم آلود نمود

۲- در مثنوی دستور بود که بعد از حمد و نعت اسم پادشاه و قیام
و ذکر میکردند و باسم لوازم است آن یعنی مداحی و غیر هم لازم بود و لیکن قهر
صوفی این داغ را از چهره مثنوی پاک کردند چنانچه مثنوی موللنای روم
منطق الطیر و غیره از ذکر شایان وقت خالی هستند.

۳- در قول هنوز - با خرم سیده بود که فسادات اجتماعی زبان را
بالکل فحش ساخته از تراست کشید خصوصاً بد لگامی را - سوزنی
و انوری زبان را نهایت نجس کرد لیکن این برکت تصوف است که
زبان ناز بسیار پاکیزه و لطیف و مذهب گشت

در ممالک ابتدای بعضی آثار قدیمه بنظری خورند چنانچه در مثنوی موللنای
روم بعضی حکایات فحش مذکور اند و گلستان سعدی هم از آلودگی

پاک نیست لیکن این داغ رفته رفته دور شد - چنانچه کلام خواجہ ^{نظ}
 عراقی - مغربی - اوجادی بالکل پاک است اگر چه بسیار تصوف کم
 است لیکن نظافت لسانی برابر قانعانند عراقی - نظیری - ظالمی - علی -
 میلی از اهل هوس هم لیکن در کلام شان یکس حرفی هم مخالف
 تهذیب دیده نمی شود - شقایق - قوچی - نیروی و غیره از استثنای
 هستند که امثال شان بدین عصر هم که آفتاب تهذیب بنصف النهار
 غالب یافت میشوند

اینجا یک نکته خاص قابل توجه است که شاعری چون درمیان
 خیالات عاشقانه قدم می نهد این خیالات دفعه بطرف هوا و هوس
 منحرف گشته آن را بخیاالات رندانه و عیاشانه لبریزی سازند حتی که فوہت
 بر بیگانه و فحش می کشند - شاعری عشیقہ و محبتی ششم بوجد آمد چون
 اینان بعیاشی و رندی مناسبت خاص دارد احتمال قوی بود که تمیزش
 نمود از عفو نت پر کرد و لیکن فیض حفاظت کاران تصوف است که نباید
 صدی در نظافت کلام خلل راه نیافت - این کرامت تصوف که الفاظ
 خاص برای هوا و هوس موضوع می آیند فریفته ترجمانی حقائق و اسرار

بر دوش خود برداشتند لفظ ساقی در هر زبان برای شخص پیشه
موضوع است که از دست ناپاکش لا تعدا مردم از لباس عقل و هوش
عاری گشته در جماعه انسانی خیالی بنظر حقارت دیده می شوند حتی که از مرتبه
انسانی بمرتبه حیوان لای عقل و یوانه سقوط می کنند لیکن در لسان تصوف
مراد از ساقی مرشد کامل و قاسم اسرار است

به در دو صاف ترا کا نیست ^{در کش} که آنچه ساقی مار نخت صین المطاف

ساقی یا بر خیز در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را
سر خدا که زاهد و عارف بکن گفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
در زبان عمومی از میفر و شش بدتر کیفیت به لیکن لسان تصوف ذاتی
از پیر مغان مقدس تر ندارد

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان که سالک بیخیز نمود ز راه رسم منزله
در تصوف همه لوازمات می خواری «مثلاً میگوید - جام - سبزه - شیشه
صراحی - نقل - گزگ - نشه - خمار - در - صاف - صبوحی - مطرب
فهمه سرود و بجای اسمای واردات و مدارج بزرگ استعمال و بعد
همین اصطلاحات مسائل مهم و اسرار و قیوس تصوف شرح و بیان

۱۵۳

میشوند - مثلاً -

دیدمش خرم و خندان قلع با ده بست و اندران آئینه صد گونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم گفت آن روز که این کعبه دنیا میکرد
در اصطلاح صوفیه ساقی مرشد را و جام دل را میگویند -

در تصوف محصل ادراک دل است لیکن دل این پارچه گوشتی
نیست بلکه آن یک لطیف الیه است بس لطیف روحانی که همه
مکاشفات و واردات و افوار و تجلیات سالک بآن تعلق دارد
وقتی بر عارف افوار و اسرار گوناگون طاری می شوند
و حالت ببط قابض میگردد و همه لطائف و حواس باطنی
اش شگفته می شوند - این یک حالت سلوک است
که شاعر را در و ابیات فوق در پیرایه شاعرانه ادا
می نماید حاصل اینکه:

«من ساقی را دیدم که در دست جام شراب است و در آن
تماشا می نماید بو قلمون داشته از فطر مسرت مسرت میباشد
من از او پرسیدم که حکیم مطلق این جام جهان نما را شما کی بخشید؟

فرموده و در ذریکه آسمان می آفرید؛ یعنی نزد صوفیه روح ازلی است و موقت
آفرینش آدم از خلقت وجود سرافراز گشته بود.

۵- در شاعری فلسفه از راه تصوف داخل شد بدینطور که

شاعری به مسائل «بهستی مطلق» و «حدت وجود» فنا و بقا و غیره
بتوسط تصوف آشنا شد، این مسائل فی نفسه و بچسب هستند و عام
طبیعت از آن یک خط خاص می بردارند لیکن هر کس صاحب حال نباشد
بنابرین مردمانیکه صاحب حال نبوده زبان آموز مکاشفه و حال بوده اند
به فلسفه تکیه کرده اصطلاحات آن را استعمال می نمودند.

از ترقی مدیریچی این اسلوب که در زبان شاعری تمام فلسفه داخل شده
به مقام حقیقی تصوف عشق و محبت است - در عالم عشق نیز
دوست و دشمن گم شده و هر چیز محبوب جلوه میکند و عاشق را

به این فکر است است بهت چه سوای ذات و صفات خالق عالم چیزی ازلی نیست - و از
شعر هم همین معلوم میشود که جام در وقت آفرینش گنبد عینا وجود یافت و نبود مؤلف روح نیز در فقره
ما بعد از آن نمود که پس ضرورت است که از فکر ازلی از لیت حقیقی که مقابل ابدی است بجزیم علی
ازلی بجای می آید یعنی پیش از وجود اکثر عالم بگردیم پس مطلب این است که نزد صوفیه روح مخلوقی است که
بوقت آفرینش آسمان بوجود آمد (افشاری مترجم)

شاعران و نویسندگان
در این کتاب

زهرشی بوسی عجبست می آید و دل او در هر ذره یک کشتش محسوس میکنند
 الطرف در نظر صوفی همه عالم بصورت یک پیکر جمعی جلوه می نماید و امور
 مختلف و مکرویات دنیا بدوی خود و نقاب ادانی می دل و ذره معشوق
 انداخته خیالی خوشنام معلوم میشوند این کیفیت الفیت عام اخلاق را
 بلند می سازد و قضا و علمای ظاهری می یک دشمنی عام بر بنای اختلاف
 خیالات و اجتهادات بر پا کرده نه صرف با مذاهیب غریب بلکه در خود
 فرقه های اسلامی جنگ ابدی قائم کرده بودند از رواداری

نوع دنیا چون است مرکب از امور متضاده در چهار شی کار آمد بلکه اگر از خود تجاوز نکند ضروری
 و از ارکان قیام هستند این چهار هر است و تریاق است عقل و جوشش اند و شراب و تریاک
 اسلام که انسان را راه فطرت نشان داده یک جامعه وسطه را تشکیل میدهد بقایم و بقا و ترقی آن
 در قوت متضاده احتیاج و التماس (ا- جاذبه + دافعه) حضرات صوفیه در فهم الله تعالی کار
 معنای پس را دارند و حضرات علمای کلام الله امتثال خودست حصن حصین و تزکیه و تصفیه را انجام گرفته
 بر آن بقای جامعه اسلامی این دو گروه چون طور لازم اند که بر آن حیات حیوانیه
 نفسها را داخل و خارج که تنها یک نفس کافی نیست لیکن این شرط است که بالای این
 قوت های جاذبه و دافعه یک قوت عالیه نظیر نگران باشد که آنها را نگه دارد که از حدود معینه
 خود تجاوز نکنند که تجاوزشان فساد است در سلسله انان بعضی مردم می باشند که فساد
 در میان مشایخ و علمای اخلاقی تمام فرض و خود را در یک جنبه حساب کرده بمقابله دیگر سلاج جنگ
 می بر دارند و در کجایان بدین می ماند که در سلسله شمس است بر چشم چپ و بر عکس حمل کند چنین
 نمایان نیست نمی شود که این بلا کیت و خان و براتی خود است یا تحصیل که آتش را در بر او دست
 دارد و آتش را از خانه خود بدین جرم که ضربه کشند و آتش است خواهد کشید (انصاری مترجم)

۱۵۶

عمومی تصوف این حالت اصلاح یافت و خیالات مجتبت و مجرد تعمیماً
تسلیم ذیل شروع شد -

در غیرتم که دشمنی کفر دین چو است از یک چرخ کعبه و بخانه روشن است
همان رنگی که انجا در دل اسلامیان مغان را نیز بود اما صفای جی زرد و در انجا
ببین عشق به کونین صلح کل کردم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن
میخورد مصحف بوز و آتش اندر کعبه ساکن بخانه باش و مردم آزار مکن
۷- اکثر مقامات تصوف با جذبات تعلق میدارد در مثلاً رضا فنا

محویت - وحدت - استغراق - چون شاعر چنین مقامات را ادا میکند
در کلام طبعاً زور و جذب پیدا میشود و میدانید که همین زور و جذب روح
شاعری است!

مثلاً رضا این است که در عالم چیزیکه خیر و شر نیست و بد و حسن قبح
راحت و رنج هست بکلمه حکیم مطلق است پس با راحی کله و شکوه و
موقع چون و چرا نیست - این مضمون را صوفی در رنگ عاشقانه چنین ادا
میکند که گویا برای عاشق قهر و غضب معشوق هم همان نواز است و هم در
عقابش لذت و در تمشش راحت است -

به فرد و صاف تراکانیستیم کیش که هر چه ساقی مار بخت عین الطاف است
 ناز پرور و مژگن نه بر در راه بدوست عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
 ۸- صوفیان گرام در مقام رضا لذتی می یابند که خودشان آرزوی رنج
 و مصائب را می نمایند از و فرمصائب و تحمل شان هم ترقی حاصل می شود
 و در تحمل رنج و محن حزه خاص بدون خیال محسوس میکنند که این هم یک کشته
 نگاه محبوب ازلی است - در غزل این خیال را بدین طرز ادا می نمایند -
 خویش را بر نوک شکرگان چینی زدم افتد زخمی که دل میخواست خنجر و
 جان تن بردی و در جانی هنوز در و داد می و در جانی هنوز
 تا از حزه خالی نبود مایه خون ز مشت نکی بر دل افکارشانند
 صریف کاوش شکرگان خنجر ز تنش نام بدست آور رگ جانی و شتر را تا
 ۹- لغت بسیار اصطلاحات و تلمیحات و الفاظ تازه را در زبان داخل ساخت
 ازین جهت که یک یک لفظ برای بسیار خیالات و مضامین گوناگون
 را پیدا کرده شاعری را خیلی وسعت داد.
 مثلاً حال یک کیفیت و جادانی است که بعارف طاری میگوید
 راز درون پرده ز رندان مست پر کین حال نیست زاهد عالی مقام را

لفظ خجل بابت تعبیر از مقام فنا میکند.

بند پیر خرا با تم که لطفش دایم است و رزق لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست
ترسم آن قوم که برود و گشتان میخندند و سر کار خوابات کنند ایامان
پیر و خغان عارف با خبر را میگویند.

همی سجاده رنگین کن گریست پیر خغان که سالک یخسبر نبود و ز راه دور هم
قلند را عارفی که از مرتبه تکلیف بلند شود

برور میکند و رندان قلندر باشند که ستمانند و دینداران فرشته باشند

۱۰. مدتی است که تسلط شخصی خیال عزت نفس را از طبایع محو نموده بود

چنانچه مردم در مرامات معمولی خود را به بند و حقیق تعبیر میکردند گویا سواهی
پادشاه بر شخصی از شکم مادر غلام پیدا می شد و در دل بچیک جلد به خود داری
و عزت نفس موج نمی زد. چنانچه از امر او سلاطین مرعوب شدند و به او شایسته
تعظیمات غلامان را داد و او را استن معیوب نبود.

چون در تصوف انسان را اشرف مخلوقات و عالم اکبر تسلیم کرده اند

پس شاعر صوفیانه خیال عزت نفس را سر از نو قایم کرد. تصوف تعلیم داده
که پیش انسان زمین و آسمان کون و مکان همه هیچ است.

۱۵۹

این مملکت که نه فلک میخوانند گراست موهی یکی به بالای تو نیست
تصوف نشان داد که لاک و آسمان با وجود رفعت خود قابلیت نشان
مرتبه انسانی را ندارند -

سرمایه تو ملک چه داند و ز پایه تو فلک چه داند
حتی که عارفی میگوید -

پرتو نور پادشاه از لیم فرزند ایم آدم و حوا را
اگر چه این جذبات مخصوصاً بمقامات تصوف علاقه دارند، لیکن -
شاعری و اخلاق عامه - نیز از پرتو شمس محروم نمائند چنانچه در شاعری
تصوفیانه زبان تبدیل شد و انسان بر تبه که ذیل شمرده می شد نماید
این است که کلام مولفای روم عراقی - مغربی - از داغ مداحی
امراء بالکل پاک است و این همین میگوید که قلبه را فی افضله است از بنگه
پیش کسی سرخم کرده شود -
هر بار از آن به که از پی خدمت کمر به بندی و بر مراد کی سلام کنی
سعدی که شخص درباری بود همیشه نیکو طین و امراء را میخورد و نیز به
برکت تصوف میگوید -

تصوف
شاعری
اخلاق
کلام
مولفای
روم
عراقی
مغربی
مداحی
امراء
بالکل
پاک
است
این
همین
میگوید
که
قلب
را
فی
افضل
است
از
بنگه
پیش
کسی
سرخم
کرده
شود
هر
بار
از
آن
به
که
از
پی
خدمت
کمر
به
بندی
و
بر
مراد
کی
سلام
کنی
سعدی
که
شخص
در
باری
بود
همیشه
نیکو
طین
و
امراء
را
میخورد
و
نیز
به
برکت
تصوف
میگوید

۱۶۰

سعد یا چند آنکه میدانی بگوی حق نشاید گفتن الا آشکار
هرگز خوف و طمع در باریست از خطا باکش نباشد در تبتا

شاعری فارسی چقدر سرمایه تصوف را

اصل تصوف از عدد و زبان و قلم بیرون است، آن اسمی است
برای وجدان و ذوق و مشاهده که بیان و سخن از تصویر کشیدن آن بالکل
عاجز است. باینهمه اصل تصوف بذریعۀ تصانیف خود آنرا بقدر امکان
بیان نموده اند و این سرمایه کاملاً در شاعری هم منتقل شده است.
لیکن قبل تفصیل دادن آن دانستن تعریف تصوف ضرور است
فلاسفه میگویند که «برای علم تمام اشیا صرف حواس ظاهر و ذریعۀ مستقیم
و معلومات حواس ظاهری (محسوسات) بیاف میروند و باغ بطرق مختلفه در آن
عمل میکنند. از جزئیات کلیات می سازند، و از مقدمات نتایج می بر آورند
لذا استنباط کلیات و معقولات ثانوی و طیف حواس نیست بلکه حواس امور جزئی را
درک می کنند و عقل از جزئیات کلیات را استخراج میکند و همچنین ترتیب مقدمات و نتایج
مطالب و طیف مخصوصه عقل است. (سلجوقی)

تحلیل و ترکیب میکنند.

خلاصه اشش اینکه حاصل عمل مجموعی حواس ظاهره و و باطن را علم و ادراک

می نامند -

لیکن صوفیان میفرمایند که سوای حواس ظاهری یک حساسه باطنی
هم هست که از مشق و ریاضت ظاهر شده ترقی میکند و این حساسه در ادراک
خود بحواس ظاهری محتاج نیست بلکه تعطل حواس ظاهری با و بسیار مفید
می افتد، علم و ادراک این حساسه باطنی با ساهی مختلف در کشف - مشاهد
الهام تغییر می شود. مولانای روم رح میفرمایند -

آئینه دل چون شود صافی پاک نقشها بدینی برون از آب خاک
پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو ز سرخ و این جها چو من
علم فلاسفه و علمای ظاهری در باب عالم غیب اقدار ملائکه آخرت بهشت و دوزخ
و غیره بذریعۀ قیاس و استدلال است لیکن علم صوفی بواسطۀ دید و مشاهد میباشد شیخ
بوعلی سینا بخد مت حضرت سلطان ابوسعید ابوخیر حاضر آمد چیزی از تحقیقات فلسفی
خود حرف زد بعد از رفتن حضرت سلطان فرمود که آنچه او میدانند من می بینم
این حصۀ علمی تصوف بود.

۱۲۰
حس باطنی
نقشها بدینی
برون از آب خاک

احکامیکه شریعت عالم اخلاق تعلیم میدهد مثلاً صبر رضا توکل
 استغنا قناعت و غیره و غیره انسان به آن عمل پیونوجه میکند که فرمان شریعت
 است و سربازی از آن موجب عذاب قیامت است - برعکس از آن تصوف
 که از آن یک حالتی رومیدد که اخلاق خود بخود تولید میشوند صوفی برای
 اختیار نمودن صبر و دل خود جبر نمیکنند بلکه طبعاً از آن سیر میزند - او نیاز بدین
 که اگر نخواهد عذاب میخورد بلکه نخواهد نشس از اختیار او بیرون است -
 در عصر اول تصوف اسم برای همین دو چیز (یعنی علم و عمل) بود
 لیکن رفته رفته در آن بسیار اشیا شامل شدند تصوف حاضر و محصور است
 از تصوف و اخلاق و فلسفه چنانچه در مثنوی مولفای روم صد مسائل
 از فلسفه فاضل و اهل اندامین طور حدیقه و دیگر مثنویهای صوفیه از مسائل
 اخلاق لبریز هستند - چون عنوانهای فلسفه و اخلاق پیمان ذکر میشود
 لهذا در موقع مامور از مسائل تصوف بحث میکنیم
 وحدت الوجود و همسر اوست
 این مسئله روح روان شاعری صوفیانه است در شاعری
 تصوف ذوق و شوق سوز و گداز جوشش و خروش زور و اثری

که هست همه اثر قوت فیض همین باوه مرواکن میباشد.
 این کیفیت از ستیلا می عشق حقیقی پیدایش و یعنی چون از باب
 عرفان از نشئه محبت معشوق حقیقی (صانع کل) بالکل سرشار میگردد و نظر
 شان سوای یک وجود محبوب دیگر همه کائنات گم میشود این یک کیفیت
 و حالت است که هر ف شاعری توانست تصویر آنرا بکشد
 او حدی کرمانی مدارج ترقی نفس انسانی را شرح داده و در جای آخر
 فراق را میبرد صورت تعبیر لطیفش اینست -

چون دید برفت و من بماندم	زان پیش ندیدم و نماندم
تا دید و بجای بود می دید	چون دیده ماند گوش شنید
چون دیده و گوش که رو گشت	گفتار بسیار زبان بدر گشت
زیرین حال پس از کسی نشان داد	بخشنده عقل و نطق و بیان
ه آن گنج که این چنین بگو گفت	چون من ندیدم بداند که او گفت
نو گفت حقیقت و خود شنید	و آن روی که خود نمود و خود دید
پس با شش یقین که نیست	و الله موجود حقیقی سو الله

له - بیازدای غبار نفس که خون بماند از - مراد این است که گفتار و زبان فانیست

شیخ سعدی بسیار شرح میگوید

توان گفتن این باحقان شناس ولی خود که نذر اهل قیاس
 که پس آسمان زمین پیستند بنی آدم و دام و دو کیستند
 پسندیده پرسیدی ای شنونده بگویم، گر آید جوابت پسند
 که امون در یاد کوه و فلک پرسی آدمی زاده و یو و ملک
 همه هر چه هستند زان کمترند که باز پستی نام هستی برند
 پس ازین یک حکایت عقلی هم نوشت که شخصی از کرم شب تاب پرسید
 که در روز چیرا نمی برانی گفت که من شب و روز چیرا هستم مگر مردم در
 روز بروشنی افکار را نمی بینند، همه عالم بگرم شب تاب می مانند که اهل عالم
 بمقابل وجود حقیقی وجود را نمی بینند این خیال را وحدت شهود می نامند حضرت
 مجد الف ثانی در مکتوبات همین مضمون را به تکرار ثابت فرموده اند -
 لیکن آیه است آیه این خیال بعقیده وحدت الوجود کشید، یعنی
 هیچ شیء سوا حق تعالی نیست، اصلاً موجود نیست، و بالفاظ دیگر اینکه چیزی
 موجود اند آن همه خداست //

این مسئله مشکل است که آیا این خیال در اسلام از کجاست

۱۶۵

داخل شد بعضی اهل تحقیق میگویند که ماخذ آن فلسفه هندوستان
 و یونان است که این هر دو بهر اوست اعتقاد داشتند، لیکن چون تاریخی
 بدست آوردن شکل سرت - زیاده شهریزین پیدا میشود که زمانه توبع
 و اشاعت علوم و فنون یونان یعنی دوسه صد سال ابتدای اسلام ازین خیال
 خالی بود، ظهور این مسئله در عصر شیخ محمد الدین اکبر که معاصر شیخ سعدی
 و عراقی و غیره سرت شده -

از حکما ملائفه نادین (متریا لیست) اعتقاد دارند که خالق عالم چیز
 نیست که از عالم جدا باشد بلکه ماده ازلی است که صورتهای مختلف
 اختیار نمود و سلسله الان تا ابد برابر خواهد رفت - این ماده در اول صورت
 ذرات خور و داشت که آنرا اجزای و میقه اطمیسی می نامند - این اجزا (کبریت
 قدیم خود) با هم جمع شده صورت زمین - آسمان - سیارات و غیره را
 اختیار نمودند -

شده ما اول گفته ایم که وحدت الوجود یعنی وحدت صفت وجود امر عقلی سرت و از اسلام اجنبی نیست
 برای این فکر لازم نیست که ما سخن کنیم که از کجا داخل شد بالبدیه وحدت وجود و بعضی همه اوست ابر
 خلاف عقلست لیکن انهم از خارج آمده که بلکه از طریق کیفیت سرت که در حالت سلوک بر صوفی
 طاری میشود و ممکن است و فلاسفه اشراقین یونان و متاخرین هند هم این کیفیت خطی برده باشند
 (انصاری ترجم)

موافق اعتقاد ادیبین (وهریه) این اجزاقوت و حرکت از ازل دارند
بنای علیه این همه تغییرات از ذات شان بوجود آمدند و ضرورت خالق یا صانع
یا محرک (از خارج) اعتقاد این وحدت وجود و مذهب وهریه و اهل باذنه است
حضرات صوفیه قائلش نیستند

ولی نزدشان اینقدر محقق است که هر چه هست یک ذات است
و موجود است و دیگر همه شیوانات او هستند

ازین کیفیت این مسئله آنقدر مشکل میشود که برای تعبیران الفاظ
یافت نمیشود و برای تحقیق این مسئله تحولات شیخ محی الدین اکبر ادر رساله است

له ما بین قائل کثرت وجود اندک قائل وحدت وجود اجزای سه مرتبه طبعی که نزدشان اصل عالم
یک نفسیت بلکه ذرات لا تعد ولا تحصى اند یک اسم که حدش نامحدود و باشد پس آن واحد شده میشود
بلی آن همه را ماده می نامند لیکن باید کردن امور کثیره و بافظ واحدا آنها را اندیشوند مثلاً ما نام شیوانات
عالم میگوئیم این اسم کثرت شیوانات بودت بدل نمیشود و وحدت فقط ماده و عالم فرضی است بدرگاه حقیقت
باز ندارد (انتصاری)

بلی همینطور است عقیده وحدت وجود از عقیده (متربالیزم) مفرق دارد ایشان خالق را
در ذرات و موجودات حل و تفج و استی بدون ذرات خالق جداگانه نمیدانند. اهل وحدت میگویند هر
یک موجود است و دیگران تعبیرات و شیوانات او است. وحدت وجود و تمام کائنات دیگر و
جودی را نمیشناسد حتی میگوید وجود صرف براس یک ذات است و دیگران باین صفت جسم
متصف شده نمیتوانند پس بسیاری از سلف باین مسلک بوده اند اما می توانیم عقیده آنقدر از ذات
تفهیم کنیم تا اگر بطوری که بیدل گفته را می بینیم چه نقص خواهد داشت همه گذشتند و چه اصرار و وحدت
بچون خیالات از شخص نهاده موجود نامست باقی توهم به از عالم ضرورت است (سلجوقی)

مستقل بحر العلوم و غلام یحیی ویده ایم مگر چیزی را که این بزرگواران شایسته
 باز فهم آن عاجزیم البته شعری صوفی با نسبت شان زیاده واضح درو
 نوشته اند ما در اینجا صرف بنقل نمودن خیالات شان اکتفا می ورزیم.
 شعری صوفیه برای وحدت الوجود و تشریحات مختلف فرموده
 لیکن اول باید که این یک داستان عجیب پرمزه را از ایشان بشنویم مگر
 این اشعار تا همان وقت که در لجه و انداز تصوف بیان شود دعوی شان است
 سرمد اگرش و فاست خود می آید و آمدنش بجاست خود می آید
 بهوده چرا در پی او میگردی سرمد اگر او خداست خود می آید
 بکشود در صورت و منی بر ما بگرفت ره دینی و عقوبتی بر ما
 خود را دیدم و محسوس او گردیدم هم از ما کرد حق تجلی بر ما
 خود ساخت خدا بلند می و پستی را پادشاه و هو شایاری و پستی را
 تا کی گوئی که هستی ما غیر است بس کن خداده و گر این هستی را
 لما محسوسم آن رخ هر آیین را هر ذره چو من نمود جسم و دین را
 خواهم که همیشه راز او فاش کنم عالم همه اوست یا که گویم این را
 در عالم اگر هستی را می بیند یک هسته لیکن آنان را کامل یقین اندکی هست

۱۶۷

محمد یحیی

شعرای

ذرات فیض

اجزای کتاب مختلف می آید کل را چوبه گردند و به بیند یکی است
 چون رهرو عشق سر بر دارد از پوست پیش از دو قدم نیست او تا دوست
 در یک قدمش ز جمله اقربا بیند در یک قدم و کربه بیند همه او مست
 هر چند درین راه طلبگار گریست بیچارگی و نیاز را هم اثر اوست
 هر کس بگرفت یاری و من اعجز یاری که بمن از همه نزدیک است
 هم سایه نشین و هم همه ره همه است در دلق که او اطللس شده همه اوست
 در انجمن فرق و مختار غناء جمع بانده همه اوست ثم بانده همه است
 هر کس نهد در عالم ما انداخت کم گشت و وجود خویش از ما انداخت
 منصور که محوان انا الحق شد و رفت او قلمه خویش را بدریا انداخت

این مسئله در فلسفه یک بحث بی مزه و مادی است، خلاصه اش
 اینکه در ازل اجزای ذمیمه طبیعی بودند چون آنها با هم شدند ماده صورت گرفت
 و باز از آن آشیای گوناگون بوجود آمدند لیکن این مسئله در تصوف هم
 تن جان روحانیت است، در نظر تصوف کل عالم یک جلوه شایع حقیقی است
 چیزیکه می بینیم همه کثرت ما و ادای وی هستند یعنی یک روحی است

این تشبیه خلاف وحدت وجود است چه علاقه بین کتاب و اجزاء آن کلیت و جزئی است
 اما در مشرب وحدت علاقه بین خالق و مخلوق اصلیت و ظلیت، وحدت و کثرت است بله

۱۶۹

که در تمام اشیا ساری سبب و یک نوری سبب است که در تمام فضائیه هستی
 هر توشش طاری یک آفتاب است که در هر ذره تابشش او جاری است
 انسان در عالم طبیعیات یک مخلوق حقیر و ضعیف است لیکن در ملک
 تصوف این ذره ایست که از آفتاب جدا شده در دنیا آمد و باز در آفتاب شامل
 میشود، قطره ایست که دریا را در اغوشش گرفته و نقطه ایست که با دایره هم روشنی
 دارد۔

گاهی به فلک محرم درختان بودم گاهی به هوای فریاد پریان بودم بزم
 گاهی دل و گاهی تن و که جان بودم زین پس همه آن شوم که هم آن بودم
 واقعاً عجیب این است که این مسئله اتقادر سخت است که فلسفه
 در راه اثباتش مشکلات زیادی را دیده با این همه فلسفه هر قدر که ثابت کرده توانسته
 تصوف به نسبت آن بطریق زیاده روشن تر و مدلل تر با ثبات رسیده است
 و لطف این است که در انداز شاعرانه اش هم فرقی روانه داده بلکه رعنائی
 بیان از آن دو بالا گشته تصوف برای این مسئله حسب ذیل تعبیر
 مختلف نمود۔

(۱) خدایتعالی هستی سبب یعنی وجود مطلق است. همین وجود است که

۱۲۰۰

صحت

شروع

عزیزان

مقتصد میگردد یعنی صورتهاست مختلفه را اختیار می نماید و با سبهای متفاوت
یاد میشود. موجودات تمام عالم اشخاص اند برای همین وجود مطلق چنانچه

حضرت فرید الدین عطا میفرماید

التَّوْحِيدُ اسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ

آب در بحر بگیران آب است و در کنی در سبزه همان آب است

هرست توحید مردم بی درد حصه نفع وجود در یک فرد بزرگ

لیک غیر خداست عز و جلال نیست موجود نزه اهل کمال بزرگ

وحدت خاصه شهود این است معنی وحدت وجود این است

(۲) روشنی آفتاب یک است اما صورتهاست آن در آئینه و آب

و ذره متفاوت گشته، جای تیز و جای ضعیف و جای انقدر روشن و بیاب

که چشم قوی را خیره میسازد اگر آئینه و آب و ذره و غیره فنا شوند

روشنی نقص نمی یابد که به فنا شدن اشیاست مذکوره بآن ضرری

عائد نمی شود

از موت حیات چند پرسی از من خورشید به روزنی در افتاد و برقت

(۳) همه اعداد که در جهان یافت میشوند اسم است برای مجموعه اعداد

۱۷۰

درست

توحید

توحید

۱۷۱

مثلاً در اسم است برای مجموع چند احواد و نیز در عدد و یک فرقی نیست
باین معنی که در واحد یک چیز خارجی شامل نشده بلکه آنرا در بار تکرار نمودند که عدد
در آن وجود یافت

الحاصل تمام عالم بهین صورت ذات واحد است و بوجه اینکه در مرتبه
کثرت آمده مختلف و متعدد بنظر می آید.

ع- این محض وحدت است. بتکرار آمده.

(۴) جسم انسانی از اعضای مختلف مرکب است، کار و صورت
هر عضو جدا جدا است و روح یک است که در تمام اعضا ساری است چنانچه
از اعضا یک ذره هم از روح خالی نیست، ولی روح در جسم یک جا
معین و مخصوص ندارد و گفته میتوانیم که در هر جا هست و هیچ جایی نیست، صدق
اعضا و هزار عضلات و رگها و اعصاب جدا جدا در کار مصروف اند لیکن
این است که این همه کارها را روح میکند اگران نباشد همه یک توده
و خاک است.

بهین طور تمام عالم هم یک هستی مخصوص است؛ لکن او که در
اجزای که همه مختلف الصورة و بظاهر جدا جدا هستند و در این جسم اکبر اند

و براس این همه یک روح است که همه کارها را میکند، آن روح در هر ذره
ساری است.

در هر غایب موجود است و نیز بهیچ جای نیست، آن نه چیز دارد نه
جهت و نه سمت و آخر این چیزیکه هست همین است و این روح اکبر را خدا می نامیم
و این را وحدت الوجود و تعبیری می نامیم

ای از تو حقیقت تو بس ناپیدا با آنکه توئی ز هر چه پیدا پیدا

توحید طلب، عین همه است یا شو همچون یک جان بکل جسم و اعضا

حق جان همچنان است جهان جمله ارواح و ملائک چو حواس این تن

افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و گرنه همین

(۵) عکس در آئینه بظاهر جسم معلوم میشود لیکن در اصل آن چیزی نیست

اگر از پیش روی آئینه اصل شیء دور شود باز در آئینه هیچ اثری ازان نمی ماند

لیکن اصل هنوز هم موجود است اگر چه عکس معدوم شده، همین طور سایه آدمی

که راقاب پیدا می شود در حقیقت چیزی نیست - به همین قیاس کنید که در اصل

وجود صرف در یک ذات است و این عالم و مخلوقات گوناگون آن سایه

و پر تو او میباشند

۱۷۳

تاجنیش دست بهت دادا سایه متحرک بهت ناکام
چون سایه ز دست یافت تا پس نیست خود اندر اصل تا
چیز که وجود او به خود نیست هستیش نهادن از خود
پس با یقین که نیست والله موجود واقعی سوسه الله
هر چه که آن نشان هستی دارد یا پر توری او ست یا است
این همه تعبیرات فلسفیان مسئله وحدت الوجود اند
لیکن شاعری فارسی این مسئله را بخوش و خروش و تخیلات ناگو
ادانموده که آن معراج آخری کمال شاعری است چنانچه آن شاعر خود
ذات واحد را خطاب نموده سوال میکند

گفتی که همیشه من خمو شم گویا شده پس بهر زبان کسیت؟
گفتی که خفاغم از دو عالم پیدا شده در یگانگی کسیت؟
گفتی که نه اینم و نه آنم بزرگ پس آنکه هم این بود هم آن کسیت
این مسئله اگر چه فلسفیان بهت و بدین محاط شاعری که اسم تخیل است
بآن علاقه ندارد لیکن عجب این است که نصف سرایه شاعری فارسی همین
مسئله است.

حل این عقده چنین بشود که تحقیقت این مسئله بر چه باشد لیکن صورتش
سراپا حیرت است، و معلوم است که بنیاد شاعری همین (حیرت) است چنانکه
تعجب و حیرت در دل پیدا کرده همان شعر حقیقی است چنانچه فضای غیر محدود
بحر بیکران - سیارهای غیر متناهی - باد صحر - امواج دریا همه اشعار مجسم اند
بنابرین مسئله وحدت الوجود از سر تا پا شاعری است.

دعوی صوفیه این است که در هر چیز خدا است، و تمام عالم اشکال گونا
گونش میباشد یک هستی مطلق است که عام هم است و خاص هم،
و مطلق هم است و مقید نیز - کلی هم است - و جزئی هم - جوهر هم است
و عرض هم - سیاه هم است سفید هم، که ام مضمون است که ازین باده
حیرت افراد شاعری شده میتواند و امان بر حیرت این مسئله وسعتی دارد:
با وجودیکه بلند پروازی تخیل از ۲۰۰۰ سال فضا پیمایش میکند لیکن هنوز روز
اول است - و دل آویزی آن نیز الان کماکان.

همه سرمایه شاعری صوفیه همین مضمون است مغربی در دیوان خود یک
حرف هم بجز این مسئله نگفته - این مضمون هزارها پهلوا داشته است لیکن
باز هم پیرایه های آن تازه بتازه پیدا شده میروند.

مشکل حکایتی است که هر ذره عین اوست اما نمی توان که اشارت با و کنند
 در پرده و پرده کس پرده می دریا با هر کسی و با تو کسی را وصال نیست
 در هر چه بگرم توبه دیدار بوده ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده
 این عالم صورت است و ما در صومعانی معنی نتوان دید مگر در صورت
 در صورت قطره سرب دریا ایم تو ذره مبین جبهان آرایم یز
 گویند که کنه ذات او نتوان یافت مایافته ایم این که کنه شش ما ایم
 این مسئله چون بر زبان بیاشد فلسفه و یا شاعری است، لیکن وقتی که
 بر قلب استیلا میکند یک کیفیت لذت بخش شده مره عجیب دست
 میدهد درین وقت همه اشیا ناگوار دنیا کو ارموسن میشوند و
 در همه چیز جلواش بنظر می آید، و از هر شی بوسی اومی آید و تمیز دوست
 و دشمن و کبر و مسلمان نمی ماند، شاعری این عالم خیال را ادا میکند
 عارف هم از اسلام خراب است و هم از کفر

پروانه چراغ حرم دیر نداند

کیفیت مذکور بر اخلاق تاثیر خوبی میکند همین است که شاعری اخلاقی
 که از تصوف نشأت کرده است از تفرقه کبر و مسلمان قالی است.

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۷۶

شاهکامیت بوستان رایاد و ارید که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه
یک شخص را از سفر و خود را نداند که گیر بود، فوراً فرشته پیغام خدا تعالی را
آورد که -

منش داده صد سال روزی و جهان ترا فرست آمد اندو یک زمان
حاشیه پنجا

اول تصحیح نمودیم که بنیاد حقیقی تصوف بر علم باطن است، نزد اهل
باطن برای ادراک تمام اشیا علی مخصوص برای «معارف الهیه» صرف
و تدویر اند

۱- عقل که اول معلومات را بذریعہ حواس حاصل میکند پس در میان
شان عمل تجرید تحصیل ترکیب نموده نتایج حاصل می نماید، همین نتایج حاصله
به نام علم ظاهر شناخته میشوند

۲- قلب یا روح که بعد از مشق و ریاضت تصفیه شده بدون
اعانت حواس ادراک می نماید این ادراک بسیار پخته می باشد و یک

لمنه این فرمان الهی است که عقل با حواس کشف و قد الوجود تعلقی ندارد حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای فی الله که رابط و میفرماید و امر با فی برای شان مدد و جذبه بکودشانی میدهد و در مرتبه انسانیت از راه
است تعالی نیاید کرد - این شاعری نیست که هر کس منزهت کیفیات تصوف باشد و یا از احوال محمد و یا
و قدرت الوجود و غیره بفرموده این دین است که یک نبی مشهور را تعلیمش داد و (الفناری ترجم)

۱۲۰۰

در حاشیه

در حاشیه

در حاشیه

کیفیت طمانیت پیدا کرده خدشته و شکوک را دور میکنند چشبهایی را عارف
بند میباشند و همه اشیا را بچشمان دل خود مشاهده می نمایند و درین مشاهده
یک لذت خاص محسوس نیز میکنند که کیفیت آن از بیان نیست.

ع- ذوق این باوہ ندانی بخدا تا پیشی.

چون شیخ بوعلی سینا بنجد مدت سلطان ابوسعید ابوخیمر حاضر
شده تحقیقات خویش را عرض کرده فرمودند که «آنچه میدانی میگویم»
همین دیداست که در اصطلاح تصوف مشاهده - کشف - الهام نامیده
شده. این قوت در بعض انسانها بسیار کامل و فطری میباشد چنانچه نفوس
قدسیه انبیاء گفته میشوند.

و در بعض مردم بعد از مشق و ریاضت پیدا میشود ولی در استعداد
فطری شان خیلی فرق مراتب میباشد همین سبب است که در میان اولیا طبقات
و مدارج متفاوت قائم شده اند.

مولانا می روم در مثنوی خود این ادراک باطنی را با بجا خیلی شرح
داده. خلاصه اش اینست که روح انواع دارد. نوعی عام است و در حیوانات
و انسانها. انرا روح حیوانی میگویند و نوعی است مخصوص بانسان که روح

در بعضی از کتب آمده است که در بعضی از کتب آمده است که در بعضی از کتب آمده است

انسانی شناخته میشود) -

غیر عقل و جان که در گاو و خر است آدمی را عقل و جان و دیگر است

نیز روحی ازین هم بالاتر است که با اولیای کرام و انبیای

عظام مخصوص است - این روح از روح انسانی همان قدر بلند است

که روح انسانی از روح حیوانی -

باز غیر عقل و جان آدمی است جان و نبی و در ولی

فلاسفه انسان را یکی متواظی میدانند یعنی همه انسان را در انسانیت

مساوی و یک مانند لیکن حضرات صوفیه اثر اکی مشکک میگویند، یعنی

چنانچه در مراتب سردی و گرمی اختلاف است که یک چیز بسیار گرم و دیگر

از آن کمتر، همین طور در مراتب انسانیت هم فرق است

له بلکه انسان را فلاسفه نوع و صوفیه جنس میدانند و فرقی که در میان انسان است را

تفاوت مراتب تشکیکی نیست بلکه فرقی نوعی است - و اثر اک شان معنیه است انشوائی

اگر انسان را مثل فلاسفه کلی متواظی بگوئیم مشاهده مراتب انسانها (یعنی حکیم - ابله - صالح - شهید - عاصی -

نبی و غیره) اثر باطل میسازد - درین مستند فلاسفه باطل خطا شده اند - (انصاری)

- موافق راست میگوید فلاسفه انسان را یک است حیال میدانند پس کلی متواظی

شده و اهل تصوف همه انسانها را مساوی الاقدام ندانسته ارواح اولیای و انبیای را از مقوله روح

انسانیت جدا نسته بالاتر می شمارند پس انسان بزرگم شان کلی مشکک شده - (سلجوقی)

حقیقت اصلی انسانی اور اک و تعقل است. در هر صنفی که اوراک
زیاده است در آن انسانیت هم قوتی است.

همان نباشد جز جبر و آزادی
همان افرون خبر جانفش فزون
اعلی ترین مرتبه انسانی نبوت است، در میان انبیاء و عوام آنها
همان فرق است که در میان حیوانات مختلف.

انسان نزد حضرات صوفیه نوع نیست بلکه جنس است، و در بین افرادش
همان فرق است که در انواع یک جنس ضروری است. در میان انسانها
اختلاف موجود است سبب آن یک روح است که از روح عام انسانی
بلند است. کشف و الهام خاصه همین روح است. از همین است علیکده به

استدلال و قیاسات حاصل میشود به نزد حضرات صوفیه هیچ است

پای استدلال لایان چوبین بود پای چوبین سخت بانی تکلیف بود

کر به استدلال کار دین بودی فخر رازی راز دین بودی

به حقیقت انسان علم است نه به علم (حقیقتش علم الهی است). انسان درین علم مراتب معروفه
بقرآن و ذیل دارد: ۱- نبی. ۲- صدیق. ۳- شهید. ۴- عالم. ۵- مومن. و بدین تحقیق ۱- کافرا. ۲- منافق. ۳- کفار
و هر یکی از جنس انسانی خارج می باشد که در عالم انصاری که لا انعام بل هم اضل الا انهم یؤمنون و یزید صوفیه ترقی یافتن
جنس اسفل بحسن اعلی ممکن بلکه واقع است. سبب اصحاب کشف روزی چند کربانی یگان گرفت مردم شد و نیز
فرهنگ در میان مراتب خود، آنها و صوفیه غیره است باین است که هر یک شان یکی شکست و نبی خود یکی شکست
و صدیقی نوع را که متعلق به علم الهی که نبی است انسان و عابد است صدیق است و حق علی نداء (انصاری)

علمی که محصول قیاس و استدلال است اگر چه خیلی یقینی هم بود از شک
و احتمال پاک نمی باشد چنانچه در معلومات (مسائل) فلسفیه بسیار
اختلافات اند و هر دو جانب فلاسفه بزرگ هستند که آراء و افکار خیلی متناقض
دارند و پُر ظاهر است که در افکار متناقض صرف یک طرف صحیح شدت می یابند
امروز تحقیقات اروپا بسیار ترقی نموده لیکن در اینجا هم راکب
فیلسوف مخالف است به فیلسوف دیگر برعکس از آن علمیه که از کشف
و مشاهده حاصل می شود (آن یقینی باشد یا نه) لیکن قلب را با کل تسلی داده
احتمالات را قطع می سازد. این علم در طبیعت انسان کون کامل و یک
مسئله است بر از طایفه و ذوق پیدا می کند.

شخصی که ازین کیفیت (علم یقین) خطی نبوده داشته بر علم باطن هم
شبهات گوناگون می دارد، لیکن چون کشف و مشاهده حاصل شد همه
احتمالات و شکوک محو می گردند.

فرق عقل و کشف را خواجہ حافظ بیان می کند
آن همه شعبه دانی که کند عقل اینجا سامری پیش عصا و دید بیضا میگرد
چون علم کشف حاصل می شود تمام علوم ظاهری بی گزیده بر زبان الفاظ

۱۸۱

ذیل بی ساخته جاری می گردند -
چند خوانی حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان
علیه که از استدلال پیدا میشود، صوفی آنرا عقلی مینامد و علمی که
بعد از مجاهده در ریاضت حاصل میشود آنرا عرفان میگوید - فرق این
هر دو را شاعر صوفی چنان بیان میکند -
چشم آن باشد که فلک آیند چشمیکه به نور مهر بیند
دعوی اهل سفسط است که کسی علم باصل حقیقت ندارد و امکان
حصولش هم نیست لیکن دعوی صوفی این است -
زنده ارگو که هر دو ان نیز نیند کامل صفاتان بی نشان نیز نیند
زین گونه که تو محرم اسرار نه می پنداری که دیگران نیز نیند
چیزیکه حضرات صوفیه میفرمایند فهمیدن آن کار شخصی است که
خودش چشم دارد، ورنه محض در قیاس و استدلال آن ذوق
و جوش و خوش (و یقین) نیست -
گفتگو کیسان نباشد غافل و شیار در نفس باشد تفاوت حقیقت بیند
چون از صوفیان مقبول عالم گشته همه شعرا همین انداز را گرفتند

۱۸۳

عرفی - نظیری - طائب - محتشم - شفقانی - همه همین زبان را گرفته اند ولی
صاف آشکار است که نقالی است - گل مهرت مگر بونیت - شراب
است لیکن نشه ندارد - حسن است ولی و فریبی مفقود - قالب است
مگر بدون روح - برعکس ازان یک یک حرف موثنای روم - سنائی
او مدی - سلطان ابوسعید شهادت میدید که اصلی است -
گویند بر آنکه یافت خامش گردنی غلط است آنکه باید گویند

کشف حقائق

اصل اصول تصوف کشف حقائق است تصوف را حقیقت نیز
میگویند که غرض و غایت تصوف حقائق آگاهی است -

اگر چه تصوف با تمام اشیا برادر است علاقه دار نیست که این
فریفته فلسفه است غرض اصلی تصوف فقط اینقدر است که بگوید که در مطلق

اصلی انسان چیست؟ لیکن براس در یافتن این نتیجه لازم است که کم و بیش
از همه اشیا بحث کرده اید ازین سبب دائره بحث وسعت می یابد

ما این مستند را در یک مثال واضح میکنیم -

مثلاً در تصوف تسلیم عشق حقیقی میشود یعنی اینکه چون جمال خاصه شایسته حق است

۱۹۳

لهذا قابل عشق و محبت صرف همان یک ذات هست و بس باقی اشخاص
 و اشیا نیکه ما آنرا احسن و جمیل می بینیم باعتبار واقع از حسن و جمال قطعاً
 متغیر استند این تعلیم بظاهر خلاف عقل نظر می آید که انکار حسن و جمال یک
 انسان خوب رو و کل خوش رنگ چنان ممکن است ؟
 براس رفع نمودن شبهه بدالتصوف مجبور است که از حقیقت
 حسن و جمال بحث رانده ثابت نماید که درین چیز با جمال اصلی نیست -
 این است که وامن این بحث وسعت پیدا میکند
 احوال در تعلیمات تصوف اکثر مسائل از عالم مسلمات مخالف معلوم
 پس در تصوف بحث از حقیقت اشیا عامه بعنوان مستقل را حاصل کرد
 و ما هم مجبوریم که آنرا اجمالاً بیان کنیم
 (۱) - تصوف تلقین می نماید که علم مردم به نسبت اکثر اشیا صحیح نیست
 چنانچه در باب حقائق اشیا نیز خطاها عام موجودند ما اشیا را در
 اوضاعی که می بینیم و می دانیم حقیقت خلاف آنست تصوف بوقت تلقین
 این مسئله رنگ سفسطه میگیرد یعنی در ما بهریت هر شیئی شک پیدا میکند -
 بعد از غور نظر می آید اشیا نیکه در ظاهر زیاده محسوس و نمایانند

بحث تصوف

شرح اشیا

اصلی نیست بلکه اصلی آن است که مخفی و کم نمایند مثلاً
 بوقت وزیدن باد خاک و غبار را متحرک می بینیم و هوای بالکل
 نمی بینیم لیکن این بدیهی است که در اینجا اصل متحرک باد است که آن خاک را
 بحرکت آورده است

بخواهید و کف کرد شکا باد را پوشید نموت غبار
 خاک بر باد است بازی میکند کج ادا می عشوه ساز می کند
 خاک همچون آذر درست باد را در آن عالی و عالی نژاد
 در طبیعات بنیاد همه مسائل را بر محسوسات نهاده اند ازین باعث
 کسانی که در علم زیاده اشتغال دارند آنقدر گردیده محسوسات میشوند
 چیزی را که محسوس نباشد آنرا یقین از خیالی و وهمی میدانند بر اثر این
 که علمای طبیعات منکر محجرات و روحانیات شدند حتی که سلسله افکن
 تا وجود خدا را تعالی شانه هم رسید که آن اعلی المجرورات است
 لیکن اولین مسئله اصولی تصوف این است که در عالم حقیقت
 شناسی حس ظاهری بالکل بی قیمت است
 بعد از غور و تعمق محسوس میشود که در خود محسوسات بسیار فرق است

چنانچه بعضی اشیا بنفسه آشکار و محسوس اند و بعضی بذریعۀ آئینه و شواهد
 و بعضی هستند که محض بزور دلائل و نتائج ثابت میباشند اکنون اگر مدار
 کار بر محسوس بودن اشیا میبود لازم می آید که چیزی که محسوس تر است
 اصلی تر باشد لیکن معامله با کل بر عکس است - باد میوزد لیکن غبار را
 مشاهده میکنیم و باد را هرگز نمی بینیم حالانکه اصل این است که غبار را
 بد حرکت داده - کل بر نظر می آید مگر اصل شی (بو) از حد نظیر و ندت
 افعال و اعمال عیان و محسوساتند مگر اصل سبب و محرک آنها (اراده و علم)
 قابل دیدار نیستند - الفاظه محسوس اند لیکن مضمی که اصل است از هیچ
 ظاهری محسوس شده نمیتواند -

الحاصل بر قدر زیادۀ تعمق کرده آید میباید خواهد شد که در میان محسوسات
 هم اشیا نیکه نامحسوس (مجرد) اند و وجود اصلی نامل اند و بر قدر که کم محسوس
 بهمان مقدار اصلیت و قوت شان زیاد است ، باد محسوس نیست لیکن
 طوفان آن میتواند که یک عالم را زیر و زبر کند - فکر و اراده از اشیا محسوسه
 نیستند لیکن در دنیا چیزی که بر وز میگذرد زاده آنست -

در عصر حاضره علماء طبیعیات بمحسوسات اعتبار زیاد میدهند

۱۸۶

و در زمانه قدیم طائفه معتزله هم ره رو همین راه بوده اند بنا بر حضرات
صوفیه شخص ماده پرست و حاسه پرست را معتزلی می خوانند
هر که در حسن ماند او معتزلی است گرچه گوید سنی ام از بابلی است
از تفصیل ثابت شد که وجود حقیقی آن نسبت که از ماده مجرد باشد
و هر قدر تجرد زیاد بود و با تقدیر وجود حقیقی زیاد ظهور میکند چنانچه ترتیب
موجودات بقدر اول است -

۱- باری تعالی

۲- معبدات

۳- روح

۴- جان

۵- (از همه پست تر) جسم

مردمان صورت پرست، حسن و جمال ظاهری را مرتبه مطلوب
و محبوب میدانند لیکن خودشان در فهمیدن مافی الضمیرشان خطا شده اند
اگر یک مرد خوشش شکل مرد تا یک زن حسن ظاهری اش بزرگ نمیشود هم
درین وقت هم دوستانش و معشوق او نمیزنند ازین ثابت شد چنانکه

عبدالله

شوالیو

نکته

او شان بآن الفت داشتند غیر از جمال ظاهری اش یک چیز دیگر و امر
 غیر محسوس بوده است -
 آنچه معشوق است صورت نیست آن خواه عشق این جهان خواه آن جهان
 اگر همه موجودات نظر غور بیند از بیم بطور یقین محسوس میشود که
 هر چیز از دو حال خالی نیست - حقیقی و مجازی (واقعی - نمایشی) -
 کل حاصل و منتهای مقصد جستجوی حقیقت و حقیقت هستی
 است، همین حقیقت پرستی است که در دل انسان از همان خدای قدوس
 پیدا میکند چون تعمق زیاد معلوم میشود که هستی همه موجودات
 غیر مستقل، عارضی و تغیر پذیر است پس دل جستجوی وجودیکه
 اصلی و حقیقی - ازلی و ابدی است می تپد - و چون او را می یابد و نظرش
 تمام اشیا بی حقیقت میگردند و مجرت و عظمت ذات واحد
 جاگزین شان میشود -

در هر چیز که در خسیز امکان دیدیم با او همه هیچ بودنی او هیچ
 درین شعر هیچ بودن تمام کائنات از دو پہلو ثابت شده اول تمام
 کائنات بهر او وجود حقیقی هیچ است که مجاز پیش روی حقیقت است

و قوت دارد؛ و دم بدون وجود حقیقی هم هیچ است که بغیر آن هیچ است
که بغیر آن هیچ شیء بوجود آمده نمیتواند.

زنده در عالم تصویر همین نقاس است خواب غفلت همه را برده و بیدار ^{یکسر است}

و قتی که ذوق حقیقت پرستی و در دل جا میگیرد و دل برای حقیقت ^{حقیقت}

هر شیء میخیزد، و چیزیکه حقیقی باشد همان را محبوب خود میداند. مثلاً مطلقاً

اصلیه انسانی سه چیز است «حسن - لذت - مسرت» چنانچه

چیزهاییکه انسان بران جان خود را نثار میکند، اشیا نیکه آدمی برای ^{است}

آوردن آنها جاد و جهد می نماید، امور نیکه مردم بران شیفته میشوند ^{ند}

که دارای حسن یا لذت یا مسرت بوده کشش و جاذبه داشته باشند

لیکن این مطلوبات عامه از مراتب حقیقت و مجاز خالی نیستند.

مثلاً یک طفل اولاد لدا و بازمی و سیر و تماشای اشیای مصنوعی ^{شد}

چون کمک کلان سال میشود و فکر و نسبت صحیح میگیرد و معیار و امتیاز ^{شد}

او هم ترقی میکند چنانچه بدانش اشیا نیکه فی الجمله دارای اصلیت ^{شد}

و واقعیت میباشند پسند می افتند، و قتی که عقل و ادراکش زیاد

ترقی می نماید معیار انتخابش از ان هم متریقی تر میگردد.

۱۸۹

فرقی که در مدارج مذکور رومی نماید به لحاظ دو چیز است اول باعتبار حقیقت
و مجازی یعنی اشیا نیکه و در مذمب طفلها و نوجوانان حسین لذت و مسرت
افزای باشتند از حسن و مسرت و لذت حقیقی محروم بوده جمال عاری
و ظاهری (مجازی) داشته میباشد و دوم بدین لحاظ که مرغوبات
و مطلوبات اطفال و نوجوانان مادی می باشد بر عکس عاقل و صاحب نظر کثیم
غیر مادی را نقطه نظر خویش ساخته و راه الوصول آن جانفشانی نمیکند مثلاً
بچه ها را نادان بر اکولات مشروبات و ملبوسات و نیز بر نقش و نگار
که همه مادی میباشد جهان میدهند و پیران و اناطالین علم و هنر
عزت و بقای نام میباشد که امور عقلی و غیر مادی اند لیکن این معیار
پسندیم حقیقی نیست مقصد انسانی ازین هم خیلی خیلی بلند است و جهان
مقصد عالی مطمح نظر و مرکز خیال تصوف است.

بلی احسن و جمال مرغوب تمام جهان است بلکه در عالم هر قدر
اشیا نیکه مرغوب خلایق اند صرف بهین سبب که در ذواتشان
قسمی از اقسام حسن یافته میشود، لیکن هم فرق حقیقت و مجاز دارد،
و چیزها را که عوام حسین میدانند حقیقتاً حسین نیستند بلکه مالکها

۱۹۰

حسن عارضی اند که پر تویی از حسن حسین دیگر است، مثلاً اگر دیوار
از پر تو آفتاب روشن گردد و نزد دیده حقیقت بین آن روشن نیست
بلکه اصل روشنی در آفتاب عالم تاب است و یک ذره از پر تو آن بر
دیوار افتاده

گر شود پر نور روزن یا سرا تو مدان روشن مگر خورشید را
در در و دیوار گوید روشنم پر تو غیر ندارد این منم
پس بگوید آفتاب ای نابشید چونکه من غائب شوم آید پدید
این است که حسنی که عالم را فرا گرفته عارضی و مستعار است
پس ضرور آنکه بیک جمالی اصلی اعتقاد می داشته باشیم که هر چیز را پر تو
حسین و جمیل می سازد.

«در همین است» (جمال حقیقی) که مقصد و غایت و مطلوب تصوف است

فایده بار می

۱- دهر می منکر خدا است. سوفسطائی در وجودش شک دارد
فلسفی محتاج با استدلال است اما نزد ادب باب حال ضرورت استدلال
چیز نیست - بلکه تمام عالم در زمین آسمان آفتاب ماه تاب - ثوابت

۱۹۱

و سنیا را - دشت و چمن بگل و خار برگ و بار همه برشها و او تعلق

رطب اللسان اند او تعالی نهان است . لیکن بدین سبب که بی حد

اشکار است - عطار میگوید -

ع ای زپیدا می تو اکثر ناپید

او تعالی لاریب این و آن بالاتر است برین وجه که در عین نهان

اینهم است آن هم - مغربی

ع - پس آن هم این هم آن ، بود کیست ؟

آیا ممکن است که معلولی باشد و علتش نباشد ، موثر بود اثرش

نباشد ، تابش نده باشد و خورشید نباشد - سایه باشد و افتاب

نبود ؟

عالم اثر است ذات یکتائی ما روزی که در و نه آفتاب است ، که و ؟

سبحان الله حیاتی دارم سخت زان دید که در و خورشید ندید

میان باغ بگل سرخ های دانه که بو کنی دمان مرا چه بودار

۲ - عقل در معرفت باری تعالی بیکار محض است ، چه ابتیا و علمش بر بدگاه

حواس است یعنی عقل صرف مد رکات حواس عمل تحلیل و ترکیب

عبدالله

شعر

نکته

۱۹۲

یا تعظیم و تفرید میکنند لیکن چون ذات باسریته تعالی از ادراک حواس
بلند تر است پس از دسترس عقل هم بیرون است - بناء علیه نزاع اهل حال
در رکات حواس بحساب ادنی میروند -

عقل جزئی کی تواند گشت ^{مخاطب} قرآن عکبونی کی تواند کرد و سیر غی شکا
زاهد که همه خیال و خواب است و راهی نه برون ز خاک و آب است و راه
اورنگ همی جوید و حق بیرنگ است - آن چشم و چشم اصل حجاب است و راه
یعنی علم ظاهری خواب و خیال است که پایش در گل مادیات بنداند
علمای ظاهر رنگ می یابند و خدا تعالی بی کیفیت و رنگ است اصل
این است که چشمان چشم نیستند بلکه پرده حجاب اند

۳- روح تزکیه نفس و مجاهد مالک یک ادراک غیبی میشود.

و این یگانه ذریعه (عرفان) ^{است} الهی که به اسم نامی علم باطن مشاهد القاد-
کشف و غیره نیز موسوم است - اگر چه ذات پاک خداوندی بذریعه
هم معلوم نمی شود که آن از دسترس انسان همه حال بالاتر است لیکن
روح از تجلیات صفات و شئونات او بهره کافی می برد و در هر شخص
بقدر استعداد خویش مرتبه عرفانی حاصل میکنند، این درجه به درج

بسم الله الرحمن الرحیم

و الحمد لله رب العالمین

و السلام علیک ایاها النبی الطاهر

۱۹۳

و در پیش تعالی علم حاصل نمیشود بلکه طریق حصولش ترکیب نفس و تجرید و فنا است چنانچه انسان قدر که از علل
 و نیروی بی تعلق و از رسوم و قیود آزا و می باشد بهمان مقدر درین درجه ترقی می بیند
 و در مذہب عاشقان قرار و گرسست وین با دۀ ناب را خمار و گرسست
 هر علم که در مدرسه حاصل گردد کار و گرسست و عشق کار و گرسست
 بر کسی زندازۀ روشن دلی غیب را بیند بقدر صیقلی
 یعنی انسان هر آنقدر که ترکیب نفس میکند به آنقدر آنرا ادراک
 عالم غیب حاصل میگردد و چون مدارج استعداد انسانی حدی و نهایتی
 ندارد لهذا هر شخص یک عمر فان خاص و ادراک دیگر تا نائل میگردد
 ع- هر عاشق راز تو وصال و گرسست
 عارف دیگر ازینهم واضح تر میگوید :-
 ساقی بهمه باره ز یک خم و دانا در مجلس اومستی هر یک ز شربتی
 این مرتبه ایست که بعقل و علم حاصل نمیشود بلکه پس از مجاهده و ریاضت
 و تجرید خود بخود از اطراف فیضان میشود :-
 هر چند تو او را نتوانی دید او بتواند تو نمودن خود را اثر
 علمای ظاہر چیزیکه در باره ذات و صفات خداوندی میگویند

۱۲۰۰
 کلام
 شریعت

همه از اخلاق و صفات انسانی مأخوذ است - مثلاً در جبار رفع تر کمال و عظمت
انسانی این است که او مقتدر - قیاض - عالم - عادل - باشد اگر بیایم را -
این اوصاف بلندتر بگیریم همان تصور خدا ایتعالی میشود - و چون هر شخص را
معیار کمال رای مخصوص میدارند و فلان را در اوصاف خدا ایتعالی هم اختلافاتی
رو نمائند - مثلاً یک اشعری در حمد خدا این را میگوید -

اگر در و دیک صلاهی کرم عز ازیل گوید نصیب برم
به تهدید گر بر کشد تیغ حکم بانند گرو بنیان صم و بکم
لیکن نزدیک فلسفی این تعریف خدا نیست بلکه تصویر چنگیز خان است
که قهر و خشم و لطف و کرمش اصولی ندارد .

ازین اختلاف ثابت میشود که هر طائفه تصور ذات و صفات حق
تعالی را موافق معیار رای کمال مخصوصه خویش میکنند ولیکن او تعالی
از این وراء الومای است -

بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگر را می پرستند
آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند خواب نه دیده را همه تعبیر میکنند
آتشکار است که اول خود خواب از و هیئات است و بعد از آن

۱۹۵

تعبیرش هم چیز یقینی نیست، و اینجا چون خواب را هم ندیده است و نمی‌شناسد
یعنی این تقریر با همه و همیات خالص و غیر یقینی می‌باشند.
(فنا)

طرفه ماجراست که انسان با الطبع از مرگ و نیستی خوف می‌خورد
لیکن صوفیه طالبش می‌باشند و در تصوف از مقامات سلوک درجه فنا
از همه ارفع و آخر تریش است اگر مرتبه بالای آن باشد فنا، الفنا است که
یک صورت خاص فناست.

تصوف به فنا به حیثیت با سه مختلف علاقه مند است
۱- ماده پرست گمان دارد که حیات ثانیه چیزی نیست، تا وقتی که
ترکیب عنصری یک انسان قایم است زندگی کافی دارد و چون عناصر
از هم جدا گشته و جدا می‌گردد و بعد ازین دوباره پیدا شدن جان و با بقای
آن انحرافی و دوهمی است.

تواننده ای غافل نادان که ترائد در خاک کشند و باز بیرون آرند
شعرا صوفی این خیال را به پیرایه سه خیلی پر زور و لطیف
باطل نموده اند و نشان سوال می‌کنند که شما کدام چیز را دیده اید که فنا شده!

۱۹۶

در دنیا چیزی نیست که بعد از پیداشدن فنا شده باشد البته صورت
اشیا تبدیل میشوند، پس چنان آشکار فنا شده میتواند؟
کدام دانه فرو رفت در زمین بخت چربدانه انسانیت این گمان است
صوفیه میگویند که فنا پیش خمیه بقا است، هر وجودی بعد از فنا
هرت اگر عدم است تازه بتازه رونمایند هستی بای نبود وجود گرفته
نمی توانند ترقی در اصل یک اسم هست برای فنا و عدم، یعنی صورت اول
راه فاعلامی پیاپی که صورت تازه ترقی یافته جای آنرا میگیرد، اگر دوام اشیا
بیک حالت میبود و قمار ترقی میداد و میگذشت - مولفانای روم این مسئله
بسیار بسط داده اند

توان از آن روزیکه در هستی آمدی	آتش یا خاک یا بادی بدی
گر بر آن حالت ترا بود بقا	کی رسیدی مر ترا این ارتقا
از مبدل هستی اول نماند	هستی دیگر بجای او نشاند
همچنین تا صد هزاران هستی	بعد بگذرد و م به زابست

۱- هر شی بعد از وجود فنا نمی شود «یعنی ابدی می باشد» فکر مؤلف هست، صوفیه بآن علاقه
ندارند و از شعر مستطیع اشعار اجساد ثابت می شود و در فکر و هر به هست که قائل بخشیز نیستند،
اینست همه موجودات از آن فهمیده نمی شود (افشاری)

۱۹۷

این بقا از فنا یافتی از فنا پس رو چو ابر تافتی
 در فنا این بقا دیدی بر بقا جسم چون چسبیده
 تازه می گیری کهن را می سپا زانکه اسالت افزون آمد ز پار
 نزد عوام زندگانی آخرت، حیات آخری است لیکن نزد صوفیه
 کرام آن هم یک منزل ترقی است -

انجادی مردم و نامی شدم از نام مردم به حیوان سر زدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم که ز مردم گم شدم
 حمله دیگر بمیرم از بشر بگو تا بر آرم از ملائک بال و پر
 ۲- روح چونکه با عالم قدس تعلق دارد پس اگر جسم فنا بشود
 روح کو چیده در ذات بخت قرار میگیرد و بناز علیه مرگ و فنا نیستی عین
 مقصود و انتهائے آرزوی حضرات صوفیه است -

بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه اندر و هم ناید آن شوم
 آب کوزه چون در آب جوشود محو گردد در وی و چون او شود

۱- مسئله ارتقا اینکه پذیرفته محضت و مجاز حاصل میشود نزد صوفیه مسلم است - مرثیای مردم
 در اینجا اثر تشبیح داده اند، ازین ارتقا نیکو نظریه گو اردن است مختلف است آن امری است معقول و بنشاده
 ثابت - و این نظریه ایدت خیالی و موجود غیر ثابت (انصاری)

۱۹۸

اختلاف حال

در کلام صوفیه اکثر تناقض دیده میشود مثلاً گاهی میگویند که با حقیت

نیست و نیز کسی این راه را حدیافت هم نمیتواند -

مردم در انتظار و درین پرده راه نیست یا هست پرده دارندش نمی بینند

گاهی دعوی میکنند که حقیقت کماحقه معلوم است

ع - در نه و محاسن رندان خبری نیست که نیست

لیکن در اصل این تناقض نیست. تمام انسانها احوال مختلفه دارند

گاهی بیک چیز گردیده میشوند و گاهی از آن بیزار و وقتی مشتاق صحبت است

و وقتی آرزو مندند که کسی بدو نشان هم نگیرد، بهیچ قسم بر ساکت -

در عالم حال کیفیتهای مختلف طاری میشوند در هر حال چیزی که پیش می آید

همان از زبان صوفی می برآید و ازین جهت ظاهر آن در کلام تناقض است ولیکن

در واقع هیچ اختلاف نیست که هر دو سخن بیک حالت تعلق ندارند

و نیز چونکه طبیعت انسانی جدت پسند واقع شده لهذا عارف هم یک

حالت خاص قانع نمیشود در تصوف مقام لبط حال نهایت لطیف است

درین حال عارف در نشه سرور و خوشی مرست میگردد ولی او ازین

۱۹۹

حالت هم زود سیر میگرد و چنانچه مولنای روم میفرماید -
 یک جهان تنگدل و از فراخ نشاط یک نفس عاشق آنیم که ولنگ شویم
 عارف همیشه آرزو مند ترقی میباشد و هر حالت موجود و خویشتن را
 قید خانه تصور نماید - مولنای روم میفرماید

ای برگ قوت یافتی تا شاخ را بشکافی چون سستی از زندان بگو تا من برین حبس
 در اصل مأذنه برگ و شاخ مخفی میباشد این است که شاعر به برگ خطا
 کرده میگوید

ذکر و تسبیح

ذکر و تسبیح از باب ظاهر و اصحاب زهد این است که نام پاک
 خدا را از زبان بآب شکر آرد نمایند، ازین سبب تسبیح صد و دانه و هزار دانه
 رواج یافته که هر قدر تعداد ذکر زیاد شود پیران ثواب هم بسیار می آید
 لیکن از باب حال این را ذکر نمیگویند، نزدشان اگر هزار ملک بار
 لفظ الله گفته شود سودی نمی بخشد چنانچه بهنگار نمودن لفظ صلا
 زبان و کام شیرین نمیشود، نزدشان ذکر این است که در بدو انسان
 تصور ذات و صفات مستولی گردد و در بحالت هر لفظیکه از زبان

۱۲۰۰

 ذکر و تسبیح
 صد و دانه
 هزار دانه

۲۰۰

برآمد همه ذکر است هـ

هر چیز که گوید آدمی تسبیح است گریش ناسد بواجبی سجا را

فرق تصوف و فلسفه و زهد

تصوف دارای اموری است که «اتجا بظاہر حد و فلسفه و زهد

متصل گشته ظاہرین امشبیه میازد.

لیکن این خطای سخت است بلکه فلسفه و تصوف فرقی دارد که در بین علم

و عمل هم همین فرق است یعنی فلسفی میدانند و صوفی می بینند - ارسطو بدلا

ثابت می کند که راستی بسیار فضیلت دارد لیکن بعض وقت خود دروغ

استعمال می کند لیکن از زبان صوفی بدون قصد هم همیشه راست جاری می باشد

فلسفی بدلیل میدانند که شکر شیرین است لیکن صوفی آنرا اول می چشند

و باز میگوید

زهد و تصوف بسیار هم رنگ اند لیکن باعتبار حقیقت فاصله

هزارها کرده در بین دارند، لاریب یک زاهد عبادت گذار نیز مانند یک

صوفی زهد و عبادت دارد، زاهد هم از دنیا بی تعلق بوده، هم شب بیدار می باشد

و از گناه اجتناب می کند و از خوف خدا می لرزد - لیکن در زاهد و صوفی

۱۲۰۰

کلام

تصوف

تفاوت

فرق خدمتگار و عاشق است

خدمتگار کار را به آقا را انجام میدهد، از آن بترسد و برایش
 تحمل مشقتها میکند بجز از آقا که خویش و پیش دیگران دست و پا
 دراز نمی نماید لیکن این همه کارهایش صرف اینقدر غرض دارند که آقاایش
 راضی باشد و مشا بهره اش اضافه کرده و بخشش و انعام برایش بدهد و آن
 و عابد همین حیاتی را دارند ایشان عبادت میکنند که در رتبه قیامت
 بهشت بیابند حور و غلمان نه به شیره و شهد بدست بیارند
 و اگر خدا ناراض بشد و در رخ می روند که در انجا برای خوردن بخون و چرک
 رخصهاست و برای نیش زدن گز و دم او مارا -

این خلق که عقل را به خود ناخلف است بی خوف و رجا و نار و جنت تلف است
 چون خورگه براه راست آرند او را خوف چه به است یا بجای علف است
 لیکن تقوی و عبادت صوفی با مید و هم تعلق ندارد و او نه امید
 انعام می برد و نه خوف عقاب می خورد و نه هوشش نیکنامی و نه پند و اندرز
 بدنامی دارد و بلی! او سختی را امیکت و مصائب را تحمل میکند شبها بیدار
 بسمی برد، لیکن این همه کار را با بقاضای عشق و محبت میکند چون

جواب

خدمتگار

عابد

عاشق

۲۰۲

این افعال با سرور و شادمانی و لذت و کیفیت می بخشند از و
 لا قصد خود بخود سر می زنند و روزها میگیر و مطلب اینکه پروای خود و نوش
 ندارد - احرام می بندد یعنی لباس غرض ندارد. زکوة ادا میکند که
 مال و دولت مائل نیست - نماز میخواند یعنی در خیال و یا معشوق حقیقی مستغرق
 است

بهریزدان - زیدنی بهر گنج بهر یزدان - مرونه خوف و وحش
 ترک کفرش هم برای حق بود نه زبیم آنکه در آتش شود
 روح و روحانیات

زبان تصوف از همه زیاده بلفظ روح آشناست در باره روح
 از قدیم اختلاف می آید طائفه بالکل منکرش میباشند و کسانی که معترف
 وجودش هستند در ماهیت آن اختلاف بسیار دارند تفصیلش این
 متکلمین میگویند که روح از ترکیب عنصری بوجود می آید و قوت
 مرگ یک جاندار روح هم راه عدم می پیماید و چون در روز قیامت جسم
 دوباره پیدا میشود و بهر اه آن روح هم بعرضه وجود دوباره قدم می نهند
 حکمای اسلام میگویند که: روح بهر اه جسم پیدا میشود و باز فنا نمی شود

۱۲۲

عبدالحق

شریعت

زکات اینی

۲۰۳

حکماے اشراقیین و خیده میگویند که: ازلی وابدی سبت است -
نزد حضرات صوفیه روح یک چیز می ازلی و ابدی سبت و جوهری است
واحد و بسیط - تعدادش در افراد انسانی بدین می ماند که نور آفتاب
(که بسیط و واحد سبت) بر همه عالم یکسان بر تو افکن سبت ولی بوجه مختلفا
احوال اشیا کیفیتش مختلف و صورتهاش گوناگون می شوند -
حضرات صوفیه بکشف و مشاهده، اثبات و بیان حقیقت روح را
میفرایند - این مسئله هر قدر که لباس الفاظ قبول کند اما انرا زیر

واقعات ذیل می نویسیم
۱- بدیهی سبت که در هر چیز عالم بهر اه ماده اش یک چیز دیگر هم
مشاهده میشود که آن روح آن میباشد مثلاً در گل بو، در جسم حرکت،
در ستاره نوره، در هوا توج، در آب روانی، و غیره غیره -
باید که تصویر ابتدا س روح را بدین طریق ذهن نشین کنیم که
همه اشیا می لطیفه مذکوره روح هستند برای اشیا می کثیفه خود
و چیزیکه در انواع جاندار به جان یا میشود آن هم مطابق این تعبیر روح هر جاندار
هست ولیکن روح حیوانی -

۲۰۴

الحاصل در جسم حیوانات این روح است و به سبب بدین روح
در جسم نقل و حرکت و احساس و ادراک پیدا است لیکن این روح هم
اصلی نیست بلکه روح حقیقی غیر ازین است و آن جوهریست لطیف و
روح حیوانی بهر اده ان علاقه خاص دارد.

حضرت مولانا می روم در میان روح حیوانی و روح حقیقی بدین طریق
تفریق میفرمایند

غیر فهم و جان که درگاه و خیر است آدمی را عقل و جان دیگر است
آنچه آنکه بر تو جان بر تن است پر تو جانانه بر جان من است
مطلب شعر دوم این است که روح اصلی با روح حیوانی آن نسبت دارد
که روح حیوانی با تن غاکی.

حد جسمت یک دو کف خود نیست جان تو تا آسمان چو لان کنی است
باز نامه روح حیوانی است این بیشتر روح انسانی است
درین دو شعر اولاً فرق جسمت و روح را میگوید که مقدار جسم بسیار
قلیل (یک دو کف) است و درست روح تا آسمان است و بعد
از آن میگوید که این قوت روح حیوانی است روح اصلی ازینهم بلند پروا

۲۰۵

۲- روح یک جوهر واحد بسیط است و در افراد انسانی تکرار آن مثل
نور آفتاب است که یک چیز بسیط بر همه عالم محیط است لیکن چون در آئینه و
در آب و در دره و در روزان جدا جدا بنظر آمده ازین است که وجود واحدش
بزار شده است

همچو آن یک نور خورشیدها صد بود نسبت بصبح خانها
یعنی نور آفتاب یک است که در اکنه مختلفه متعدده دیده میشود اگر خانه را
ویران کنیم یک نور بنظر خواهد آمد روح هم همین حال دارد یعنی تعدوش بواسطه
تعدد اجسام است اگر دیوارهای اجسام از میان گم شوند وحدت روح
جلوه میکند

۳- اصل مرکز روح عالم قدس است انسان چون می رود و روح
بطرف عالم قدس پرواز میکند این مسئله را خواجہ فرید الدین عطار باسناد
خوب ادا کرده

لفظ موت محیات چند پرستی از من خورشید به روزنی در افتاد و نور تابا

انسان عالم اکبر است

حضرات صوفیه انسان را باعتبار حقیقت روح که بیان شد عالم اکبر

۲۰۶

می نامند. ترتیب همه عالم موجودات که قرار داده اند بقرار ذیل است:
 جماد نبات - حیوان - انسان - برای آن اهل مذہب و بعض حکما درجه
 پنجم یعنی مجردات (فرشته و غیره) را هم قایم میکنند. اسماصل عالم
 پنجم است براس مجموع موجودات مذکوره.

حضرات صوفیه میگویند که «انسان جامد است نبات هم و حیوان
 و انسانی و نیز فرشته هم و چون بجز انسان مخلوق نیست که مجموعه همه مراتب
 مخلوقات باشد لهذا این عالم از همه کلان تر و (عالم اکبر) شند»
 این مسئله مهم تصوف که «برای انسان ضرورت تحصیل علوم
 و فنون خارجی و مشاهد و تحقیقات عالم نیست بلکه خود انسان منظر تمام عالم
 و صانع است اگر او خود را در دست پرده واقف میشود بر مسلمات مذکوره
 مبنی است»

راز و وجہان و مرده و زنده آن از خود بشنو که ترجمانی هم را

احمد صوفیه وجود کائنات بطور عروج و غرض است یعنی صفات اصیل ذاتیه (وجود حقیقه - علم - کلام -
 ربوبیت - حکومت و غیره غیره) حضرت حق بر ذات کائنات جلوه انداخته و ذات کائنات حسب قابلیت
 بی گوناگون خود کمالات حق مستفید شده اند مثل آفتاب که صفات (نور و حرارت) بی دریغ فیض خویش را عالم دانه
 و از آفتاب مانده و در عالم و رابیع ناشی از آفتاب است و حسب قابلیت های تنوع خود از آن مستفید میگردد و بقدر قبول
 و مقبول انسان در همه کائنات قابلیت اخذ نمودن کمالات خالق زیاده تر داشت که از آن عالم اکبر نامیده شد
 از همین است خلق الله آدم علی صورت (انسانی)

۲۰۷

ما پر تو نور پادشاه از لیمیم بفرزند نه ایم آدم و حوا را

نزد حضرات صوفیه چیزی از انسان بزرگتر نیست آن خلاصه کلام است

و مظهر خداست آن طلسم شان اهی است آن میتواند که در یک آن

سیر عرش برین کرده واپس هم بیاید افتاد و پست و فرخ و جنت هم پایگاه است

این نه خلعت که نه فلک می نامند که راست شوی یکی به بلای تو نیست

تا ترا پرده تو ساختند اندر عالم از کرده تو ساختند اندر

هر چه در آسمان گردان است در تو چیزی می مقابل آن است

نخه عالم کبیر تو نه گرچه در آب و گل صغیر تو نه

و حدت از مطلق هویدا شد در تو گم گشت از تو پیدا شد

بسیار اسرار از گفتن نیستند

بسیار مسائل شریعت و طریقت اند که تحمل تشریح ندارند ورنه

عوام چه که خواص هم منکر آن میکنند

مثلاً جبر و قدر یک مسئله مهم شریعت است در قرآن مجید بسیار

آیهها متعلق این مسئله نازل شده اند لیکن هر دو پهلوانیش خطرناک اند

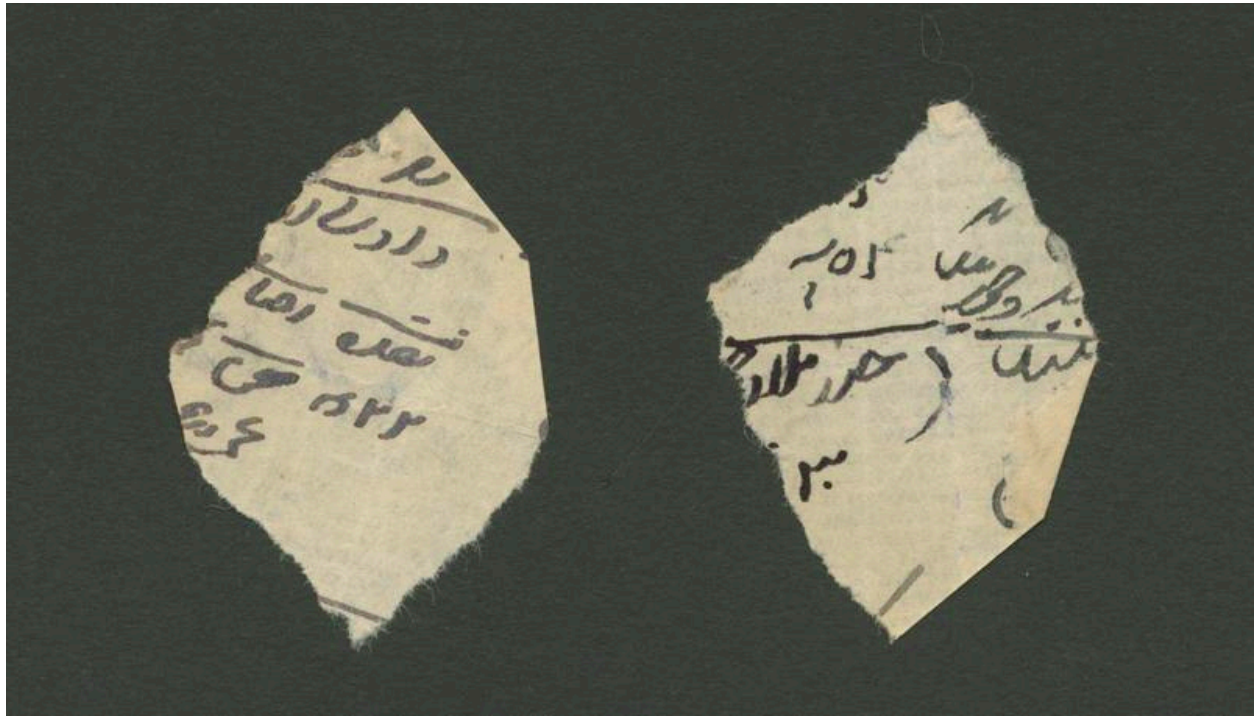
نه مؤلف اقرار میکند که تشریح بعض مسائل شریعت و طریقت موجب فتنه و ممنوع است و نه افشا را زیکن است. لیکن خوشی باب مسئله جبر و قدر این چه شده سانی دانیم که بکدام امید؟ (انصاری)

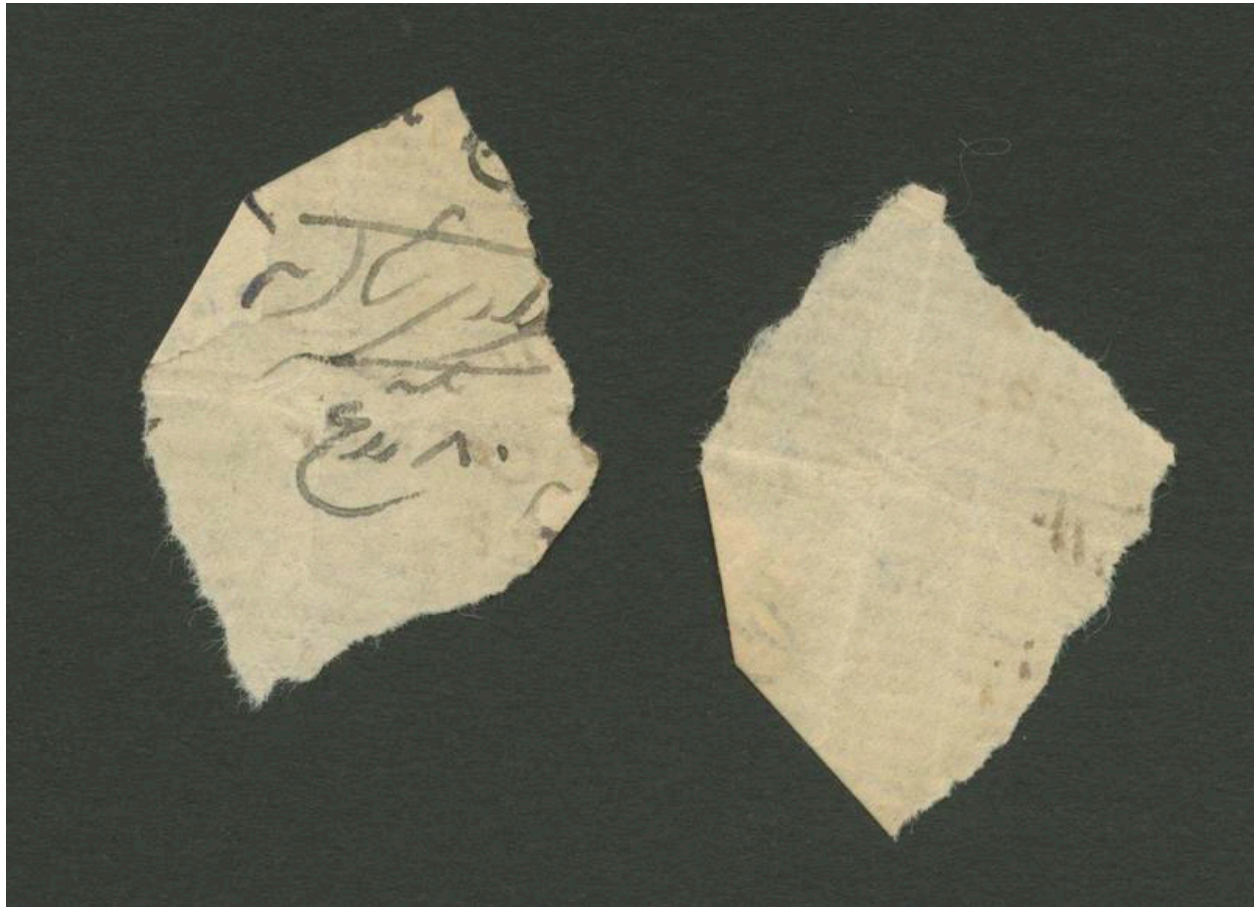
۱۲۱

عبدالله

شرایع

تحریر





۲۰۸

اگر تسلیم شود که انسان هیچ اختیار ندارد چه یکمیشود همه بحکم خدا میشود و این
همه سلسله شریعت بیکار میگردد و چرا؟ و قتی که بدست انسان اختیار با
نیست پس اثر انگلیف دادن چنان ممکن است؟ و نیز اندرین صورت عذاب
و ثواب هم بیکار است. و اگر تسلیم شود که انسان مختار است که هر چه خواهد
ازین اعتراض وارد میشود که خدایتعالی انسان را چه گناه قدرت داد که آن
مترکب بدیها میشود.

در قرآن مجید آیت ای هر دو قسم موجود اند و بظاهر در میان شان تناقض
معلوم میشود.

ازین قبیل دیگر بسیار مسائل اند که اگر اثر اشکافه بگوئیم فوراً
مشکلات رومی نمایند.

این چنین مسائل را چون حضرات صوفیه راز می نامند بنا برین در
گفتگو با اعجازه نمی دهند.

حضرات صوفیه راز برای احوال و کیفیات و مشاهدات می نامند که در سلوک پیش می آیند
مسائل دشوار شرعی امور هستند که بآن جمله ای ظاهری تعلق دارند نه صوفیه. در بین آیات
کلام الله در باب مسئله جبر و قدر از خصوصیات مولف است حضرات صوفیه بآن
علاقه مند نیستند بر مسئله بذا بحث مناسب موقع نیست (انصاری)

تسلیم

تسلیم

تسلیم

۲۰۹

حقائق است نیک و بد بشیر و نیکبخت که عالم را زنده برهم چو دوستی بر نهی برآ

عارفین کاملین باین اسماء مطلع میباشند مگر اظهار آنرا اختلاف

مصلحت میدانند. خواه حافظ میگوید:

مصلحت نیست که از پرده بروی افتد ورنه در مجلس رندان خبری نیست که

و علمای ظاهر از حقیقت این مسائل بالکل بی خبر میباشند چنانچه خواه حافظ

در انداز رندان میگوید:

سر خدا که عارف و سالک بجز گفت در حیرت که باده فروش از کجاست

اسماء را عالم کائنات معلوم شده نمی توانند

فلسفی دعوی میکند که من میتوانم مصلحت و غرض هر چیز را بدم

نشان میدهم، لیکن نزد ارباب حال این امور اسماء را ازلی هستند که علم

آن از حد امکان بیرون است. همه شعرا و صوفی این دعوی را که اسماء

معلوم نمی شوند به اندازه های مختلف و به آهنگ های خیلی بلند

پدا کرده اند:

بروای زاده خود بین که چشم من دراز این پرده نهان است نهان خود را

اسماء را زل رانه تو دانی و نه من وین حرف معانه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفت گوی مرتجی چون پرده برافتند تو مانی و نه من
رازدرون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

رسوم و قیود و بت پرستی

مدرکات انسانی کثرت از احساس مأخوذ اند بدینوجه او هیچ کاری را
بغیر امداد محسوسات کرده نمی تواند اگر چه همه مذاهب خداوند عالم را چون
و چه گویند تسلیم نموده اند ولی در همه مذاهب بت پرستی و یا شائبه آن موجود
است هیچ مذهب نیست که از اسلام زیاده تعلیم تنزیه و ادا داده باشد
اسلام خدای متدوین را از زمان و مکان فوق و تحت سمت و جهت
الحاصل از هر آلائش منزه گفت لیکن تمام اهل اسلام به نسبت عرش
و کرسی اعتقاد یکدیگر دارند و بخیا لیکه طواف خانه کعبه را میکنند از اثر بت
پرستی خالی نیست حتی که در میان مسلمانان یک فرق خاص به وجود آمده که
قائل بجمانیت خدا میباشند و نیز محدثین برای خدا جلوس عرش و وجه
و ید تسلیم میکنند لیکن صرف اینقدر میگویند که رو و دست خدا بروی و دست

نه راست ملام پاک شاید اثر بت پرستی درجه فهم و تعلقی مؤلف را که معلوم اسلام داشت عیان میکند
«و عیان را چه بیان» و نیز خیالات بعضی نادانان را با تسلیم نسبت دادن حکم عام کردن که در همه مذاهب بت
پرستی یا شائبه آن موجود است از عقاید فاسده مؤلف است فعوذ بالله منها (انصاری)

۲۱۱

مانند نیستند لیکن تصوف سرای تزییه است حضرات صوفیه اگر چه «بهره»
 اوست، قابل هستند لیکن طالب شایسته حقیقی اند که از تعین و تشخیص بیکه
 از قید اطلاق هم آزاد است. صوفی منکر حرم و کعبه نیست لیکن او میداند

که این منزل پس ماندگان راه است =
 کعبه را ویران کن آری که انچه نفس که گوی پس ماندگان راه منزل میکنند
 حرم و کعبه را یک عابد هنگامیکه می بیند صوفی بآن نگاه نمی بیند بنابراین
 میگوید =

جلوه بر من مفروش ای ملک الحجاب
 ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا
 خانه می بینی و من خانه خدای منیم
 اینقدر هست که در سایه دیوار هست

رضا بالقضا

این مقام یک اثر مقام عشق است یعنی چون نشه عشق شایسته حقیقی

له عبادی محدثین را در عقیده عدم تزییه هر یک عوام کالانعام گفتن از اعتقادات اهل مذاهب است محدثین و صوفیاء
 راه وسط که عالی از افراط و تفریط و موافق با اصول اسلام است گرفته اند. اقرار معلوس قدس - یزد و غیره بوجه این است
 که این اوصاف کتاب و سنت دارد شده اند و تعریف این امر که این اوصاف مثل افعال و اعضای مخلوق نیست این است که حضرت
 پیغمبر را بابت تزییه نمی آورده اند و از دست نرفته اند. اینقدر صفت و جامع در بدنا ساختن از عجایب است و عجب تر
 این که مؤلف در (جبر اوست) که هیچ نص یقینی موشد آن نیست شایسته عدم تزییه نمی بیند و از آن خبر میداد و لا حول الا
 قوة الا بالله العلی العظيم (الفارسی)
 من بگویم که عابد و صوفی یک عقیده دارند اما صوفی در کعبه نیست عابد فام نایاب و از او بچنین نشان میگذرد و این امر بوجه عباد اعتقاد
 اعمال این نیست که عابد کعبه را معبود پنداشد و صوفی خدا را بلکه معبود در نظر هر دو خداست و کعبه محلی کاو معبود (افشاری)

۲۱۲

عارف راجی برد اور احساس مصائب و آلام دنیا باقی نمی ماند بلکه این
 خواست در نظرش بصورت ادا و کرشمه با عجب و اصل جلوه
 می نمایند زهر را او تریاق می بیند، حضرت بهلول از رویشی پرسید که «چنانچه»
 میگذرد به رویش جواب داد که «همه عالم با شماره ماروان است»
 بهلول تفصیل این اجمال را خواست در رویش گفت :-

این قدر بشنو که چون کلی کا می نگرود جز به امر نگر
 چون رضای حق رضای بند حکم او را بنده خواهند شد

یعنی من آرزو، رغبت و رضای خویش را در رضای الهی فدا کردم
 بدین سبب من محسوس میکنم که چیزیکه در میان زمین و آسمان میشود همه موا
 فوق مرضی و رغبت من میشود پس من آنم که

سپیل و جویا بر مراد او روند اختران زان سان که خواهد شوند

بی رضای او نیفتد هیچ برگ بی قضای او نیاید هیچ برگ
 بی مراد او نه جنب هیچ برگ در جهان ز اوج ثریا تا سمک
 حقیقت خدا معلوم نیست

مشکلم و فلسفی هر دو دعوی دانستن ذات و صفات دارند لیکن نزد عارف
 له دعوی دانستن ذات و صفات باری را به تکلیف نسبت نمودن و هر گاه فلاسفه ایشان را (بقیة شرح در غرض)

۲۱۳

خدا ذاتی است که دست او را که ناقص مبادا مانع نمی رسد چیزی که از عقل
و فهم و تصور و خیال بالاتر است خدا همان است -

این مضمون را او حدی با سلوب خیلی خوب ادا نموده

چون عقل و خیال و وهم فانی گشتند بگر که چه باقی است هم او دلدار است

واقعات عالم غیب

ارباب ظاهر خیال دارند که وقعات عالم غیب در پیراپه که بیان
شده اند بهمان طریق واقع میشوند مثلاً خدای تعالی در روز قیامت بر عرش
جلوه افروز میشود و ملائک پایه های تخت را گرفته ایستاده خواهند شد، میران
اعمال قائم کرده در آن افعال مردم را وزن میکنند، این بیانی است که ارباب
روایت انرا مرتبه واقعات اصلیه میسند - اشاعره تاویل این الفاظ
میکنند که ازین جبهانیت خدا لازم می آید و جسم حادث و فانیست.
این است که معنی استواری عرش را به اقتدار و قدرت تاویل میکنند

بقیه صفاتی که در کتب علمیه مذکور است و صفات به عارفین قدم بقدم
فرق این است که مشکلم آنرا بر اسطح تقریحات کتاب و سنت میدانند که نمیدانند و عارف درین راه
دم ار مشاوه و کشف هم میزنند (انصاری)
لحا تاویل اشاعره برای عوام است که عقائدشان ضارب شوند و در تحقیق میدانند که عقیده شان هم موافق تا
بلکه چنین تصور را متشابه دانسته علم کیفیت آنرا بخدای علیم سپارند (انصاری)

لیکن باقی واقعات را اشاعره نیز حقیقت تسلیم کرده از تاویل صرف نظر
می نمایند

لیکن نزد صوفیه تمام واقعات عالم غیب از فهم و خیال بیرون اند
لیکن چون پرواز عقل مادر قید خانه عالم محسوسات محسوس است و عالم غیب
از حس بالاتر پس ضرورت شد که وقعات مذکور نیز در پیرایه محسوسات گفته
آید مولف نامی روم این مضمون را بیک تشبیه خوب ادا کرده اند که «دقاعده
است بچه را در زبان شان تسلیم میدهند»

چونکه با اطفال کارت افتاد و هم زبان کودکان باید که در
کم نگر و فضل استاد از علو گردد الف چیزی ندارد، گفت او
سحابی میگوید

کز آنکه پدر زبان کودک گوید عاقل داند که آن پدر کودک نیست

ابلیس و شیطان

نزد صوفیه انسان عالم اکبر است و فرشته و شیطان نام است برای دو قوتها خیر و شر

له مؤلف اکثر تشبیهات صوفیه را قیاسی برده و عوام را باطل و مبهم میسازد - فرشته و شیطان دو الموع
مستقل مخلوقند و مثل انسان وجود غایبی دارند، در انسان دو قوت است یکی از شیطان متأثر میشود و دیگر از فرشته
می پردازد چیزهای جداست - این قوتها را شیطان و فرشته نامیدند مخالف عقیده اسلام پاک است
که صوفیه از آن پرهیز هستند (الفارسی)

۲۱۵

ع- در تو یک یک آرزو ابلیس است

این مسئله را مولانا عبدالحی سحر العلوم در شرح ثنوی شرح داده
 دو ما اثر اور سوانح مولانای روم نقل کرده ایم شعری صوفی این خیال را بطریق
 بانه لطیف گوناگون ادا کرده اند - خواجہ عطار در یک حکایت فرضی
 میگوید که شخصی بخدمت درویشی حاضر آمده در شکایت باز نمود که از ابلیس
 بسیار به تنگ آمده ام چه علاج کنم به درویش بجاوب گفت: مدتی بگذر
 که ابلیس پیش من از تو شکوای میکرد که من از دست او درمانده و عاجز مانده
 ام او به مقبوضات من دست درازی نموده مرا از ان بی دخل و خراج کرده
 میرود -

عاقبتی شد پیش آن صاحب	کرد از ابلیس بیاری گله
مرد گفتش کای جوان مرد عزیز	آمده به پیش ازین ابلیس نیز
خسته بود از تو هم آزرده بود	خاک از ظلم تو بر سر کرده بود
تو بگو او را که عزم راه کن	دست از اقطاع من کوتاه کن

لحہ دلیل نیست که این حکایت را بگفته مؤلف فرض قبول کنیم کشف اولیات یک بعضیات و جمیع
 کمالات میرسد پس آیا ممکن نیست که عارفی مشاهده و مکالمه با شیطان کرده باشد و بدین و
 گفتگو نمودن شیطان با فائز الانبیا علیه السلام و صحابه و زوایا و خیر آمده است (الفاری)

۲۱۶

وحدت فی الکثر

چون کار اصلی حضرات موفیه مراقبه و مجاهده است بنا برین در

ابتدا غلظت و گوشه نشینی را اختیار می نمایند تا در سلسله خیال شان
خللی راه نیابد. لیکن وقتی که عارف ترقی زیاد میکند و مراقبه اش را منحصر
میچشی در یکجستی و اطمینان او غفل انداخته نمیتواند. همه علائق (زن و فرزند)
مال و عیال با او هم آغوشی میباشند. لیکن عارف بهر اده شان قطعاً
وابستگی داشته نمی باشد. مردم پیش روی او سخنان و دستاویزها
هر رقم بیان میکنند لیکن او هیچ خبر نمی شود. این حالت را وحدت
فی الکثره میگویند.

موفق تشریح این مقام را چنین بنماید:

گر خلق آیند، عزلتی لازم نیست از کورچه احتیاج پنهان شدن است
یعنی چون عوام واقف اسرار نیند وجود عدم شان بر ابراست
پس بگرد شدن شان به عارف اثری که از ان عزلت لازم گرد نمی
افتد و از کورسته چه لازم است؟

۱۲۰۰

وحدت

وحدت

وحدت

۲۱۷

مشاعر اخلاقی

شاعری اخلاقی چند حیثیتهای قابل بحث دارد

۱- ابتدا و نشو و نما،

۲- وسعت،

۳- معیار کمال

آغاز و نشو و نما

اگر چه کلام شعراء از ابتدا جسته جسته عنوانهای اخلاقی را
بطریق چند و غنیمت در بر کرده است ولی بنیاد مستقل ادب اخلاقی تا
بدائعی بلخی نبیاد اسم بدائعی محمد ابن محمود بلخی است و در عهد سلطان محمود
نوشیروان خیالات خویش را متعلق اخلاقیات تدوین کرده بود که اسم
پند نامه معروف است و بهترین یادگار علم ادب فارسی بشمار
میرود بدائعی اثر الباسم نظم پوشانیده این نظم امروز نایاب است
صاحب جمع الفصحا آنرا بهم رسانیده چند اشعارش بطور انتخاب
در کتاب خود نقل نموده است شاعری اخلاقی بعد از آن بیاری اسباب

۲۱۸

مختلفه روز بروز ترقی نمود

۱- تصوف با اخلاق تعلق عمیق دارد بدینوجه یک حصه بزرگ

شاعری صوفیانه در قسمت شاعری اخلاقی رفته

۲- اکابر شعرا (مثلاً سنائی نظامی سعدی) محض شاعر نبودند

بلکه صوفی و عارف هم بودند بدین سبب غالبی بودن شاعری شان از اخلاق ممکن نبود

این اسباب را برای شاعری اخلاقی ذخیره بی پایانی که فراهم کرده اند تصور باید کرد که نظامی یک شغری (مخزن اسرار نام) را در تصوف و اخلاق نوشته بود در تتبع آن شویها بی حتما نوشته شدند که در آن بیشتر مسائل اخلاق اند - از انجمله تفصیل بعضی شویها این است .



۱۲۰۰

صالحین

شعرا

نکته

۲۱۹

نام مصنف	نام مشنوی	نام مصنف	نام مشنوی
مطلع الانوار	حضرت حسین دہلوی	قوج البحرین	جی
روضۃ الانوار	خواجہ کرامی	مظہر آثار	امیر ہاشمی کرامی
مونس الابرار	فقیہ کرامی	گوہر شہوار	عبدی خبابی
گلشن ابرار	محمد کاتبی	مشہر انوار	غالی مشہدی
تحفۃ الاحرار	جامی	جمع الابرار	عفی شیرازی
منظر الابصار	قاضی سنجانی	زبدۃ الافکار	ینکی اصفہانی
مثنوی	زاد	مشرک ادوار	حکیم ابو الفتح ودانی
مثنوی	میر معصوم خان نامی	خلد برین	وحشی کرامی
مثنوی	مولانا احمد علی نشانی	مثنوی	حکیم حاذق کیلانی
تحفۃ المیمونہ	محمد حسن دہلوی	تاز و نیاز	سنجانی کیانی
مثنوی	شانی تگلو	مثنوی	ابراہیم ادہم صفوی
ویدۃ البیدار	حکیم شغابی اصفہانی	مثنوی	محمد تقی

نام مصنف	اسم مکتوب	نام مصنف	اسم مکتوب
فدائی بیگ	مثنوی	غزالی مشہدی	مرآۃ الصفات
مولانا غیاث سبزواری	مثنوی	ایضاً	نقش بیخ
ہاشمی بخاری	منظہر انوار	ایضاً	قدوس آثار
محمد باقر نائینی	مثنوی صفا	رفائی مروی	منظور انظار
ملا صبحی	مثنوی	نورید شیرازی	مثنوی
ملا محمد شریف	مثنوی	داعی شیرازی	مشاہد
فاسی گونا بادی	زبدۃ الاشعار		
ملا شیدا	دولت بیدار	قاسم کابی	مثنوی
شیخ بہاء الدین آملی	مثنوی	سالم محمد بیگ	مہر و وفا
فصیحی ہروی	مثنوی	زلالی خوانساری	حسن گوسوز
		باقدرہ فروزش کاشانی	مثنوی
باقدراماد	مطلع الانوار	حاجی محمد جان قدسی	//
		علی قلی سلیم	//

۲۲۱

نام مصنف	نام مصنف	نام مصنف	نام مصنف
اشرف بازندرانی	مثنوی	جلال اسیر	مثنوی
		میر یحیی کامنی	مثنوی
		علی حمزین	مطرح الظار
صادق تفرشی	مثنوی	میرزا علاء الدین محمد	مثنوی
		طاہر وحید	مثنوی
		والہی قمی	مثنوی
		درویش حسن دالہرہ	مثنوی
		سخیہ کاسی	مثنوی

بر فلسفہ و اخلاق شعرای ایران عموماً اعتراض دارد و میگوید که ازان بجا
 ترقی بطرف پستی و بی قاعدگی تنزل میشود۔ مابلی کہ بتکرار زیاد و پیچیدگی
 مختلف ادا کرده شدہ اند (یعنی ترک دنیا۔ قناعت۔ توکل۔ تواضع
 خاک رسی۔ حقہ۔ علم۔ جود و سخا۔) در میان آنها بعضی اخلاق مولد

پست هستی نیز هستند و بعضی از اعتدال متجاوز و برخی مخالف باصول
تمدن میباشند و احتمال میرود آئین یونان تعلیم است که در ممالک اعظم
و آسیای میچ خیال ازادی و حریت پیدا نیست.

ما ازین انکار نداریم که در عهد های سابق معیار تعلیم اخلاقی چندین
بلند نبود و هم در حکومت های شخصی ازین زیاده بلند شدنش
ممکن است نبود. لیکن درین اعتراض یک غلط فہمی فاحش نیز است که
امر در مجموعه اخلاقیات است که مابعد است و داریم بموقعیت استعمال آن
مردم واقفیت ندارند که کدام چیز برای کدام موقع و محل است. شک نیست
که تعلیم علم و تواضع در عوام ضعف و افسردگی تولید میکند، لیکن بدقت
مطالعه کنید که سلاطین خود را و امرا و مستبد آسیا که پیکر عجم جبروت
و اقتدار غرور و تکبر و نخوت و جاه پیوندند و ازین واسطه بخدمت شان بیچسب
یا رای دم زدن داشتند. برای چنین هستی ها که ام تعلیم از آنکس
و تواضع و علم بهتر شده میتواند است. و اعطای اخلاقی با بخوبی میدهند
که مخاطبین این اوصاف اخلاقیه صرف امرا هستند نه غریبا.

لہذا از ان مادی که اخلاق عموماً از ریاضات ترجمانات مادی معدوم متواری هستند این دعوی مؤلف
بی موسم و عاری از حقیقت است (انصاری)

۲۲۳

تواضع ز گردن من از آن بگوش است گد اگر تو وضع کند خوی اوست
 کدام نصیحت است که برای سلاطین چهارده که از حرکات شان
 (مخوفید) میشود که نزدشان زندگانی و حکومت نشان ابدی است» ازین
 وعظ مفید تر باشد

مکن تکیه بر عمر و ناپا دار مباحث ایمن از بازی روزگار
 شنیدم که جمشید فرخ شست به چشمه بر به سنگی نوشت
 برین چشمه چون آب می دم زدند برقتند چون چشم برهم زدند
 در داری که کسب معاش و تحصیل عزت و جاه - و ولت و اقتدار
 بغیر خورشید و دربار داری و سازشها ممکن نباشد بهترین تعلیم های اخلاقی
 قناعت، گوشه گیری - و کم طلبی است،
 حالاتی که در آن عصر بوده اند اگر امروز هم باشند لاریب حکما
 یورپ هم همان تعلیمی را که قدما می چند صد سال اول داده اند
 تجویز خواهند کرد -
 اکنون ما بعد از فتنه نشین نمودن نکته اندک و بر تعلیم اخلاقی
 تبصره می نمایم -

۱۲۰۰

صد سالین

شریعت

از کتب اخلاقی

تعلیم آزادی

تمام تعلیم و تربیت است از رفع و وجه اخلاق بلندترین
امر موقوف هستند که انسان حس داشته باشد که او در همه افعال
و اقوال خود آزاد و مختار است لیکن هر شخص در حکومتها می بیند که همه
اقتدار بدست پادشاه است و خودش هیچ اقتدار ندارد بدینوجه همه جدا
صحیح انسان راه عدم میگیرند - در بحالت شمار است گفتاری میخواهند
لیکن قدرت نمی یابند آنرا بظهور آرند که مباد احکام وقت ازان بدین
شمار بانی دارند که یک گروه را بوعظ و نصیحت بخود مسخر سازند لیکن امکان
آن نیست چه احتمال بدگمانیست که شاید شمار علیه حکومت اراوه ساز
یا بغاوت داشته باشید

بدینوجه اولین فریضه ماست که زور جباری حکومت را بکاهیم
درین فریضه ایران ممنون شعراست خود است (که از همه بیشتر این
فرض را ادا نمودند) این زمانی بود که در ایران بلکه در کل آسیا از هر در
دیوار صدای حکومت پرستی بلند بوده - عقائد ذیل رنگندی را

اختیار نموده بودند

«السَّالِطَانُ خَلَّی اللّٰهُ - من اکر مه اکر مه الله - ومن اهانته اهانته الله -
یعنی پادشاه سنا به خدا است - کسیکه اکر امش نمود خدا تعالی عتسرا
بلندی نماید و کسیکه او را توهمین کرد خدا تعالی او را ذلیل میکند» و این
صدرا را بصورت او امر مذهبی بر وز جمعه در خطبه با گوشش کرد و با مردم
میرسانیدند - در آنوقت بمقابله این اعلانات صدرا بلند کرد و نازل
نمود لکن دلاوری شیخ سعدی قابل تمجید است که پادشاه خود را
بدین الفاظ خطاب میکند -

علامه مؤلف درین عبارت (۷۲) دعوی میکند اقل اینکه السَّالِطَانُ خَلَّی اللّٰهُ الخ او امر اسلامی نیست بلکه
ایکین حریفان با و رنگ مذهبی دارند - دوم اینکه سعدی و غیره شعرا و ایرانی بمقابله تاختن کوشی مذکور چنانچه
مانند شمشیر بودند - لیکن این هر دو دعا و لیش باطل اند - مؤلف آنرا در عالم اسلام خیلی متاثر است و راه نجات و توبه
ایکین متاسفانه گفته میشود که راجی که درین فقرات بر مردم تعلیم داده اعلان ناکامی او را می نماید - ما علم داریم که علوم بسیاری
مؤلف بر این مذهب سکوت نموده نیست بلکه با خدا آن آفرینش تربیت سید محمد (این میر سید) است و چون
در مذهب فی خطا کاران قابل تعجب نیست - راه سید محمد و امثال او بود که اعتراضات حق تعالی را شنیده و بر آن نفس
و ادوخی کردند که در آن فکر مسخر را جانب حقوق حق دیدند و با اعتراض راجی خود مسلم داشته اند (۷۳) مسلک یکی را
اختیار می نمودند اقل اینکه در ادب و تواضع و فیصله های جمهوری اسلامی تاویل میکردند که مطلب آن نیست که علماء و حکما
تا امر و زگر و دیده اش می آیند - دوم اینکه (اگر با تاویل را بر فهم خود مسدود میدیدند) از اصل حکم انکار میکردند
که این حکم اسلامی نیست بلکه محمد بنی یا مفسرین و غیره آنرا در اسلام داخل کرده اند مؤلف در اینجا مسلک دوم را
اختیار نمود که احکام مذکور اصل ندارند و حریفان آنرا رنگ مذهبی داده در خطبه با جموع داخل نموده اند - سلاطین این عهد
حسب تعریفات جامع صغیر نام سیوطی رتبه از خطبه با اعتبار رسد معصیت و در طبرانی و بیهقی ازین بکثرت بیات
شده - و شکوة المصاحیح هم ان السَّالِطَانُ خَلَّی اللّٰهُ روایت نموده در بعض روایات السَّالِطَانُ خَلَّی اللّٰهُ
در بعض السَّالِطَانُ العادل المتواضع خَلَّی اللّٰهُ آمده است بعد از تعریفات محمد بنی کابین انکار نمودن (تایید نمودن)

خزائن پراثر شکر بود نه از بهر این و زیر و بر بود
چو دشمن خنجر و ستامی بود ملک باج ده را چرامی خود
به پادشاهان ارام طلب و عیش پسند خطاب میکند
تو کی بشنوی ناله دادخواه به کیوان پرست کله خوابگاه

ماشیه (۴۴۵) از حدیث مذکور نقاب را از روی مقصدش می بردارد. بعد از این هر شخص حقیقت دعوی
دوم مؤلف را (که سعدی و غیره شعرائی از این بقایای صدای السلطان ظل الله و غیره آواز بلند کرده اند)
بیزخی فهمد. ما دامیکه این صدای حق سبوت از سعدی و غیره هرگز نگویند که خداوند تعالی این سبوت
که بطن است تا حق جنگ کند مؤلف یک مورخ سبوت و همیشه در واقع نگاری بر او ایات شعیفه اعتماد نماید بلکه بعضی
اوقات انتظار روایات ناگه از فکر و قیاس خود هستند تا می کنند، لیکن عجب سبوت که در میدانی مذموب
نزد او نه اعتبار قوت روایت سبوت و نه قوت زور قیاس در روایت، معلوم نیست که این اشتغال و خوش
از نشاء کدام شراب سبوت اگر برای صرف نمودن در این خویش در راه اثبات روایات اسلامی موقوف شودیم
مسئله ظل الله بودن سلطان اسلامی عقلاً بهم بدیهی معلوم خواهد شد و چون سلطان اسلام سایه خدا
شده تو میس کردن آن از طرف خدا تو میس. در عزت کردن او از طرف او تعالی منزلت یافتن نیز ضروری
و لازمی خواهد شد. تفصیلش آنکه: اصول کلی اسلامی که حکومت اسلامی از آن تو ام میگیرد و فرمان الهی و دلیل است
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم که در س آیه کریمه اولی با طاعت خدا
مالک و پادشاه حقیقی در عالم امر شده. و ثانیاً طاعت رسول علیه السلام مالک و پادشاه مجازی در جهان ارشاد
آید. یعنی خداوند تعالی که خالق عالم سبوت بود ملک حقیقی خود (که هر خالق و صانع را بر مخلوق و مصنوع خود برابری
حاصل سبوت) پادشاه و مطاع حقیقی مخلوقات کل جهان سبوت. و رسول علیه السلام بود ملک مجازی خویش که مخلوقات
بود اسباب نیابت و خلافت خود بر عالم برای شان از زانی فرموده) پادشاه و مطاع مجازی کل مخلوقات خدا
(یعنی ظل الله) هستند مگر از میوه اطیعوا در آیه بشرط فهمیدن بر عباد لالت میکنند که میوه اول
اطیعوا که دال بر طاعت اصلی و حقیقی سبوت و نسبت اوجب از مطاع حقیقی (حق) بدیگر نمیشود. برای
رسول کافی خبر که بعد از آن کله اطیعوا را انگار آورده اند تا معلوم شود که طاعت ثانی طاعت وضعی غیر اصلی
یعنی عطای غیر ظل طاعت اصلی سبوت و رسول علیه السلام که مطاع ظلی اند باین طاعت ثانی مطاع
میشوند که نائب و خلیفه و دست شایسته خدا (یعنی ظل الله) هستند
تا اینجای آیه فهمیدیم که فرایض اولیه خلق طاعت فرایض ثانویه از طاعت خاتم النبیین میس است و محو آیه

ماشیه

ماشیه

ماشیه

ماشیه

۲۲۷

شیخ در عین زمان از اثر عمومی مرعوب میشود، لیکن عز و عز از ادبی و بی
 غرضی بران غالب شده بر زبانش اشعار ذیل را جاری میکند
 ولیه آمدی سعدی در سخن چو تیغی بدست است فقی بکن
 بگو آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه رشوه
 زبان بند و دفتر بحکمت بشو طمع بکسل و هر چه خواهی بگوی
 شیخ به انگلیانو که با دوشاه وقت و یادگار خاندان چنگیز خان بود خطاب میکند
 سعد یا چند آنکه میدانی بگو حق نشاید گفت الا اشکا

حاشیه ۲۲۶) لیکن چون در خلق مردمان ازلی هم بسیار اند و آمده شدن بر فرمان برداری بی طاعت
 شان است پس بعد ازین حکم باید که لازم است که خلق خدا بدو فرقه ای متقی هم منقسم گردد. اول مطیع
 فرمان بردار - دوم منکر، نافرمان - کافر. فرقه اول را وسط است و عز و با لکه و غیره می نامند -
 چون جماعت مسلمة اقامت قیامت قائم شد - و تمام او با منکرین تا قیامت ضروری و داخل ضرورت
 است. پس گشت (الحججه ما مضی الی یوم القیامه) و نیز برای ظل اول (یعنی رسول علیه السلام) و
 وفات نیز دانند (آنک میراث) الای پس لازم ضروری است که برای اداره و ترقی و حفاظت جماعت و مصلوب
 سامعین و فرمان ازلی مولی و معاندان ابدی حق یک سرشته ابدی نیز بدست امت مرمومه داده آید و آن حکم
 (و اولی الامر منکم) که بر رسول عطف دارد است - مقصدش همین است که بعد از
 رسول ظل حکومت ابدیه، خلیفه رسول (که ظل الهی بر تبت نالت و راجع الی آخره است) میباشد
 و دوام این سلسله با اسم (خلافت و امارت و سلطنت و امامت و غیره است)
 اکنون باید فهمید که در میان حکومت حق و تشکیلات منکرین چه فرق است؟
 حق دقالتی بهر او حکم اطاعت او و اول الامر یک قانون دولتی هم فرستاده که برای نظام امارت اسلامی فرقی
 ابدی حرف اجرا نمودن آن است و همین قانون است که با سلام نامیده شده - قانونه اسلام پاک مادی
 برداشت قادات - اخلاقیات - عبادت - معاملات - و نیز بر اصول اجتماعی و دنیا، پس هر دولتی که این قانون
 اسلامی جاری باشد و امیر آن از گروه مطیعین (مسلمین) بوده باشند نه از منکرین (کافیرین - مشرکین)

هرگز خوف و طمع در بار نیست از خطا پاکش نباشد و زنتار

بیک جامی دیگر به انگیا تو خطاب می نماید -

چنین نپند از پذیرش نباشی الا که هوشیاری بشنوایم

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی سرت سعدی مسلم

طریقهای اصلاح پادشاهان جابر را موافق آن زمان بطوریکه ممکن بود بقراری

ما شبیه ۲۳۷ و در بین آن حکومت حق سرت و امیران ظل الله - و دو لیکه ازین دو امر یک امر نداشته باشد
با اعتبار حقیقت آن حکومت الهی نیست بلکه یک تنظیم مخالفین و منکرین سرت - با چنین حکومتها
حکومت اسلامی - گفتن با حق تمسک کردن سرت - هر دو دعوی مذکور (یعنی در دولت اسلام ضروری
سرت که قانونش اسلام و پادشاه آن مسلمان باشد) از آنکه گریه مذکور ثابت سرت میورثش آید و
در آیه امر به و اطاعتها (اطاعت خدا تعالی - و اطاعت رسول) وارد سرت، و یک انسان با اختیار
نمودن این هر دو اطاعت «مسلم» یعنی مطیع میگردد - و به اختیار نکردن این دو اطاعت «کافر»
بهمنی متکبر می ماند - ازین تصریح ثابت شد که حقیقت اهل اسلام فرمان برداری مذکور سرت
پس حقیقت دولت مسلمانان هم ازین پیش نیست که در فرمان برداری خدا و رسولش علیه السلام
(اسلام) را قبول مطاع نمود بسیار و از آن چپ و راست پیروی و صورت اثبات دعوی ثانی (یعنی
مسلمان بودن پادشاه در دولت اسلام فرض سرت این که چون از امر اطاعت دو جماعتی متضام
بوجود آمده متعادل نگه داشته شده لازم است که برای اداره و ترقی جماعت موافق (حرب الله) و دافعه و اصلاح جماعت
مخالفین (حرب الشیطان) فراموشی از حزب الله (یعنی مسلمانان) مرکز کار را بدست خود بگیرد و که دلسوزی از مخالف معاند
صورت نمی نهد و در عرف نگریه امکان ندارد ازین سرت که جمله «اولی الامر» را بقید منکم «مقتد فرموده است (یعنی
اولی الامر شما شخصی لازم است که از جمیع خود شما باشد نه از جمیع خصمهای شما، ای جماعه مطیعین میلین) از تصریح
بالا منتهی گشته که سلطان که امیر و خلیفه و پادشاه اسلام فردی از جماعه منکرین نیست و نیز آنکه او در وصف حکومت همین طوطی
و سایر حکومت حقیقیه را مالک قدر سرت که اطاعت در وصف و فخر و سب و سایر اقباب سرت - چرا؟ فریاد کارشناسان نیست که
فراموشی توانمندی فدای قدوس ما بر دنیا ابراء دارد (شاید که در مقام سرت گریه آنکه فراق با پادشاه) -
لهذا در قبول کردن ارشاد (السلطان ظل الله) هیچ عذر عقلی نیست، بلکه عقلاً هم قبول کردن آن واجب است
ما از آنکه سلطان اسلامی را سایه خدا تسلیم نمیکند سوال میکنیم که آیا اوستان پادشاه با خدا و حکومت او را بجای ظنی و عرض
اصلی و ذاتی میدانند؟ بطریق اولی (الشماری)

۲۲۹

استعمال نمودند

۱- ثابت نموده شود که از برپا نمودن سلطنت مقصد این سرت که رعایا
آرامش و پیش ریلد امن و راحت بسر برند و نیز اینکه مالک معاملات دولت پادشاه
بلکه ملت است.

۲- مثالهای مؤثر حق گوئی و آزادی بمقابل پادشاهان تقدیم شود

۳- اعتراف این خیالات شخصاً از زبان سلاطین صادر شود

۴- مذمت نوکری و ملازمت سلاطین بعمل آید

۵- بی ثباتی حکومت و بی استقلال سلطنت به پیرایه ای گوناگون
اثبات شود.

شعرا این جمله طریقه را با بصورتها می بید مؤثر اد کرده اند مانند چندی از آنها

از نقل میکنیم

غرض پادشاهی است و اسایش رعایا

شعرا مضمون ندارد اگر گاهی از زبان خود و گاهی از زبان دیگر می و گاهی

از زبان سلاطین اد کرده اند مثلاً

شنیدم که در وقت نزع رولن به هر مزچین گفت نوشیروان

۲۳۰

که خاطر نگه دارد در ویشش باش نه در بند آسایشش خویشش باش
 شنیدم که فرمان دهمی دادگر قباد اشتی هر دور و آهسته
 یکی گفتش ای خسرو نیک روز قبادی زدیم با پای پهنی بدوز
 بگفت اینقدر ستر آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است
 مرا هم ز صد گونه آزو هو است ولیکن نه تنها خزانه مرا است

بمقابله سلاطین از ادسی و حقگوئی

شعرا مضمون مذکور بطرز باخیلی مؤثر و بلیغ ادا نمودند میر حسین در زاوالمسافین

واقعه سکندر و دیو جانس کلبی را بشیوه پرتاثر نظم کرده
 این طرف حکایت است بنکر روزی ز قضا مگر سکندر
 میسرفت همه سپاه باو وان حشمت و ملک و جاه باو
 تا که به خرابه گذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد
 پیر که آفتاب پر نور در چشم سکندر آمد از دور
 پرسید که این چه شاید آخر وین کیرت که می نماید آخر
 در گوشه این خاک و لگیر بهوده نباشد این چنین پیر
 خود را ندید ان مناک چون گور پیر از سر وقت خود نه شد دور

۲۳۱

چون باز کرد سوی او چشم : ناگاه سکندرش بیدخشم
گفت ای شده غول این گدگاہ : خافل چه شسته او سرین راه
چرخ نکر دی احترامم : آخر نه سکندرست تا عم
پیر از سر وقت ایگ برزد : گفت این هم نیم جو فرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو : یکدانه ز کشت آدمی تو
دو بنده من که حرص دارند : بر تو همه رونق سر فرزند
با من چه برابر سے کنی تو : چون بنده بندگی منی تو
لیکن چون این واقعہ فرسوده شده بود بدینوجہ نظامی و سعدی
بجای آن مثالها سے تازہ تبارہ را پیش نمودند،

سبخی بزرگ ترین نشان سلجوقی است، ایک ضعیفہ بجام سہ پ
اور اگر فتنہ سخنان از اول غنہ و خیل درست میگوید این واقعہ را نظامی در خنجر
اسرارچنین می نویسد :-

پیر زنی راستی در گرفت : درست زود و دامن سنج گرفت
کای ملک از بیم تو کم دیده آ : از تو همه سال ستم دیده آ
شخصہ صدمت آمد و در کوی : ز دلگدسی چند فرار و می

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۱۲۰۰

۲۳۲

بی گنه از خانه برو نم کشید موی کشان بر سر خود کشید
گفت فلان نیم شب بای کوزه ^{شیت} بر سر کوی تو فلان را که کشت
گرنه دهی واد من ای شهریار با تو رود روز شمار این شمار
چونکه تو بیدادگری پروری ترک نه هندوی غارتگری
فراموش نباید کرد! که نظامی شنوسی بدار! بخد مت پادشاهی که
از خاندان سلجوقی ما بود تقدیم نموده بود

این مضمون را شیخ سعدی بکثرت و با سلوب های رستبازانه
و مؤثر اد کرده است بزبان منظوم و درست از جان شسته که پادشاه غور
اراده قتل او را نموده بود و میگوید:

ز ناچارانی که در دورت همه عالم آوازه جورت
نه من کردم از دست جور ^{نفی} که خلقی را خلقی یکی کشته گیر
در حکایتی شنوید که داس را روزی در شکار از چشم خود جدا
ناگاه شبانی بسوی او دوید و در ارگمان دشمن کرده خواست که او را بقتل
بکشد شبان فریاد برادر که «من دشمن نیستم شبان اسپه پای سرکاری ام»
دارا گفت که خوبی قیمت است ورنه کشته شده بودی! شبان از ادانه

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۲۳۳

فی الجواب داره

مرابار! در حضر دیده بود زخیل و چهره گاه پرستیده
 کنونت بهر آدم پیش باز نمی دانیم از بداندیش باز
 تو انم من اسی نامور شهریار که آسپی برون اورم از
 دران داز ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود
 شیخ سعدی تعلیم از ادکونی و تنقید بسلاطین و امرا محدود نه نموده
 بلکه آنرا بمقابلہ خلفای راشدین هم جائز داشته است -

روایت شده که شخصی از حضرت علی کرم الله وجهه مسئله را پرسید
 حضرت موصوف جوابش فرمودند یکی از حاضرین گفت مسئله اینست
 حضرت علی فرمودند که نزد شما چطور است! آن شخص مسند را با سلوب
 درست شرح داد، حضرت علی فرمود که بیشک رابی شما صحیح است -

امروز زمانه آزادی است لیکن امکان نیست که غلیظی که شخصی مقدس نهی گرفت کنند

له راستی و حق گوئی و آزادی را با تعلیمات اصول اسلامیه است با چیلان را با کمال واجب گفته شده و انعامات اسلامیه
 بر وایات میجو ثابت اند هستند که صحابه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از آن نهی میکردند (الله اعلم)
 که مترجم میگویی که این شکره مؤلف بایک مدتی نیست علمای محققین همیشه تحقیقات فرایع آزادانه میکنند و لیکن میدانیم
 که مقصد مؤلف از آزادی است که شخصی اصول مسلم را برای شخصیه خود رد کند چنانچه خود در باب حدیث (السلطان
 فذل الله) کرده است البتہ امروزه هیچ مسلمانی آزادی را با کمال تمیز و ادب عهد نموده و صالحی نیست

(نزد)

شیخ سعدی حکایت دیگر نوشتہ بہت
کہ شب در کوچہ تنگ و تاریک پاسے حضرت
عمر فاروق رضی اللہ عنہ برپا ہی یک مینو اسے نہادہ
و فقیر بہ طیش گفت «کور ہستی نمی بینی!» حضرت شن
فرمودند ۔

نہ کورم و لیکن خطا رفت کا نہ دانستم از من خطا گذرا
الحاصل شیخ انجمن بسیار واقعات نقل نمود کہ مواقع آزادی
و حق گوئی خلیفہ ۔ پادشاہ ۔ حاکم و غریب ہمہ برابر اند ۔
در کتاب بوستان حکایتی بہت کہ شخصی خدمت پادشاہ
سخنی گفت و آن بر شاہ گران آمد و حکم بجس او داد ۔ دوستان او را ملا
کردند کہ دین موقع سخن تو خلاف مصلحت بود ۔ او گفت کہ راستی امر
ربانی بہت و من از قید نمی ترسم کہ دو روزہ بہت ۔ چون پادشاہ شنید
پیام فرستاد کہ این جس دو روزہ نیرت عمری بہت ۔ آن مجموعہ جو
فرستاد کہ ۔

۲۲۵

که دنیا همین ساعتی پیش نیست غم و خرمی پیش درویش نیست
 بدروازه مرگ چون در شویم بیک هفته با هم برابر شویم

کلیم چه خوب گفته -

روشن دلان خوشامد شایان نگفته اند آئینه عیب پوشش کند رنجی شود

مذمت کار داری

بزرگ ترین سبب فساد اخلاق کار داری و حکومت است
 بدربارهای آسیا حفاظت عزت نفس به چه صورت ممکن نیست بدینومیه
 شعرا بکثرت و به اسلوبهای گوناگون شاعرانه مذمت کار داری را کرده اند
 این مضمون خاص را این چنین، عمر خیام، شیخ سعدی، بجات تمام و حریت کامل
 آورده اند و چون شعرای مذکور بر نضاج خویش عامل هم بوده اند بدین سبب
 اقوالشان بر قلوب خیلی تاثیر می اندازند این چنین میگوید -

اگر دو گاه بد صحت آور می وز رعایا می امیر و یکی عا و زیر نام کنی
 هزار بار از آن بکه از پی خدمت لکره بندی و بدمردگی سلام کنی
 دو قرص نان اگر از گندم صفتی بیاورجی دو تایی جامه اگر کهنه صفت بیاورجی
 بچار گوشه دیوار خود بنحاط جمع که گندم بگوید ازین جا بخیز و آنجا برو

۲۲۶

هزار بار خردن تربه نزد این سگین
ز فرملکت کی قباد و کین خسرو
خیام:

یک نان بد و روز اگر شود حاصل
وز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
امور دیگر که چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
جاشی حکایتی نوشته که پیر مردی یک بار گران چوب بشت
میکشید و شکر ایزد میخورد که تو مرا به بسیار عزت نگاه کرده شخصی با جدا
کرد و گوی میقل؟ این کدام عزت است، پیر مرد جواب داد که «ازین بگتر
عزت کدام است که من تو را کسی نیستم»

جنتی انصافانی مضمون هزار اخیلی بلطافت اداسی نماید یک حکایت
فرضی مینویسد که با آن اتفاقاً از دست پادشاهی پریده در یک صحرا رسید،
و آنجا به راه یک باز صحرایی دوست شد، چون مراسم دوستانه بحدی
تکلفی رسیدند روزی باز شاهی با باز صحرایی گفت که «درین جنگل حاجت
کشیدن زحمتهای سخت چیست؟ بیاید شهر رویم و به راه شایزادگان
عمر بمر کنیم، بشب شمع کا فوری بیفزوزیم و بر وزیر به راه پادشاه بشکار
رویم»، باز صحرایی جواب داد:

جوابش داد آن بازگور که ای تادان وون هر شکا
 تمام عمر اگر در کو هست ازان جفای برف بینی جور باران
 کشی در هر نفس صد گونه عوار ز جنگال عقابان شکاک
 بسی بهتر که بر تخت زر اندوزی محکوم حکم و یکسری بود
 در نیتوقع یک نکته خاص قابل ذکر هست در شاعری ایرانی مدارج قناعت
 و توکل را به بسیار مبالغه بیان کرده اند لیکن عوام مطالبش را غلط فهمیده
 اند و تصور نموده اند که انسان از کسب معاش و دست کشیده باید بازگردد
 خویش را بر دوش نهد و صدقات بنیاد از او، اما مقصد شعر از لفظ قناعت
 این است که از کار و اربی و نوکری سلاطین و امرا پر بهیز کرده بجای آن تجارت
 صنعت و حرفت و مزدوری را ذریعه معاش خود بپسازند و چون در آن زمان
 صنعت و حرفت و غیره بمقابله نوکری و کار و ارشاد می رفتی نداشتند
 و نه بذریعه اش ترفیه الحال و تمول حاصل میشد پس در عوض آن بر تجارت و غیره
 اکتفا بحساب قناعت می رفت این است که شیخ سعدی میگوید
 بدست آید تفته کردن خمیر به از دست برسدینه پیش امیر

خواجہ فرید الدین عطار

۲۳۸

اصمعی میگفت در راهی سوار دید کتانی شده مشغول کار

نفس را می گفت ای نفس کرم و مت آزاد از کارش

هم ترا و ای هم گرامی داشتم هم برای نیک نامی داشتم

اصمعی گفتش که باری این بگو این سخن باری تو امی مسکین

چون تو باشی در نجاست کار خود چه باشد در جهان زین خوا

گفت آن کو خلق را خدمت کند کار من صدره از و بهتر بود

بی شبانی و تحقیر دولت و آثار

شعر این مضمون را از حد فزون وسعت داده اند

رباعی خیام غزلیات حافظ قطعات ابن یمن تنویرها

سعدی ازین مضمون لبریز میباشند

حضرت سلیمان علیه السلام بزرگترین مظهر دولت و سلطنت

شمرده میشوند «تخت شان بر هوا پر و از می نمود و جن و پری فرمان شان می

بروند» ابن یمن از نوی حقیقت سلطنت شان هم پرده می برد و

ز دیوانه کرد و روزی سوار سلیمان مرسل علیه السلام

که چون دیدی این ملک گزیده مرا ماند با این همه حشام

۲۳۹

چه خوش گفت یوانه اور چو آن
 پدر مدتی آهین سر و کوفت تو در باد میوونی صبح و شام

حضرت و اذد علیه السلام پدر حضرت سلیمان علیه السلام زره
 میساختند و تخت سلیمان علیه السلام بر باد پر و آرمینو و بنا علیه دیوانه
 گفت که چون سلطنت تان را بقای نیست باین میماند که گویا پدر تان آهین
 سر و میگویند و شما باد پیانی میکنند و در محاوره فارسی آهین سر و کوفتن -
 و باد میوونی بمعنی کارهای حاصل کردن است

اشیخ سعدی میگوید -

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سر سلیمان علیه السلام
 نه آخر شنیدی که بر باد رفت خنک آنکه باد آتش و دافعت

حافظ

گفت
 گره به باد مزین گر چه بر باد رود که این سخن به مثل باد با سلیمان
 دیده تنگ کند فخر دنیا می خیس خس و خاشاک شود را در گردن شد

مخلص کاشی

طاس حمام است این دنیا می دمن هر زمان در دست ناپاک و گمر

۲۴۰

باردل عارف نشود ببلوه در سر آئینه ز عکس کوه استکین نه نشود

خواجو

ایک گونید که بر آب نهاد دست جهان مشوامی خواه که چون در گریه بباد

لاحد

این عمر که بیتاب به بینی او را نقشی است که بر آب به بینی او را
دنیا خواهی و زندگانی در روی خوابی است که در خواب به بینی او را

عزت نفس ترک احسان پند

چون عادت شخص پرستی در ممالک آسیا زمین عام بود مردم
خدمت اهل کمال را و نیز نذر و نیاز دادن را بر اهل شان سعادت خود
میدانستند این خصلت در آخر بدرجه ترقی نمود که هر کس تا کس از ان
حظی می برد شست و بدین طریق عادت مفت خوری تمیم یافت - چنانچه صوفی
شعرا بر بخششها سلاطین و امارا اوقات را بسر میکردند این مفت
خواری در جمله عیوب شمار نمی شد شیخ سعدی و ابن یمن و غیره برای اصلاح
این عادت بد تعلیم حفظ آبرو - ترک احسان پندیری بی اداهای پرتاثیر و بیکار
ادا کرده اند - سعدی میگوید -

۲۴۱

از من نیاید این که بد برقان و کد خدا حاجت برم که فعل گدایان خرمست
صد گنج شاهگان به بهای جوی هنر مرثه بران که میدهد و حیف بر مرثه
خوهرت تا جیم کند پرورده بیگانگان لاغری بر من گرفت آن کو گدا می
کر چه در دیشم بجهت انداختن نیستم شیر اگر مفلوج باشد همچنان از سکت
صاحب کمال را چه غم از نقص مال و جا چون با پیکری که در سرخ و زیت
مردی که هیچ جامه ندارد و اتفاق بهتر ز جامه که در هیچ مرد نیست

انوسری

من دین عهد که با قهبر رعنائی جهان بعد ازین عشق نیازم نه به مهر و نه به
قوت دادن اگر نیست مرا باکی نیست قوت ناستدن بهست و الله بکده

خسرو

کوس شده غالی با بنگ غلغلش در بر که قانع شد بخت شک و ترشه بخورد بر است

ابن یحیی

جهان از بهر یک تن نیست تنها یقین دان کاندین معنی شکی نیست
سلامت با قناعت توان اند چو حرص اند زمانه مسکن نیست
اگر صد پاداری و طویل ترا مرکب از آنها جز یک نیست

۲۴۲

کفافی از قضات از میدهدست تمام است اینقدر و این اندکی نیست

مقابلہ خشم خشم نمودن ریوست

دانا هرگز ادا می ناخوش نکند جزیره ی روی دشمن سرکش نکند

آتش چو بلند شد بر دآب زنند دفع آتش کسی با آتش نکند

شاعری فلسفیان

بچه زبان برابر زبان فارسی ذخیره خیالات فلسفیان ندارد - لیکن اول

باید فهمید که فلسفه چیست ؟

کتابهای درسی مجموعه طبیعات - غنصریات - فلکیات - الهیات را

فلسفه مینامند - لیکن طبیعات و غنصریات حقیقتاً در سائنس « یعنی در علم

تجربی » داخل اند، و نیز حصه بزرگ فلکیات هم چون به تجربات و مشاهدات

مبنی میباشد از حد فلسفه خارج اند - الهیات بیشک فلسفه خالص است

لیکن آن در عرف بیک اسم مخصوص شهرت یافته عنوان فن مستقل را گرفته است

اگرچه علم الاخلاق و سیاست و تمدن در فلسفه علمی داخل اند لیکن از ان

هر یک با اسم مستقل استقلال یافته - بدینوجه در شاعری مراد از فلسفه

میرزا

میرزا

میرزا

۲۴۳

مسائل فلسفیانند که بنام مستقل موسوم نشده اند -
 و حقیقت این است که همه موجودات عالم حتی که سخنان معمولی که در
 کار و بار روزمره زندگان بکار اند نیز فلسفه هستند -
 هر کس شناسنده راز است گوید اینها همه راز است که مفهوم غوامض است
 در اینجا قابل لحاظ این سخن است که مسائل خشک و دقت طلب
 فلسفه از حدود شاعری بیرونند، اگر چنین مسائل بنظم هم ادا شوند آنرا نظم
 خواهیم گفت نه شعر - همین طور مسائل عامه فلسفیان اگر با سلوب شاعرانه ادا
 نشوند نیز در تعریف شاعری آمده نمیتوانند - بناء علیه ما در اینجا از همان مسائل
 فلسفه تعرض خواهیم نمود که بانداز شاعرانه گفته شده اند - سرمایه فلسفه که
 شاعری فارسی آنرا مالک است انواع ذیل را دارد -

(۱) - تصوف:

۲- الهیات و نبوات: - این فلسفه مستقل است و دارای
 فصول ذیل میباشد - ثبوت باری - وحدت باری - معاد و غیره این مسائل
 در سوانح مولانای روم مفصلاً گذشته اند -

۳- اخلاق: - (یعنی فلاسفی مارل) این هم یک فلسفه مستقل است

۴۴

که اول گذشت - اکنون چیزیکه از ان فاضل می ماند بحث ما همان است .
فلسفه در شاعری از راه تصوف داخل شد - اکثر مسائل تصوف با بسا
فلسفه آمیزش اند بهین سبب شعرا می صوفی مسائل فلسفه را هم اد کرده اند
فلسفه بهرکت امام غزالی تقسیم یافت - اکثر علمای صوفی مثلاً مولانا می روم
سعدی - سنائی ، اول قاعده فلسفه را تحصیل نموده اند پس ان چون صوفی
شدند خیالات فلسفیه نه بنگ تصوف اد کرده چنانچه در شاعری مولانا می روم
صد مسائل نهال من از فلسفه اند - او لین کسیکه خیالات فلسفیات را
در شاعری در آورده و ناصر خسرو است او از فرقه اسماعیلیه بود که شریعت را
بر دو قسم تقسیم میکنند «ظاهر و باطن» و میگویند که علم شریعت باطنی
مخصوص است به امام وقت - و مقصود اصلی هم صرف باطن است -
و ستور این طائفه بود که چون کسی را بدین خود آوردن میخواستند
اول دل آنرا از مقصود کلام الله واحد ادیش پر از شکوک می ساختند
(مثلاً اینکه «آفریده چه شود؟» غفل جناب است چه معنی دارد؟» بوسه دادن به
حجر اسود دوری چهار بظاهر افعال واهی هستند» و غیره و غیره)
چون این شبهات بقلب انسان جاگیر میشد و او در طلب

۲۴۵

تسکین قلب خود قدم میزد و باو میگفتند که این رمزهای هستند که سوا
امام وقت بران کسی مطلع نیست اگر در حلقه مریدین امام داخل شوی این
شده حاصل میگردند.

عنصر شاعری ناصر خسرو همین رقم خیالات بوده است آن نقد است
افلاک قائل بوده ستارها را ذی روح و مدبر عالم میدانست
و همچنین خیالات را بکثرت بیان نموده است.

دیوان ناصر خسرو مطبوع است، اگر چه بر بسیاری مسائل فلسفه
احادیث است لیکن چون انداز بیانش شاعرانه نیست ما اشعارش را نقل
نمودیم.

بعد از ناصر خسرو و نظامی است که درین بادیه قدم زده و دست
نامه بر مباحث علمی حکما و یونان را تفصیل داده - این مضامین ^{لص}فلسفه
فلسفیان را بخوبی ادا نموده است که انداز شاعرانه را ابد از و سرتند
و حسن دیگر اینکه همه اصطلاحات فلسفیان را که بزبان عربی بودند بجا
تبدیل نمود.

بدر بار سنگند بر آفرینش ابتدای عالم بحث شد (یعنی که آیا

۲۴۶

در سلسله کائنات از پیشتر چه پیدا شد؟ و بعد از آن دیگر اشیا چنان
 و بچه ترتیب و چه حالت وجود یافتند؟ (نظامی معرکه هزار ابکمال تفصیل
 مینویسد)

بفرمان دهی شاه سیر و زنج	یکی روز بر شد بغیر و زنج
از آن فیلسوفان کزین کرد نهفت	که بر خاطر کس خطای نرفت
ارسطو که بد مملکت را وزیر	بلیناس و بقراط و برنا و پیر
همان هرس فرخ نیک را	که بر نهفتین آسمان کرد جاس
فلاطون و دالیس و فروریوس	که روح القدس کردشان دست
دل شه در آن مجلس تنگ بار	که ابر و فراخ در آمد بکار
بدانندگان راز بکشاد و گفت	که تا که بود راز مادر نهفت
بگوئید هر یک بفرهنگ خویش	که این کار از آغاز چون بود پیش
بقدر حکم جهان آفرین	نخست آسمان کرده شد یا زمین
بگفتند یکسر بر اے سخن	کار سطو بود پیشوا اے سخن
ارسطوی روشن دل بهشمنند	نیگفت بر تاج دار بلند
چو فرمان چنین آمد از شهریار	کز آغاز هستی نمایم شما

۲۴۷

نخستین یک جنبشی بود فرو به جنبید چندان که جنبش دو کرد
 چون آن هر دو جنبش یک جافاد ز هر جنبشی جنبش نو بزاو
 اگر چه خیالات فلسفیان بعد از نظامی عام شدند لیکن به ایران
 بواسطه هجومها و تاتار و تیمور تا سه صد سال امن و قرار نصیب نشد
 ازین سبب تازمانی شاعری فلسفیان از حرکت ماند بعد از آن
 صفویه فلسفه را حیات دوباره و چنان تعجیم داد که فلسفه پر خانه داخل شد
 حالا اگر چه شعر انجمنیت فلسفه چیز بی هم نمی گفتند لیکن چیزیکه میگفتند
 طبعاً رنگ فلسفه می آمد علی الخصوص این رنگ در کلام سحابی عرفی
 نظیری جلال اسیر بالکل نایان بود

و نیز الفاظ فلسفه آنقدر در زبان داخل شدند که اگر همه را جمع کنیم
 از آن یک کتاب مختصر لغت فلسفه تیار میشود مثلاً
 گر باز یکه شوم ملزم از باب کمال خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم
 ممکن بود که هستی واجب فنا شود وین ممتنع که عشق تو منفک ز ما شود

له جوهر فرد - جزء لایجزای است که قابل تقیم نیست (سبلوفا)

سه امکان، وجوب امتناع، مواد ثلاثه حکیمه است (سبلوفا)

مورد

تعمیم

نظری

۶۴۸

ای آن که جزو لای تجزیه دانت است طولی که هیچ عرض ندارد میان است
 زمین سخن جوهر فعال بر شفت بخت گاهی تنگ بهره ز فهم رسد هم عمل
 بیم آن بود ز خاصیت بختانی او که پیوسته نپذیرد و مستقبل
 اکنون با خیالات عام فلسفیه را بر زیر عنوان است
 مستقل می نویسیم -

برای اجتهاد اول تقلید لازم است

توفیق رفیق اهل تصدیق بود زندیق درین طریق صدیق بود
 کردار مرانه ندانی انکار کن تقلید کن آن قدر که تحقیق بود
 و در هر انسان ماده قابل است

عالم در دست و هم طبعی دارد یعنی که محبت جیبی دارد
 کس نیست که از عشق در دلاوری هر ذره ز خورشید نصیبی دارد

ناز عاشق بوجه معشوق است

معشوق به عاشق چون نظر باز کند عاشق بهمان شیوه او ساز کند
 این ترک نیاز من به او از نیست آئینه حسن او باو ناز کند

له جوهر فعال - عقل فعال که عقل عاشر باشد. سلجوقی
 به پیروی و صورت و اصل اند که بنده از سطوات تابع آن همه کائنات و ای زانها مرکب است (ملفوظ)

۲۴۹

اثر محبت صادق

اعظم‌ها را محبت آیه محبوبی است هر کس گفت از تو هم ترا از خود
رهبران مابلداند

گفتم که مگر قاضی و مفتی‌سنداند در راه طریقت و حقیقت بلداند
چون بر سر راه آدم دایم کین همسفران ما همه مابلداند
جز فکر خدا مجو به عالم دیگر شادی و کسر است از دلی غم دیگر
همچون کوران به پیشه سرگردان این خلق خدا کم اند در بهر دیگر
در زیر فلک اهل غرور می‌چنداند از زنده دلی غافل و دور می‌چنداند
هر چند نگاه می‌کنم می‌بینم کوری چند می‌بطوف کوری چنداند
شکوه بی سود است

آن کو یار است ساقی نبرم وجود آن کو غیر است فانی و دور و فرد
این ناله و زاری که بعضی دارند بایار چه حاجت است و باغیر چه سود

اقسام خدا پرستان

خلق خدا که خدمت و ادا میکنند هستند به سه قسم که این کار میکنند
فسمی شدند از پی جنت خدا پرست دین رسم عادت نیست که تسبیح میکنند

قدیمی و گمراخته پستش ز بیم او وین کار بنده است که احراز میکنند
جمعی نظر ازین دو جهت قطع کرده اند بر کار بهر دو طائفه انکار میکنند
چون غیوریش مرکز هستی نیافتند برگرده خویش دور چو پرکار میکنند
این سبب است راه حق که سوم فرقه میزند سیر و سلوک راه به بنیاد میکنند

اصل نزاعهای مذهبی بر اغراض دنیا میباشد

(در نظر فاضله شاعری) همه نزاعها از مذهب است که بپاوشان
در دنیا خون ریزهاست بزرگ بوجوهی آیند برخود و غرضهاست
دنیوی بنی میباشد که برای حاصل کردن آن مذاهب را
وسیله می سازند (در مسلک مؤلف) هجومهاست سلطان محمود
بر هندوستان در اصل زاده حوصله مندیهاست کشورستانی
بود، لیکن بجا و بدین وجه موسوم کرده بودندش که از آن خون افغان
تیز تر شود علی هذا لما که بیک دیگر تکفیر میکنند بطاهر اگر چه بخیمال
مذهب است لیکن حقیقت این است که در میان دو کس بیک
عرض دنیا می شکند رنجی میشود و آن رنگ اختلاف مذهبی
گرفته لباس تکفیر می پوشد

در مذاهب

۲۵۱

هر فرقه بهم بر سر دنیا جنگ آورده بهرسانه دین و این را
حکیم نه بدنیای غرضدار و نه بدین

با دنیا و دین غرض ندارد عاشق مستی و خمار در شراب حقانیت
شاعر دنیا و دین به مستی و خمار تشبیه داده دعوی میکند که غارت
از هر دو کناره کش است در اینجا یک نکته باریک این هم است که
چون انسان زیاده دینداری و تقوی اختیار میکند مقبولیت
او عام میگردد و بالاخر مجبوراً به اسرار حفاظت حکومت مقتدر
خود متکب زیاده غیره ده که نتایج دنیا طلبی اند، میگردد، بناءً علیه
دین را به مستی تشبیه داده میتوانیم که خمار از لوازمات اوست
خود غرضی سبب عدم مقبولیت است

شخصی غرضی را برای رفاه عام بدو شش خود گرفته است
اگر چه آن بسیار مفید باشد اگر در آن شبهه پیدا شد که به این جهت
برای غرض ذاتی اوست «خود اثرش کافور میشود»

(نقد)

له ماشعای فلسفی را زبان مولانای روم ترجمیم که کاپالانراقیاسی خود میگوید که باید در نوشتن شیرینتر

۲۵۲

چیز سے زود عاید و دولت نرا اما ز لب گدا سخا نهند آخر اثر
یعنی مردم و عاراد و سرت دارند و از هر گد گدایش اثر این نمایند
ولی دعا نیکه گد اگر میدهد آنرا هیچ می شمارند که این خدمت مخلصانه نیست
بلکه بغرض سوال و مثل سلام و روستائی است
تحقیق فقر و ولتمندی

انسان غالباً عیوب اشیا را بیان میکند لیکن خود نمی داند
که سبب اصلی آن چیست؟ امراد عموماً مذمت فقر و افلاس را
نموده و فقر را از لیل می شمارند

علی بن افرانیز دولت را بنظر حقارت دیده بر اهل آن نکته چینی؟
روا دارند لیکن حقیقت این است امریکه مرد را بر عیب جوئی همدگر آماده است
چیز دیگر و از نظر شان پنهان است.

تنفر، اما ظاهر است که بر بنای نخوت و غرور است، لیکن فقرا
در حقیر شمردن دولت زعم دارند که بر بنای بلند همتی است، این
غلط است راست این است نعمتیکه بدست انسان نمی آید انسان
بر او حسد میکند، عیان است که عیش و عشرت و جاه و حشم امراد

۲۵۳

بفقر حاصل نیست پس تقاضای طبیعی داعی میشود که این نعمتها را
بتحقیق یاد کنند که رنج محرومی سودان روح نشود. این نکته را سخاوتی در یک
اربعی ادا میکند که شعر و مثنوی این است -

القصه که اغراض اگر بشناسی بر فقر ز کبر و بر غنا از حسد است
مصلحت اخلاق رفیله

بعض مردم شبهه دارند که حق تعالی در انسان مکرم اخلاق
رفیله (غور - بغض - خشم - شهوت - حرص و غیره) را چه انهدا؟
لیکن نمیدانند که اینها ضروریات بقا و ترقیات انسانی هستند. اگر
انسان از خشم خالی می بود صوت مقابله و دشمنان چه طور می شد؟
اگر حرص و دنیا طلبی نمی داشت کارهای بزرگ از دستش چپان
سرمی زدند؟ این سخن دیگر سرت که بعضی اوقات انسانها استعمال
این قوتها را بی محل میکنند ازین سرت که مجاهدات صوفیه براس
معمودن این اخلاق نمی باشد بلکه تمام تر همت خود را درین صرف میکنند
ملکه که از ان این قوتها بمقامات صحیح خود صرف شوند پیدا اگر دود
هر نفس بدی نیک و عرفان اگر بشناسی حکیم صاحبنا

۲۵۴

سگ امل حمله را در و در بانست . هر چند که در خوشش نداشت و آنرا

آزادی برای عوام قاتل است

صل

آزادی نه برای فخر است لیکن هر شخص ابله است استعمالش را
نیست چنانچه اگر نا اهل آزادی را مالک شود نقصان عمومی حکم فرما خواهد شد
این خلق هوا پرست محکوم خوش اند چون طفل که قتلایع اگر بی پدر است
نقصان عام و رفاه یک شخص

واقعۀ غریبی است امری را که ما سرست حس میکنیم بعینه غم
شخص دیگر است سکندر و دوستانش سرور اند که فاجع دنیا بود
مالک را مسخر کرده عالم اقتدار خویش را قائم کردند . لیکن همین واقعہ
بالباط و دیگر این است که حکومتها بزرگ بزرگ تها شدند
و تخت خاندان کیان سرنگون گشته سلاطین معظم خاک نشین گردیدند
همین است که یک شاعر بگوید .

فوائد قوم عند قوم مصائب
(یعنی فوائد قومی برای قوم دیگر مصائب اند)

این نکته را شعرا می آیدانی بلطافت زیاد ادا کرده اند

زمانه کلشن عیش کز به یغما داد و
که کل بدامن ما دستۀ دستۀ می آید

عیش این باغ باندازه یک تنگدال کاش کل غنچه شود و مادل با بکشايد
خواص مقبول عوام میشوند

سخن عجیب است که شخصی هر قدر زیاد و محقق و زیاد فلسفی و زیاد
فکته دان باشد همانقدر در عوام مقبولیت آن کم می باشد علتش این است
که چون فهم عوام با قوال محقق نمی رسد قدرش را نمی دانند

لاریب مثالهاست زیاد می موجود اند که محمد دین و رهبران
بزرگ دنیا مقبولیت عامه را نیز حاصل کرده اند لیکن سبب مقبولیت
این ذوات تحقیقات شان نبوده است بلکه اوصاف و اخلاق متعین
دیگر هستند که خلق را جذب کرده اند، ورنه شان اصل کمال این است
که عوام بدر بارش بار نیابند - این همین میگوید -

هنرمند باشد بهمان گهر که هر کس مرا و را خریدار نیست
هنرمند باید که باشد چو فیل که اولائق اهل بازار نیست

مسئله جبر

کسانیکه قائل اند که انسان دارای اختیار است فتهای
استدلال شان این است که ما بالبداهت می بینیم که انسان قدرت

دارد که از دو کارهای متناقض هر یکی را بخواهد اختیار نماید، ازین مختار
 بودن انسان ثابت میگردد و لهذا ما او را مجبور گفته نمی توانیم
 لیکن (موافق عقائد فلسفه) در ته استدلال بداهتم غلطی نیست
 شبهه نیست که انسان اختیار دارد ولیکن با وجود اختیار بداهتم او مجبور
 یعنی وقتی که آن یک کار قصد میکند برایش چنان اسباب فراهم
 میشوند که براراده نمودن آن کار مجبور میشود. مثلاً مردم گمان میکنند
 که ما نفس بد ما بر کارهای بد آماده میکند و اسم نفس بد را نفس اماره
 نهاده اند لیکن این امر جواب طلب نیست که نفس اماره ما مورکیست
 هر قرع زحکیم در بارها کردیم و نه بود غیر آن چاره ما
 بی حکم نیست هر چه بزرگوار ما مورده اوست نفس اماره ما
 اکثر فلسفه قائل اند که خود فطرت انسانی چنین واقع شده که از آن بدیها
 سرزند (یعنی نزدشان شیطان یک مخلوق مستقل نیست) این مضمون را
 یکشعوبه پیرایه بسیار لطیف ادا میکند
 ابلیس که در آدم جو انگریزیت بنشست و به نامی بر خود
 وانگه زبان حال با آدم گفت ابلیس تو من بگو که ابلیسم کیست

در عالم همیشه موجود نیست

و قیله انان بر واقعات عالم نظر می اندازد آن شخص
بظاهر در شک می افتد که صانع این عالم یک حکیم عادل و مدبریت
چرا؟ در عالم بسیار اشیا بیکار و بی مصرف دیده میشوند، و بسیار
چیزها کالای مضر و نقصان رسانند مثلاً شیر، گرگ، مار، کژدم
و غیره بجز اینکه خلق را نقصان برسانند و دیگر چه فائده دارند؟ علی هذا
سیلابها، زلزلهها، طوفانها، باد و باران مگر سازا و زیر و زبر
میکند و ازان سوائے نقص چیز دیگر متصور نیست -
لیکن این شبهه صحیح نیست، عالم یک سلسله وسیع و بی پایان است
از ان برائے دائره علم انسان حصه که رسیده است ازین رسم
کمتر است که بجز ناپیدا کنایه یک قطره برسد آیا شخصی که حالت یک
قطره را دیده بر فوائد و زیان های وسیع و پراپیچیده میتواند تأثیر آن
قابل اعتنا خواهد بود؟

بلی با یک چیز برابر است خویش و یار را یکی کرده مضر
میدانیم لیکن عالم صرف اسمانیت کار است ^{مصلحت} عالم بر
یک شخص و یا یک گروه بنی نیست باشد بلکه در آن لحاظ حالت مجموعی
تمام عالم کرده میشود، با ممکن است که یک چیز برای ما مضر است
لیکن بلحاظ حالت مجموعی عالم مفید میباشد

گرچه جان از یک جهت بیفاید از جهت ای دیگر پرمایه است
حسن یوسف عالمی را فایده گرچه بر اخوان عبث بدزائده
هر کس که خلاص از بد و نیک است اندر همه حال محو شان حسد است
هر کس درین عالم افتاد و شکست صد کشش کشم هست و مرا هیچ بد
من ناله کنان و سکت گوید بس جز کام تو اتم مصلحتی دیگر هست
مادام که دست کس مهر سوختی است کم راه برد که غیر او بودی است
بروقف مرا و تو از آن نیست فلک تا در یابی که جز تو موجودی هست
گا و خمر را فایده چه در شکر هست هر جان را یکی قوت و کرم

رہنمایان نیز نابلد ہستند

انسان در حالت ابتدائی بر تقلید ہر کس آمادہ میگردد و لیکن
بعد از تدقیقات و تحقیق و بصیرت رفتہ رفتہ ثابت میشود کہ خود
رہبران نیز از اصل حقیقت نا آشنا ہستند و این سلسلہ در
پیش روی و پس روی رہنمائی و تقلید کہ در عالم جاریست
یک رفتار کورانہ است یعنی کورانند کہ پس کورا و وائند
چند آنکہ نگاہ میکنم می بینم کورچندی بطوف کوری چنداند
در حالت ابتدائی قیاس میشود کہ علماء قاضی مفتی ہر از آشنا خواهند بود
لیکن بعد از غور معلوم شد کہ از اصل راز ہمہ نابلد ہستند
گفتم کہ مگر قاضی و مفتی ستانند در راہ طریقت و حقیقت بلداند
چون بر سر راہ آدم دانستم کین ہمسفران پنجم من نابلداند
ہر گور ہم افتاد بہ صحرائی عجبت دیدیم چو خود پہودہ گردی و گشتیم

بلکہ مؤلف بردمان مذہبی لطف خاص دارد اثر این سرت کہ کلام عارفین را بر اسے شان بصورت
دست نام از طرف فلاسفہ استعمال می نماید چرا کہ (الفارسی)

۲۶۰

نجات از تقلید

عموماً معیار حسن و قبح در یک مسئله و یا در یک رای فصولیه
 جمهور را قرار میدهند یعنی رای جمهور را صحیح و رای یکدیگر را که بمقابل جمهور است
 باشد غلط میدانند لیکن دانایان میدانند که مسئله برعکس است. ^{خودش را}
 رای جمهور بیک طرف شدن خود دلیل است که مردم فکر
 بکار نه برده اند بلکه چیزی که از دیگران شنیدند بآن تصدیق گورانه نموده
 همین است که در هر عصر و در هر قوم در هر مذهب مصلحتی و بانیان
 فن همیشه با جمهور مخالفت نموده اند و در حقیقت مخالفت نمودن بجمهور
 دلیل اجتهاد و تحقیق است این نکته را را قلم مشهوری بدین طریقه ادا کرده است
 زبکه پیروی خلق کمری آرد نمی رویم بر اینیکه کاروان رفته است
 این سخن میگوید

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است

جنگ و نزاع برای مردگان

از جمله اموری که محل نزاع میگردد یکی اینهم است که فلان
 شرب بوده باید اختلافات اهل تسنن و تشیع غالب بر همین مسئله نبوی

۲۶۱

می آیند حتی که در مخصوص صد کتب تالیف شد، و در هر زمان این
شده می رود، و نیز جنگهای خیلی افسوسناک و عبرت انگیز همین واسطه
وجود آمده جانهای بسیار را ضائع کردند - و امروز هم بیونهام و دم وین
بحث عبرت گرفتار اند - ازین سبب عاشر فی میگوید -

سرحق کی بر تو گمرد و منجلی بر ای گرفتار ابو بکر و علی بر
ابن یمن مضمون نذر ابا سلوب شاعرانه ادا نموده -
بیکه بازنده از پی پی مرده بر میکند جنگ سخت نادان است

جوه و عرض

اشیای عالم دو قسم اند (۱) جوهرا یعنی قائم بالذات
(مثلاً درخت - کوه - زمین - آسمان و غیره) (۲) عرض یعنی در قایم بالغیر
(مثلاً بو - رنگ - ذائقه - حرکت و غیره) اینچنین اشیای بذات خود
موجود نمی باشند بلکه چیز دیگر تعلق گرفته موجود میگردند.

افعال و حرکات ماد قسم عرض داخل اند اکثر حکما میگویند که
اصل جوه هر سه است و عرض فرغش، این اصلی سه است که بسیار فروعات
بر آن مبنی هستند مثلاً اهل ماده میگویند که در ماده سوای ماده چیزی

۲۶۲

تأثیر نمی اندازد بنا برین خیال شان این است که در عالم سوای ماده هیچ شیئی وجود
نیست، چرا که اگر در عالم سوای ماده چیز دیگری وجود می داشت ضرورتاً
هم میگردید، بلی! در عالم یک خیال که ما آنرا بلقب غیر مادی تعبیر میکنیم از دو
حال خالی نیست، یا اصلاً وجود ندارد و یا اینکه آن هم یک قسمتی از موجودات
مادی است.

و بعضی فلاسفه میگویند که خود عالم (یا جوهر) مجموعه چند اعراض است
یعنی وقتی که عرض یکی میشوند به جوهر مسمی میشوند مولانا می روم نیز تقریباً
همین مسلک را دارند حضرت شان میگویند که علت مادی تمام عالم اعراض
اند و عالم مجموعه اعراض است و خود عرض متغیر شده جوهر میشود
جمله اجزای ^{عرض} جهان را بی عرض در نگر حاصل نشد جز عرض
جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی بیاید هلالی
چست اهل و یابینه هر پیشینه جز خیال و جز عرض اندیشه

مطلب اشعار نیز این است همه جوابی که در عالم اند، از عرض پیدا شده اند.

لحن مؤلف اول (م) دعوی نمود که مولانا میگویند که علت جمله عالم اعراض اند، عالم برای اسم است مجموعه
اعراض. و عرض تغییر یافته جوهر میگردد. اکنون در مطلب اشعار که برای بران این سه دعوی آورده بود
میگوید که جمله جوهر عالم از عرض پیدا شده اند و مثل نماز که از نقشه خیالی شعاع وجود یافته. اهل نظر میدانند که این
برای دعویهای مذکور ضربه نیست. و نیز مثال هم با مثل که مطابقت ندارد. چه؟ نقشه خیالی (تعبیر در

۲۶۳

مثلاً یک معمار چون اراده تعمیر یک خانه میکند اول در زممش نقشه آن
 «که امر خیالی و غیر مادی (یعنی عرض) است» صورت میگیرد و بعد از آن
 همین عرض صورت یک خانه محسوس و مادی میگیرد

در فن عقائد یک شبهه ذکر میکنند که خوبی و بدیها انسان فعال را عرض
 که فاشند حالا وجود دیگر یافتن شان محال است - در جواب این شبهه مولانا میگوید

این عرضها نقل شد لون دیگر حشر هر فانی بود کون دیگر
 وقت حشر هر عرض را تصور است صورت هر یک عرض را زو
 تا مبدل گشت جوهر زین عرض چون ز پر هیزی که زائل شد

شرح (صفحه ۲۶۲) معمار بنوعی عرض است و نه در آن چیزی تغییر شده و نه آن شدت و چوب و کوبه و بام و دیوار گشته است
 این قسم لازم بود که عرضی بهر عرضیت خویش را که نشسته در فعلت جوهریت می در آمد - و آن در اینجا نیست - علاوه بر این در هر
 ناقص با لفظ عرض که در کلام مولانا استعمال شده مراد از آن عرض نیست که در کلام سلف و متکلفین قسم و مقابل
 جوهر است که این جوهر و عرض هر دو از اقسام موجودات اند - بلکه مطلب مولانا چنین معلوم میشود که وجود و کائنات
 عرض (یعنی بطریق عرض) است - ذاتی نیست مظهر غیر و عطای دیگر است اصل و فاعل و نادر نیست - مراد است
 واجب نیست - اکنون این وصف عرضی مقابل وصف ذاتی می آید (و این عرضی را عرض هم میگویند) یعنی وجود دارد
 صفات کائنات همه بر تو وجود و صفات فاعل نادر واجب بطور پرستند از پس آن همه اعراف هستند که از آن جدا
 میشوند و ادعای وجود ذاتی که گاهی پیدا نمی شود - در عالم اسباب مثال وصف ذاتی و فاعل نادر و افعال
 است که از غیر حاصل نشده و مثال وصف عرضی نور با متناهی و مستعد و زنده و غیره است که از لفظ کائنات

وجود تمام خویش را حاصل کرده است
 لهذا مطلب اشعار این شد که اگر در اجزای عالم غور میکنی بویید امیگر دو که وجودشان عرض است که از پر تو
 ذاتی (وجود واجب) ظاهر یافته است وقتی بود که شیء مکرر هم نبود باز وقتی می آید که شئی نیست و در عین
 اگر چه در کمالی آتش بر زانها باشد - و اعدا علم و علمه اتم (افشاری)

۲۶۴

گشت پر مهر عرض جو نهجرب شد و آن تلخ از پر مهر شخص
این منکد (یعنی تبدیل شدن) عرض به جوهر را سائنس موجوده هم تسلیم دارد
یک عرض است که قائم بالذات نمی باشد لیکن اگر یک چیز خیلی تیز حرکت کند در آن
آتش پیدا میگرد

از روی سائنس عصریه این آتش از خارج نه آمده بلکه همان حرکت است که اکنون
آتش گشته است و چون آتش جوهر است پس محقق شد که عرض بجهت تبدیل میگرد

همجنسی اشیا و انقلاب کیمیاوی

به تحقیق پیوسته که مرکبات و قسم اجزا دارند یکی آنکه قابلیت زندگانی دارند یعنی
اگر در اجسام زنده شامل شوند به انقلاب کیمیاوی زنده میگردند مثلاً انسان
یا حیوان چیزیکه میخور و بعضی اجزایش جن و بدن شده زنده میگردند چنین اجزا را
در اجزای حیات می نامند و قسم دیگر اجزائی هستند که در آن صلاحیت حیات
نمی باشد چنین اجزا اگر چه همراه اجزای حیات ترکیب می آیند زنده نمی شوند
درین اجزا انقلاب کیمیاوی ممکن است این اجزا را در اجزای حیات
میگویند اجزائی که به اجزای دیگر بدل میشوند در میان آنها یک تجانس پیدا
این تجانس صوری نمی باشد بلکه باعتبار ترکیب کیمیاوی است

مولانا می روم این مسئله را بحال وضاحت نوشته اند، حضرت شان
این مسئل را بدین عنوان می بیند که «انسان با قوت قدسیه تجانس دارد
که صفات بشری اش بصفات ملکه فی مبدل میشوند

بمحو آب و نان که جنس مان بود گشت جنس ما و اندر ما فرو
چون تعلق یافت نان با بولبشر نان مرده زنده گشت و خبر

ناقص غذای کامل

همه عالم پابند این اصول است که «ناقص غذای کامل است تزیین
مخلوقات این است که از همه ناقص جمادات - از ان بالانبات پس
حیوانات - و اشرف همه انسان است

ازین مخلوقات هر نوع اعلی نوع ادنی را غذای خود ساخته و وجود خود را
قائم میدارد نباتات (سبزه بوته - درخت) اجزای زمین را گش کرده
غذای خود می سازند و حیوانات چون از نباتات بالاتر اند نباتات را غذای سا

درین اشعار مولانا مسئله ارتقا را بیان میفرماید (مگر ارتقای صوفی از نظریه دارون مختلف و امر معقول است) ارتقا
توقیفه بیان واقع است که ذرات ارضی که جماد و آب از راه تخم ترقی یافته نامی میشوند و اجسام نامیه مثل
برگ و گیاه و غیره از راه معدیه حیوانات ترقی یافته حیوان میگردد علی بن ابیاسام نامیه حیوانیه از راه معدیه
انسانی ترقی یافته آدم را و فرزندان میشوند الغرض جماد تا مرتبه اشرف المخلوقات ترقی میکند و باز بدین وجه میگرد
(انفصالی)

۲۶۶

و چون انسان از حیوانات هم اشرف است لهذا آنها را میخورد و مولانا روم میفرماید:

خلق بخشد خاک را لطف خدا تا خورد آب و برید صد کیا

باز خاکی را به بخشد حلق و لب تا کیا هوش را خورد از طلب

چون کیا هوش خود حیوان گشت رفت گشت حیوان بقدره انسان رفت

این اصول صرف خاصه مادیات نیست بلکه در تمام اشیا عام است و در دنیا

هر اعلی ادنی را فنا میکند و بالاسی آن غالب میشود و کارخانه عالم بر اصول غلب

و مغلوب روان است، ازین است که مولانا میگوید

ع جمله عالم اکل و ماکول دان

امور معنوی (مثلاً همه مضامین خیالات مذاهب مختلفه فلسفه های گوناگون

مسائل علمی، نیز همین کیفیت دارند که اعلی ادنی را فنا میسازد و مولانا میگوید

ع پس معانی را چو اعیان خلق با است

حقیقت رسی و اندیشه

انسان اکثر به تمیز نمودن نیکی و بدی ازین سبب

چون عالم بر اصول تعاون جاری است لهذا بجای اینکه گویند که اعلی ادنی را فنا میسازد، باید گفت که اعلی ادنی مدتی میدهد و آخر اخل خود اعلی میسازد. ببینید! انسان حیوان یا نبات را خورد و لیکن آنرا فنا نکرد بلکه جزو جسم بلندی مرتبت خویش ساخت بلی باقی بر آنرا انداخته و آن دیدارش غلط محض است

(انصاری)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

و الصلاه علی محمد و آله

و السلام

۲۶۷

خطا میشود که بدراج حقیقت ر سنی با هم غیله فرقهها
دارند -

فرض کنید! در قند زهر سست یک شخص بجز دیدن او می فهمد که زهر
زهر سست دو قسم به بو کردن، و سوم بچشم دیدن، و چهارم به دیدن تاثیر زهر
و بعضی بعد از تجربه ماه ماهی فهمند

کارهای نیک و بد هم بهین می مانند که از باب عرفان خرابی کارها
خراب و بد را با دل نظر محسوس میکنند بدین وجه او شان از ابتدا پر میز گار می باشند
و مردمان دیگر بعد از تجربه و یا برداشتن نقصان احساس پیدا میکنند و بد بختی
هم هستند که تا آخر نفس هم حس کرده نمی توانند
مولانا می روم نکته مذکور را چنان ادا میکنند

ای بسا شیرین که چون شکر بود	لیک زهر اندر شکر مضمر بود
آنکه زیر کتربو و بشناسدش	چونکه دید از دور اندر کشمکش
و آن دگر بشناسدش تا بوی	و آن دگر چون بر لب دندان زند
و آن دگر در پیش رو بومی برد	و آن دگر چون دست بنهد گرد
پس لبش روشن کند پیش از کلو	گر چه نعره می زند شیطان کلو

۲۶۸

وان دگر را در گلو پیدا کند وان دگر را در بدن رسوا کند

وان دگر را بعد ایام شهور وان دگر را بعد مرگ از حق کور

بی حقیقی خویش

انسان هر قدر که بر کائنات و مظاهر قدرت نظری اندازد بی قدری
و بی حقیقی خویش را عیان می بیند. او محسوس میکند که در هر جزه ادنی بطرف
چیزهای دیگر محتاج است و بر ادنی ترین شیء هم اقتداری ندارد.
و معین این را هم نظر میکند که همه سلسله کائنات بر زیر اداره یک قوت
اعظم است و موافق یک نظام مضبوط و درخور
غور، فکر و بصیرت هر قدر که زیاده میشود و همانقدر یقین انسان
به نسبت نقصان خویش و کمال و عظمت و بهلال قادر لایزال و
ترقی میکند

چند آنکه درین دایره هر میگردم نقصان خود و کمال نمی بینم
حتی این یقین بدرجه ترقی می نماید که انسان وجود خویش و هستی همه کائنات
بنظر نمی آید و در چنین حالت یک کیفیت وجدانی طاری میشود و بخیال
شخص مصمم میشود که: «چیزی که هست صرف همان است و بایقی اشیا»

۲۶۹

قابلیت ندارند

ع که با هستیش نام هستی برند

این حال زینیه اول وحدت الوجود است
که ترقی نموده باین درجه می رسد که حقیقتاً هیچ شی موجود
نیست بلکه هر چیز همان یک ذات است

همه نزاعها از ترک خودی کم میشود

اکثر اختلافات و نزاعها که در عالم انسانیت برپا هستند
بر بنای خودی و خود پرستی میباشد. انسان با دشمن
جنگ دارد که دشمن پیش او سر خم نمی کند. او بر نکت عینی
ناصحین آزرده خاطر میشود که ازان بر کمالش حرف می آید
تحقیر مردم میکند که ازان عظمتش ثابت میگردد. بگوید
که اگر انسان از خودی و شخصیت دست خویش را کوتاه کند
ضرور فرقه بند میاید. دوست و دشمن آشنا و بیگانه

۲۷۰

و نیک و بد، محو میگردند - این نکته را سهالی

ادامی نماید -

رقم زمین من و یکی شد و جهان دیوار فتاد آن سو و این سو
یعنی چون من ترک خودی نمودم همه دنیا یک شد مثل دیوار که
وقتیکه از میان افتاد و هر دو رخ یک میشود و هیچ فرق طریفین
نماند

اتحاد مذاهب

نزد عارفین در مذاهب حقیقتاً هیچ اختلاف نیست
و همه بر حق هستند و نیز مقصد همه یکی است، و بظاہر اختلافی
مشاهده میشود چون از سو و تفاهم و یا سو و تعبیر است، لہذا نتیجہ هیچ
اثر نمی اندازد

مادامیکہ همه جستجوی یک ذات دارند، و طالب یک اند
و عاشق یک پس اختلاف ناهمائی آن چه فرق طاری شده میتواند؟

۲۷۱

مثلاً بند و پرستش بت نماید مگر بت را معبود مستقل
 نمیدانند بلکه پیش این است که چون در صحنم پر تو معبود حقیقی است لهذا
 این واسطه ذکر عبادتش شده میتواند چنانچه شاعری میفرماید
 در حیرتم که دشمنی کفر و دین ^{است} پیرا ^{است} از یک چراغ کجبه و بت خانه ^{است} زو
 سحابی میگوید -

حق میگوید بکوش خالص دنیا مقصد چو منم چه اختلاف است اینها
 هفتاد و فرقه را طلبگاری کی است سوی دریاست روی هر سبیل که ^{است}

ترک هوس پیر

این بکین

چون جامه چرمین صحت نادان زیر که گران باشد و تن گندم
 از صحبت نادان تربت نیز گویم خویشی که تو گم شد و آرزومند
 زین هر دو بهتر نیز شهری را که بچشم باختر خون ریز دل نرمند
 زین هر سه بهتر نیز گویم که چه باشد پیری که جوانی کند و شرمند

۲۷۲

بلاغت بطرز ادراک ملاحظه کنید که اول مذمت احمق را کرد و بعد از آن
گفت دولت مند یکم انداد خویشان نکند از احمق هم بدتر است
و از آن مذموم تر پادشاهی خودش از رحم خالی است و بدتر از همه کمیت
پیر که جوانی کند و شهرم ندارد.

سخن سنجیده باید گفت

ابن یمین ه

سخن رفته و گریز نیاید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
از زمان دیگر اندیشه نباید کرد که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

از صحبت بدان پرهیز لازم است

بدان کم نشین که صحبت گریه پاکی ترا پدید کند
آفتابی به این بزرگی را فزوده ابرنا پدید کند

ت

تصحیح

